



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

دار الفکر

مختار
رسائل
جہا
رسائل

ادبیات اسلامیہ اور علم و معنی

احمد رضا خان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

نویسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپی:

ذکری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۱
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۷	فهرست مطالب
۲۱	پیشگفتار
۲۷	فصل اول: تعاملات الهی
۲۷	اشاره
۲۹	بخش اول: تعاملات الهی و ملائکه
۲۹	اشاره
۲۹	۱. ملائکه، پیام آوران خدا
۲۹	اشاره
۲۹	تفسیر
۳۸	۲. ملائکه، حاملان عرش الهی
۳۸	اشاره
۴۰	تفسیر
۴۵	۳. ملائکه، ثبت کنندگان اعمال انسان (رقیب و عتید)
۴۵	اشاره
۴۵	تفسیر
۴۸	معنای این که فرمود: سکره موت «به حق» آمد
۵۴	۴. فرشتگان و حوریان بهشتی
۵۴	اشاره
۵۵	تفسیر
۵۷	۵. ملائکه، سربازان الهی در نبردهای سنگین

- ۵۷ اشاره
- ۵۸ تفسیر
- ۵۹ درس های آموزنده در میدان بدر
- ۶۰ آیا فرشتگان جنگیدند؟
- ۶۲ ۶. سؤال ملائکه و پاسخ الهی
- ۶۲ اشاره
- ۶۳ تفسیر
- ۶۶ چگونه عرضه شد؟
- ۶۹ ادامه آیات
- ۶۹ شرح لغات
- ۷۰ تفسیر
- ۷۴ کلام تفسیر اطيّب البيان
- ۷۴ اشاره
- ۷۴ مقام اول: در شرح الفاظ آیه
- ۷۸ مقام دوم: در حقیقت ملائکه
- ۸۱ مقام سوم: در معنای خلافت
- ۸۳ مقام چهارم: پیرامون کلام ملائکه
- ۸۳ ادامه آیات
- ۸۴ چند امر (کلام) در آیه شریفه
- ۸۴ امر اول:
- ۸۵ امر دوم:
- ۸۶ امر سوم:
- ۸۷ امر چهارم:
- ۸۸ ۷. تعبد و انقیاد بی چون و چرای ملائکه و آزمایش آنها
- ۸۸ اشاره
- ۸۹ تفسیر

- ۹۱ چگونه عرضه شد؟
- ۹۵ فرشتگان در بوته آزمایش
- ۹۷ ۸. آزمایش دو فرشته هاروت و ماروت و توبه آن ها
- ۱۰۰ ۹. حاملین عرش الهی، همواره تسبیح گوی و دعاکننده
- ۱۰۰ اشاره
- ۱۰۱ تفسیر
- ۱۰۲ وسعت علم و رحمت
- ۱۰۳ بیان صاحب تفسیر شریف نمونه:
- ۱۰۸ ۱۰. ملائکه و قبض روح کافران
- ۱۰۸ اشاره
- ۱۰۸ تفسیر
- ۱۱۰ ۱۱. تخلف فطرس ملک و شفاعت آن
- ۱۱۱ ۱۲. ملائکه از زبان امام علی (علیه السلام)
- ۱۱۱ اشاره
- ۱۱۵ اقسام فرشتگان
- ۱۱۵ صفات والای فرشتگان
- ۱۱۷ پاک بودن فرشتگان از ردایل اخلاقی
- ۱۱۹ بخش دوم: تعاملات الهی و جنیان
- ۱۱۹ ۱. بیعت گروهی از جنیان با نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله)
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۲۱ تفسیر
- ۱۲۷ تفسیر: ما قبلاً استراق سمع می کردیم اما...
- ۱۳۰ ۲. گروه جنیان مؤمن در مقابل گروه جنیان کافر
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۵ تفسیر
- ۱۳۵ ۳. کارهای سخت وسنگین در حاکمیت سلیمان، توسط جنیان

- ۱۳۵ اشاره
- ۱۳۶ تفسیر
- ۱۳۹ بناء مسجد اقصی به دست داود و سلیمان (علیه السلام)
- ۱۴۳ کیفیت مردن سلیمان حشمت الله (علیه السلام)
- ۱۴۶ ۴. تخلف ابلیس و رانده شدن از درگاه احدیت
- ۱۴۶ اشاره
- ۱۴۷ تفسیر
- ۱۵۱ وجه تقیید و تحدید لعنت بر شیطان تا روز جزا
- ۱۶۴ غفلت مفسران
- ۱۶۸ مراد از «عباد مخلصین» که از اغوای شیطان مصون هستند
- ۱۶۹ معنای بر خدا بودن راه شیطان
- ۱۷۲ اغواء ابلیس
- ۱۷۷ تنافی سلطنت ابلیس با سلطنت مطلقه الهی
- ۱۸۳ ۵. شیطان رانده شده و دشمن انسان ها
- ۱۸۳ اشاره
- ۱۸۳ تفسیر
- ۱۸۳ اخطار به همه فرزندان آدم
- ۱۸۶ فرود آمدن لباس!
- ۱۹۴ ۶. ابلیس و لشکریان او همه در آتش دوزخ
- ۱۹۴ اشاره
- ۱۹۴ تفسیر
- ۱۹۹ ۷. شیطان و همکاران او در کمین همه انسان ها
- ۱۹۹ اشاره
- ۲۰۰ مقصود از گفته شیطان
- ۲۰۳ ۸. مخلصین از کمین شیاطین در امانند
- ۲۰۷ بخش سوم: تعاملات الهی و انسان ها

۱. فرستادن انبیاء(علیهم السلام) برای هدایت بشر ۲۰۷
- اشاره ۲۰۷
- بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۲۰۷
- بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه» ۲۰۹
- اشاره ۲۰۹
۱. منظور از هدایت و دین حق چیست؟ ۲۱۰
۲. غلبه منطقی یا غلبه قدرت؟ ۲۱۱
۳. قرآن و قیام مهدی(عج) ۲۱۲
- اشاره ۲۱۲
- روایات اسلامی پیرامون ظهور مهدی(علیه السلام) ۲۱۵
- اثرات سازنده انتظار ظهور مهدی(علیه السلام) ۲۱۹
- مفهوم انتظار ۲۲۲
- فلسفه اول: خودسازی فردی ۲۲۵
- فلسفه دوم: خودیاری های اجتماعی ۲۲۷
- فلسفه سوم: منتظران راستین در فساد محیط حل نمی شوند ۲۲۸
- بیان صاحب تفسیر شریف «اطیب البیان» ۲۳۱
۲. حفظ پیامبران و ائمه(علیهم السلام) از خطا ۲۳۲
- اشاره ۲۳۲
- تفسیر ۲۳۲
- بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه» ۲۳۶
- بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان» ۲۴۰
- مخاطب آیه ۲۴۱
- اثبات مخاطب آیه ۲۴۴
- مفاد آیه تطهیر ۲۴۸
- بیان صاحب تفسیر شریف «اطیب البیان» ۲۴۹
- بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۲۵۲

- بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه» ۲۵۵
۳. علامه طباطبای(ره) و اثبات عصمت برای ائمه(علیهم السلام) ۲۶۱
- اشاره ۲۶۱
- وجه تکرار کلمه «اطیعوا» در آیه شریفه ۲۶۵
- اطلاق امر به اطاعت از رسول(صلی الله علیه و آله) و اولی الأمر، دلیل بر عصمت ۲۶۸
- پاسخ به این توهم که اطاعت اولی الأمر واجب است هر چند معصوم نباشند ۲۷۰
- معنای اولوالامر ۲۷۶
- آن چه از حدیث «لا تجتمع امتی علی خطاء» بر می آید ۲۸۰
- یکی دیگر از حرف های عجیب درباره آیه شریفه «اطیعوا الله...» ۲۹۰
- نظریه پیروان ائمه اهل بیت(علیهم السلام) در معنای اولوالامر و رد اشکالاتی این نظریه ۲۹۲
- معنای: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» ۲۹۸
- اطاعت از رسول الله(صلی الله علیه و آله) همان اطاعت از خدا است ۳۰۵
- علامت ایمان واقعی ۳۰۹
- معنای صدیقین ۳۱۵
- بحث روایتی ۳۱۸
۴. پیامبران و ائمه معصومین(علیهم السلام) و تصرف در کائنات ۳۳۱
- اشاره ۳۳۱
- تفسیر؛ جوشیدن چشمه آب در بیابان ۳۳۲
- نکته ها ۳۳۴
۱. فرق «تعثوا» و «مفسدین» ۳۳۴
۲. خارق عادات در زندگی بنی اسرائیل ۳۳۵
۳. فرق میان «انفجرت» و «انبجست» ۳۳۶
- تفسیر؛ تمنای غذاهای رنگارنگ ۳۳۷
- بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۳۳۷
- بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۳۴۰
- قرائت: ۳۴۴

اعراب: ۳۴۴

مقصود: ۳۴۵

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۳۵۵

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه» ۳۶۱

ثروتمند خود خواه بنی اسرائیل ۳۶۱

جنون نمایش ثروت! ۳۷۱

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۳۷۸

فهرست منابع و مآخذ ۳۸۱

درباره مرکز ۳۸۵

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 1

مشخصات کتاب

سرشناسه: فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / احمد فرخ فال.

مشخصات نشر: قم: ذکر، 1400.

مشخصات ظاهری: 20 ج.

شابک: دوره : 978-6319-622-28-7 ؛ ج. 1 : 978-6319-622-27-0 ؛ ج. 2 : 978-6319-622-29-4 ؛ ج. 3 : 978-6319-622-30-0 ؛ ج. 4 : 978-6319-622-31-7 ؛ ج. 5 : 978-6319-622-32-4 ؛ ج. 6 : 978-6319-622-33-1 ؛ ج. 7 : 978-6319-622-34-8 ؛ ج. 8 : 978-6319-622-35-5 ؛ ج. 9 : 978-6319-622-36-2 ؛ ج. 10 : 978-6319-622-37-9 ؛ ج. 11 : 978-6319-622-38-6 ؛ ج. 12 : 978-6319-622-39-3 ؛ ج. 13 : 978-6319-622-40-9 ؛ ج. 14 : 978-6319-622-41-6 ؛ ج. 15 : 978-6319-622-42-3 ؛ ج. 16 : 978-6319-622-43-0 ؛ ج. 17 : 978-6319-622-44-7 ؛ ج. 18 : 978-6319-622-45-4 ؛ ج. 19 : 978-6319-622-46-1 ؛ ج. 20 : 978-6319-622-47-8

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. 2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فیا).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1 و 2. ارتباطات الهی و عالم هستی. - ج. 3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السلام. - ج. 4 - 6. ارتباطات و تعاملات انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام. - ج. 7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال. - ج. 9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر. - ج. 10. ارتباطات و تعاملات والدین و فرزند. - ج. 11 و 12. ارتباطات و تعاملات بین مردم. - ج. 13. ارتباطات و تعاملات مومنین و منافقین. - ج. 14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب. - ج. 15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امم اسلامی. - ج. 16. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و کفار. - ج. 17. ارتباطات و تعاملات حکومت اسلامی و مردم. - ج. 18 و 19. ارتباطات و تعاملات بین حکومت ها. - ج. 20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عج).

موضوع: ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication -- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره: BP11/6

رده بندی دیویی: 297/045

شماره کتابشناسی ملی: 7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات

خدا، انسان و جهان

از دیدگاه قرآن، پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

جلد اول: ارتباطات الهی و عالم هستی

احمد فرخ فال

ص: 3

انتشارات ذکری

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات انسان و جهان

جلد اول: ارتباطات الهی و عالم هستی

احمد فرّخ فال

انتشارات ذکری / قم / 1400 ش

شمارگان 1000 نسخه

شابک این جلد ؛ 978-622-6319-27-0

شابک دوره ؛ 978-622-6319-28-7

آدرس مرکز پخش: قم، خیابان معلم، انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه

تلفن مرکز پخش: 025 - 37735547

ص: 4

فهرست مطالب

پیش‌گفتار..... ۹

فصل اول: ارتباطات و تعاملات الهی

بخش اول: ارتباطات الهی و ملائکه..... ۱۷

۱. ملائکه، پیام‌آوران خدا..... ۱۷

۲. ملائکه، حاملان عرش الهی..... ۲۶

۳. ملائکه و ثبت اعمال انسان (رقیب و عتید)..... ۳۳

۴. مأموریت حوریان در بهشت..... ۴۲

۵. ملائکه، سربازان الهی در نبردهای سنگین..... ۴۵

۶. سؤال ملائکه و پاسخ الهی..... ۵۰



۷. تعبد و انقیاد بی چون و چرای ملائکه و آزمایش آن‌ها ۷۶

۸. آزمایش دو فرشته هاروت و ماروت و توبه آن‌ها ۸۵

۹. حاملین عرش الهی، همواره تسبیح‌گوی و دعاکننده ۸۸

۱۰. ملائکه و قبض روح کافران ۹۶

۱۱. تخلف فطرس ملک و شفاعت آن ۹۸

۱۲. ملائکه از زبان امام علی علیه السلام ۹۹

بخش دوم: ارتباطات الهی و جنیان ۱۰۷

۱. هدایت جنیان در بیعت با نبی مکرم صلی الله علیه و آله ۱۰۷

۲. ارتباط جنیان مؤمن با جنیان کافر ۱۱۸

۳. مأموریت سنگین جنیان در حاکمیت سلیمان نبی ۱۲۳

۴. تخلف ابلیس و رانده شدن از درگاه احدیت ۱۳۴

۵. شیطان رانده شده و دشمن انسان‌ها ۱۷۱

۶. ابلیس و لشکریان او همه در آتش دوزخ ۱۸۲

۷. شیطان و همکاران او در کمین همه انسان‌ها ۱۸۷

۸. مخلصین از کمین شیاطین در امانند ۱۹۱

بخش سوم: ارتباطات الهی و انسان‌ها ۱۹۵

۱. فرستادن انبیاء صلی الله علیه و آله برای هدایت بشر ۱۹۵

۲. حفظ پیامبران و ائمه علیهم السلام از خطا ۲۲۰

۳. علامه طباطبای رحمته الله علیه و اثبات عصمت برای ائمه علیهم السلام ۲۴۹

۴. اعطاء قدرت اعجاز به انبیاء و ائمه معصومین علیهم السلام ۳۱۹

فهرست منابع و مآخذ ۳۶۹

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ؛ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْأَنْبَاءِ وَأَفْضَلِ الشُّفَرَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصُومِينَ؛ سَيِّمًا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ رُوحِي وَأَزْوَاحِ الْعَالَمِينَ لَهُ الْفِدَاءُ»

حمد و سپاس خداوند خالق و قادر متعال را که بی مانند و یکتاست و از باب لطف، عالم هستی و انسان را آفرید و برای هدایت بشر، انبیاء خود (علیهم السلام) را مبعوث کرد و جهت تکمیل ادیان و آیین های خداشناسی گذشته، نبی مکرم اسلام حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) را مبعوث کرد و از اهل بیت رسول گرامی خود، انسان های شایسته و پاک و طاهر و معصوم را به عنوان امامان و رهبران جامعه برگزید.

درود و سلام بر خلف صالح این سلسله انوار طیبه آل رسول (علیهم السلام) یعنی حضرت مهدی (عج) که به لطف حق تعالی به عنوان منجی عالم بشریت از پس پرده غیبت،

ظهور خواهد نمود و سفرهٔ ظلم و جور و طاغوت را برچیده و عدل و داد و آیین و شریعت خاتم انبیاء، حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) را بر عالم، معرفی و مستقر می سازد.

رحمت خداوند بر عالمان و فرهیختگان عرصهٔ دین و معارف اسلامی و پرچم داران شریعت که در طول تاریخ اسلام، به ویژه در دوران غیبت صغرا و غیبت کبرای امام زمان روحی له الفداء، مأموریت هدایت جامعه را به خوبی و شایستگی تحقق بخشیدند و با همهٔ شرایط موجود زمانه، لحظه ای از معرفی اسلام ناب و حقیقی، دریغ نمودند.

رحمت بی پایان الهی بر سلف صالح و فقهای تشیع به ویژه حضرت امام خمینی (قدس سره) که در طول تاریخ، همواره علم داران فقه جعفری و سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یعنی اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله) و معارف اهل بیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند.

بحمدالله حوزه های علمیه در دوران غیبت کبرای امام زمان (عج) و عصر حساس کنونی، با وجود همهٔ مشکلات و موانع، توانسته است با زعامت مراجع عظام تقلید به ویژه رهبر معظم و فرزانه انقلاب حضرت آیت الله العظمی خامنه ای دامت برکاتهم، از شریعت نبوی و معارف اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و ماهیت انقلاب اسلامی ایران که همان اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله) است، حفاظت کنند؛ در این مسیر نورانی، عالمان وارسته و فرهیختگان ایثارگر، همواره در ارشاد و هدایت جامعه با تمام اهتمام، تلاش داشته اند.

در زمان حاضر با رُشد ابزارهای رسانه ای و توسعهٔ ارتباطات و امکان بهره مندی همهٔ اقشار جامعه و ملت ها و انسان ها از معارف حقّه و شریعت اسلام

ناب محمدی (صلی الله علیه و آله)، بر آن شدم تا با بهره‌گیری از منابع نورانی و پر فیض قرآن کریم و تفاسیر معتبر و سنت نبوی و معارف اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و استفاده از قواعد و اصول قابل قبول در استنباط احکام و شریعت، ابعاد گسترده «تعاملات و ارتباطات» را ترسیم نمایم.

در این مجموعه، به تبیین ارتباطات و تعاملات جهان هستی، اعم از تعاملات الهی با عرشیان و فرشیان و تعاملات انسان‌ها پرداخته شد، و نظر به این که تعاملات تکوینی در عالم هستی از قبیل زمین و آسمان‌ها و کُرّات و کهکشان‌ها و تعاملات حیوانات و نباتات، دارای ابعاد گسترده و حیرت‌انگیزی است و نمی‌شود از آن صرف نظر کرد، این تعاملات نیز مورد بررسی قرار گرفت.

بنابراین با وجود عمومیت مباحث ارتباطات و تعاملات در ابعاد گسترده جهان هستی، در نام‌گذاری کتاب از باب نام جزء بر کل، به جزء غالب در مباحث یعنی «ارتباطات و تعاملات انسان و جهان هستی»، تصریح شده است.

آن چه در این نوشتار، به عنوان یک «دایرةالمعارف» مشاهده می‌کنید، موسوعه‌ای است مفصل در موضوع: «ارتباطات و تعاملات جهان هستی» که با بهره‌گیری از آیات قرآن کریم و کلمات نورانی نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) تنظیم گردیده و با استفاده از تفاسیر معتبر و نظرات علماء و اندیشمندان و کارشناسان، موارد آن تشریح و تعاملات بشری به صورت ویژه و مفصل و کاربردی، مطرح و بررسی شده است.

لازم به ذکر است که در ذیل همه آیات، از ترجمه حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی دامت برکاته استفاده شده و در ترجمه روایات و تفاسیر و متن‌های

عربی به قدر ضرورت ویراستاری لازم انجام شده است.

بدیهی است تبیین ابعاد گسترده تعاملات انسانی از منظر اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله) و مذهب جعفری، مبتنی بر یک سری اصول و قواعد و احکام عقلی و شرعی است که پرداختن به صورت استدلالی و اجتهادی به آن در این دائرة المعارف مناسب نیست، و البته در مباحث درس خارج «فقه العلاقات الانسانية» به صورت مفصل، به آن ها پرداخته ام.

واژه «ارتباطات و تعاملات بشری» در اصطلاح روز و در زبان عربی معاصر، به عنوان «العلاقات الانسانية» تعبیر و متداول شده است و تبیین ابعاد گسترده این تعاملات، می تواند چهره رحمانی اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله) را به همه انسان ها و شیفتگان راه سعادت، معرفی کند و نقاب دروغین اسلام های جعلی را کنار زده، حقیقت شریعت و سنت اصیل نبی مکرم اسلام را آشکار سازد و آن گاه است که جوامع بشری با دیدن ماهیت جامع و محاسن نورانی شریعت و اسلام ناب، آن را پذیرفته و سرلوحه زندگی خود قرار خواهند داد.

بنابراین، نظر به گستردگی ابعاد ارتباطات و تعاملات، مناسب است تمامی موضوعات و فروع آن به عنوان درختواره این مباحث، مورد توجه قرار گیرد و تعاملات در سه فصل، تبیین شود.

فصل اول: تعاملات الهی؛

ص: 12

فصل دوم: تعاملات انسانی؛

فصل سوم: تعاملات کائنات.

در فصل اول، تعاملات الهی با عرشیان و فرشیان و حیوانات و کائنات، تبیین خواهد شد.

در تعاملات الهی با عرشیان مثل تعاملات با ملائکه و فرشتگان بحث می شود و در تعاملات الهی با فرشیان، در بخشی، طوایف جنیان، شیاطین و ابلیس، مطرح و بررسی خواهد شد و در بخش دیگری، تعاملات الهی با انسان ها اعم از تعاملات الهی با انبیاء(علیهم السلام)، ائمه(علیهم السلام)، عالمان، حاکمان، اغنیاء، فقرا و عموم انسان ها مورد بحث قرار می گیرد.

اما در تعاملات الهی با حیوانات، ضمن اشاره به حکمتی که در خلقت حیوانات است، تعامل الهی با حیوانات به صورت اجمال بررسی خواهد شد، و در تعاملات الهی با کائنات، مثل کُرَات، کهکشان ها، آسمان ها، زمین، آب، دریا ها و نباتات، موارد نیز تبیین می گردد.

در فصل دوم، ارتباطات و تعاملات انسان اعم از انبیاء(علیهم السلام)، ائمه(علیهم السلام)، اولیاء و انواع انسان ها با جهان هستی، بررسی می شود و به جهت این که این تعاملات، هدف اصلی تألیف کتاب است، بحث های مستوفی و نکات مختلف و متنوعی را در دوازده بخش، خواهیم داشت.

در تعاملات انبیا و ائمه(علیهم السلام)، تعاملات این انوار هدایت با خداوند متعال، کائنات، عرشیان، جنیان، موحّدان، مشرکان، حاکمان، عموم مردم، منافقان، مفسدان، مجرمان، محاربان، متهمان، اسراء، غلامان و کنیزان، مورد بررسی قرار

ص: 13

می‌گیرد، و در تعاملات بشری و عموم انسان‌ها، تعاملات انسان‌ها با خداوند متعال، انبیاء(علیهم السلام)، ائمه(علیهم السلام)، عالمان، حاکمان، والدین، فرزندان، استاد، شاگرد، همسایه، اسیر، اقوام رحم، قبائل مختلف، اهل ایمان، فرق، مذاهب، اهل کتاب، غیر اهل کتاب، منافق، مفسد، محارب، کنیز، غلام، مجرم و متهم مورد بررسی تفصیلی قرار می‌گیرد.

در فصل سوم، ارتباطات و تعاملات در کائنات مثل کُرَات، کهکشان‌ها، آسمان‌ها، زمین، آب، هوا، نباتات و غیره، در سه بخش بحث می‌شود.

در این فصل، ضمن بررسی اجمالی نقش نباتات در محیط، به تعاملات آن‌ها اشاره خواهد شد، و تعاملات حیوانات نیز به صورت اجمالی، بررسی خواهد شد.

در بخش اول، تعاملات کهکشان‌ها، آسمان‌ها، زمین، دریا، جاذبه، دافعه و غیره، و در بخش دوم، تعاملات بین نباتات و در بخش سوم، تعاملات حیوانات در آن‌چه که به عنوان مأموریت هدف از خلقت آن‌ها خواهد بود بررسی اجمالی می‌شود.

در این جا لازم می‌دانم از مشاوره‌های مفید و مؤثر علما و فضیلاي گرانقدر، تشکر نمایم و از همسر گرامی امکه با تحمل همه دشواری‌های زندگی، فرصت این تحقیق و تألیف را برایم مهیا نمود، تشکر و قدردانی کرده، از فرزندان عزیزم نیز که در تهیه امکانات و نرم افزارها بسیار زحمت کشیده‌اند تشکر نمایم.

حوزه علمیه قم

احمد فرخ فال

ص: 14

اشاره

در بخش اول از تعاملات الهی و ملائکه، خداوند متعال آیاتی را بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، نازل فرموده است که به آن ها می پردازیم.

1. ملائکه، پیام آوران خدا

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ (1)

«ستایش مخصوص خداوندی است که آفریننده آسمان ها و زمین است خداوندی که فرشتگان را رسولانی قرار داد که صاحب بال های دوگانه و سه گانه و چهارگانه اند او هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید همانا او بر هر چیزی قادر است.»

تفسیر

«الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ «ستایش از آن خدائی ست که آفریدگار

ص: 17

آسمان ها و زمین است»؛ در حالی که اول است بنا بر این که مثالی برای او نیست، خودش سبقت و پیشی گرفت در حمد تا آن که ما را تعلیم کند و آگاه نماید که چگونه سپاس کنیم او را، و برای آن که برای ما بیان سازد که تمام حمد از آن او است.

«جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا»؛ «فرشتگان را رسولان قرار داد»؛ به سوی پیامبران با کتاب ها و وحی.

«أُولِي الْأَجْنِحَةِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا»؛

قتاده گوید:

«صاحبان بال ها دو تا دو تا، و سه تا، سه تا، و چهار تا، چهار تا، و تفسیر آن گذشت، و فقط آن ها را صاحبان بال قرار داد برای آن که برایشان امکان بالا رفتن و پائین آمدن به سوی زمین باشد، پس بعضی از ایشان دو بال دارند و بعضی سه بال و برخی چهار بال، فرمود و زیاد می کند در آن بال ها آن چه خواهد و آن قول اوست.»⁽¹⁾

و اما اخباری که از خواص القرآن نقل کرده اند نظر به این که سند ندارد، بلکه مضمون الکذب است صرف نظر می کنیم.

در جمله «الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ تفسیر حمد و شکر و وجه اختصاص به خداوند متعال و فرق بین حمد و مدح در تفسیر سوره مبارکه «حمد» توسط مفسرین به تفصیل بیان شده و دیگر تکرار نمی کنیم! معنای فاطر ایجاد بدون سابقه و نقشه و مثال است و سماوات هفت آسمان است که در هر آسمانی کُرَات جوّیه که عبارت از نجوم و کواکب و شمس و قمر است خلق فرموده و عرش و کرسی

ص: 18

1- ر.ک: طبرسی، فضل بن حسن، ترجمه تفسیر: مجمع البیان، ذیل آیه شریفه.

و زمین که در او از جمادات و نباتات و حیوانات و معادن و جواهرات و جن و انس و آب و هوا و نار خلق فرموده.

«جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أجنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا»؛

مخلوقات الهی سه قسمت است:

قسمت اول: عالم اجسام از عرش و کرسی و آسمان ها و جمیع کُرَات علویه و آن چه در آن ها خلق فرموده و زمین و کُرَات سفلیه از آب و هوا و نار و آن چه در آن ها خلق فرموده از غیم و باران و باد و جمادات و نباتات و حیوانات دریایی و خاکی و هوایی و جن و انس که تمام این ها مرکب از ماده و صورت هستند و صاحب ابعاد ثلاثه طول و عرض و عمق که معنای جسم است؛

قسمت دوم: عالم مثال که صورت بلا ماده مثل قالب مثالی و صور افلاطونیه و ملائکه از این قسمت هستند؛ صورت بلا ماده که از نور خلق شده اند و متشکل به اشکال مختلفه و صور متفاوته؛

قسمت سوم: مخلوقات بلا ماده و بلا صورت؛ مثل عالم عقول و نفوس و ارواح.

«جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا»؛ تفسیر کردند به ملائکه که بر انبیاء(علیهم السلام) نازل می شدند و احکام الهی را ابلاغ می کردند، لکن ظاهر آیه این است که جمیع ملائکه رسول بودند؛ هر کدام فرستاده برای امری، زیرا جمع محلی بالف و لام افاده عموم می دهد؛ یک دسته مأمور به الهامات قلبی در قلوب بندگان؛ یک دسته مأمور به دفع شیاطین؛ یک دسته مأمور به نزول بر انبیاء(علیهم السلام) و ائمه اطهار(علیهم السلام) و بعض اولیاء؛ یک دسته مأمور به نزول بر عبادت: طواف کعبه، حرم های مطهره ائمه طاهرین(علیهم السلام)،

حضور در محافل مؤمنین در حال نماز و دعا و ذکر و مجالس و عظم و بیان احکام و تلاوت قرآن و بالاخره تمام مأمور به امری چه ملائکه رحمت و چه ملائکه عذاب، موکلین به بهشت و جهنم و به انزال رحمت و عذاب و غیر این ها همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار.

«أُولِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ»؛ معنی این نیست که بعضی دو بال دارند، بعضی سه چهار چنان چه نوعاً تفسیر کرده اند، بلکه مراد ظاهراً این باشد که به اشکال مختلفه در می آیند؛ يك موقع جبرئیل با ششصد بال بر پیغمبر نازل می شود؛ يك موقع به صورت دحیه کلبی وارد می شود! تعجب این است که بعضی مفسرین علت «أُولِي أَجْنِحَةٍ» را بیان کردند که «چون نزول و صعود دارند» و حال آن که احتیاج به جناح ندارند؛ طرفه العین نزول و صعود می کنند چنان چه شیاطین هم به صور مختلفه متشکل می شوند برای اغوای بشر چنان چه به صورت پیر مرد نجدی در سقیفه بنی ساعده وارد شد و امروز هم بعضی هر روز به يك صورتی بیرون می آیند.

«يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ» خداوند در خلقت ملائکه و سایر مخلوقاتش آن چه بخواهد زیاد می فرماید؛ هم از حیث عدد که ملائکه به مراتب اکثر از جن و انس هستند و طائفه جن اکثر از انس هستند و هم چنین بسیاری از حیوانات و نباتات و غیر این ها «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (1).

آغاز این سوره مانند سوره های «حمد»، «سبأ» و «کهف» با حمد پروردگار

ص: 20

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ذیل آیه شریفه.

شروع می شود، حمد و ستایش او به خاطر آفرینش جهان پهناور هستی؛ چنان چه می فرماید: «حمد مخصوص خداوندی است که خالق آسمان ها و زمین است»، و همه نعمت ها و مواهب هستی از وجود ذی جود او سرچشمه می گیرد «الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

«فاطر» از ماده «فطور» در اصل به معنی شکافتن است، و از آن جا که آفرینش موجودات همانند شکافته شدن ظلمت عدم، و بیرون آمدن نور هستی است، این تعبیر در مورد خلقت و آفرینش به کار می رود، به ویژه با توجه به علوم روز که می گوید مجموعه عالم هستی در آغاز توده واحدی بوده که تدریجاً شکافته شده، و بخش هایی از آن جدا گردیده، اطلاق کلمه «فاطر» بر ذات پاک خداوند، مفهوم تازه تر و روشن تری به خود می گیرد.

آری او را به خاطر خالقیتش حمد و سپاس می گوئیم، چرا که هر چه هست از ناحیه اوست و هیچ کس جز او چیزی از خود ندارد. و از آن جا که تدبیر این عالم از سوی پروردگار - به حکم این که عالم، عالم اسباب است - بر عهده فرشتگان گذارده شده، بلافاصله از آفرینش آن ها و قدرت های عظیمی که پروردگار در اختیارشان گذارده سخن می گوید.

سه گانه و چهارگانه اند؛ «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا»؛ «خداوندی که فرشتگان را رسولانی قرار داد که دارای بال های دو گانه و سه گانه و چهارگانه هستند.»

سپس می افزاید: «خداوند هر چه بخواهد در آفرینش می افزاید؛ چرا که او بر هر چیزی قادر و توانا است «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

در این جا سه سؤال مطرح است؛ نخست این که رسالت ملائکه و فرشتگان که در آیه فوق آمده در چه چیز است؟ آیا رسالت تشریحی است؟ یعنی همان پیام آوردن از سوی خدا برای انبیا(علیهم السلام)، یا رسالت تکوینی است؟ یعنی به عهده گرفتن مأموریت های مختلف در جهان آفرینش، چنان که در بحث نکات به آن اشاره خواهد شد، و یا هر دو جهت است؟

با توجه به این که در جمله قبل سخن از آفرینش آسمان ها و زمین بود و در جمله مورد بحث سخن از بال های متعدد فرشتگان است که نشانه های قدرت آن هاست، و نیز با توجه به این که عنوان رسالت را برای همه فرشتگان قائل شده (توجه داشته باشید که «الملائکه» جمع است که با الف و لام همراه است و معنی عموم می دهد) چنین به نظر می رسد که رسالت در این جا در معنای وسیع و گسترده ای به کار رفته که هم «رسالت تشریحی» را شامل می شود و هم «رسالت تکوینی» را.

اطلاق رسالت بر «رسالت تشریحی» و آوردن پیام وحی به انبیا(علیهم السلام) در قرآن فراوان است، ولی اطلاق آن بر «رسالت تکوینی» نیز کم نیست.

در آیه 21 سوره مبارکه یونس می خوانیم: «إِنَّ زُجَلْنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ»؛ «رسولان ما (فرشتگان ما) مکرهای شما را می نویسند.»

و در آیه 61 سوره مبارکه انعام می خوانیم: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا»؛ «تا زمانی که مرگ یکی از شما فرا رسد، رسولان ما قبض روح او می کنند.»

در آیه 31 سوره مبارکه عنکبوت در مورد فرشتگانی که مأمور در هم کوبیدن سرزمین قوم لوط بودند، چنین آمده است: «وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ قَالُوا

إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ»؛ «هنگامی که رسولان ما نزد ابراهیم آمدند، گفتند: ما اهل این آبادی را هلاک خواهیم کرد؛ چرا که مردمی ستم گرند.»

در آیات دیگر قرآن نیز می بینیم مأموریت های مختلفی بر عهده فرشتگان گذاشته شده که رسالت های آن ها محسوب می شود؛ بنا بر این «رسالت» مفهوم وسیعی دارد.

دیگر این که منظور از بال های فرشتگان آن هم بال های دو گانه و سه گانه و چهارگانه چیست؟

بعید نیست منظور از بال و پر در این جا، قدرت جولان و توانایی بر فعالیت بوده باشد که بعضی از آن ها نسبت به بعضی برتر و دارای توانایی بیش ترند؛ پس برای آن ها سلسله مراتب در بال ها قائل شده که بعضی دارای چهار بال (مثنی - دو دو) و بعضی دارای شش بال و بعضی دارای هشت بالند.

«اجنحه» جمع «جناح» (بر وزن جمال) به معنی بال پرندگان است که همانند دست برای انسان می باشد، و از آن جا که بال وسیله نقل و انتقال پرندگان و حرکت و فعالیت آن ها است، گاهی این کلمه در فارسی یا در عربی به عنوان کنایه از وسیله حرکت و اعمال قدرت و توانایی به کار می رود، به طور مثال گفته می شود «فلان کس بال و پرش سوخته شد»؛ کنایه از این که نیروی حرکت و توانایی از او سلب گردید، یا «فلان کس را زیر بال و پر خود گرفت»، یا «انسان باید با دو بال علم و عمل پرواز کند»، و امثال این تعبیرات که همگی بیان گر معنی کنایی این کلمه است.

در موارد دیگر نیز تعبیراتی مانند «عرش» و «کرسی» و «لوح» و «قلم» دیده می شود که معمولاً توجه به مفاهیم معنوی آن ها است نه جسم مادی آن.

البته بدون قرینه نمی توان الفاظ قرآنی را بر غیر معانی ظاهری آن ها حمل کرد، اما در آن جا که پای قرائن روشن در کار است، مشکلی ایجاد نمی شود.

در بعضی از روایات چنین آمده است: «جبرئیل (پیک وحی خداوند) ششصد بال دارد! و هنگامی که با این حالت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را ملاقات کرد ما بین زمین و آسمان را پر کرده بود!»⁽¹⁾

یا این که «خداوند فرشته ای دارد که ما بین نرمی گوش او تا چشمش به اندازه پانصد سال راه به وسیله پرنده ای (تیز پرواز) است!»⁽²⁾

یا این که در نهج البلاغه هنگامی که سخن از عظمت فرشتگان پروردگار در میان است، می فرماید:

«وَمِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِ بَيْنَ السُّفْلَى أَوْدَامُهُمْ وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ وَالْخَارِجَةُ مِنَ الْأَفْطَارِ أَرْكَانُهُمْ وَالْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ»⁽³⁾

بعضی از فرشتگان چنان عظمت دارند که پاهایشان در طبقات پائین زمین ثابت است و گردنشان از آسمان برین برتر، ارکان وجودشان از اقطار جهان بیرون رفته و شانه هایشان برای حمل عرش پروردگار متناسب است!»

پیدا است که این گونه تعبیرات را بر جنبه های جسمانی مادی نمی توان حمل کرد، بلکه بیان گر عظمت معنوی و ابعاد قدرت آن ها است.

در اصل می دانیم بال تنها برای حرکت در جو زمین به کار می رود، چرا که اطراف کره زمین را هوای فشرده گرفته، و پرندهگان به وسیله بالشان روی امواج هوا

ص: 24

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج4، ص: 349.

2- . همان.

3- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، خطبه 1، ص: 41.

قرار می گیرند، و می توانند بالا و پائین بروند، ولی از محیط جو زمین که خارج شویم، در آن جا که هوا و اکسیژن نیست، بال کوچک ترین تأثیری برای حرکت ندارد، و از این نظیر درست مانند سایر اعضاء می باشد.

از این گذشته فرشته ای که پاهای او در اعماق زمین و سر او از برترین آسمان بالاتر است، نیازی به پرواز جسمانی ندارد!

در این که «فرشته» جسم لطیف است یا از مجردات، بحث دیگری است که در نکات به خواست خدا به آن اشاره خواهد شد، فعلاً منظور آن است که بدانیم بال و پر آن ها وسیلهٔ فعالیت و حرکت و قدرت است که قرائن فوق برای این هدف به قدر کافی گویا است، همان گونه که در بحث «عرش» و «کرسی» گفتیم این دو کلمه گرچه به معنی تخت های «پایه بلند» و «پایه کوتاه» است، اما مسلماً منظور از آن قدرت پروردگار در ابعاد مختلف جهان می باشد.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است:

«إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَا يَأْكُلُونَ وَلَا يَشْرَبُونَ وَلَا يَنْكِحُونَ وَإِنَّمَا يَعِيشُونَ بِسَيْمِ الْعَرْشِ؛⁽¹⁾

فرشتگان نه غذا می خورند و نه آب می نوشند و نه ازدواج می کنند، آن ها تنها با نسیم عرش زنده اند!»

و سومین سؤال این است که آیا جمله «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ»؛ «هر چه بخواهد بر آفرینش خود می افزاید.» اشاره به افزایش بال و پر فرشتگان است، آن گونه که بعضی از مفسران گفته اند؟ و یا معنی وسیعی دارد که هم آن را شامل می شود و هم سایر افزایش هایی که در آفرینش موجودات صورت می گیرد؟

ص: 25

1- . قمی، علی بن ابراهیم، تفسیرالقمی، ج2، ص: 206.

مطلق بودن جمله از يك سو، و بعضی از روایات اسلامی که در تفسیر آیات فوق وارد شده از سوی دیگر نشان می دهد که معنی دوم مناسب تر است.

از جمله در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) آمده است که در تفسیر این جمله فرمود:

«هُوَ الْوَجْهُ الْحَسَنُ وَالصَّوْتُ الْحَسَنُ وَالشَّعْرُ الْحَسَنُ»؛⁽¹⁾

منظور صورت زیبا، و صدای زیبا، و موی زیبا است!

در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم:

«حَسِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ فَإِنَّ الصَّوْتِ الْحَسَنَ يَزِيدُ الْقُرْآنَ حُسْنًا وَقِرَاءَ وَاللَّهُ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ»؛⁽²⁾

قرآن را با صدای زیبا زینت بخشید، چرا که صدای خوب بر زیبایی قرآن می افزاید، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ.» بعد از بیان خالقیت پروردگار و رسالت فرشتگان که واسطه فیض اند، سخن از رحمت او به میان می آورد که زیربنای تمام عالم هستی است.⁽³⁾

2. ملائکه، حاملان عرش الهی

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ»؛⁽⁴⁾ «فرشتگان

ص: 26

1- . مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 56، ص: 155.

2- . ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا (علیه السلام)، ج 2، ص: 69.

3- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 18، ص: 166.

4- . الحاقه / 18.

در اطراف آسمان قرار می گیرند (و برای انجام مأموریت ها آماده می شوند)؛ و آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر فراز همه آن ها حمل می کنند!»

و بعضی گفته اند: که آسمان بعد از صلابت و سختی اش، منشق و شکافته، پاره پاره می شود پس در سستی مانند پشم می شود.

«وَأَلْمَأَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا» حسن و قتاده گویند: یعنی بر اطراف و نواحی آن. و ملك نامی ست که به یکی و جمع گفته می شود. و آسمان مکان فرشتگان است. پس هر گاه آسمان سست شد، فرشتگان در اطراف آن قرار می گیرند. و بعضی گفته اند: که فرشتگان در این روز در کناره های آسمان منتظر هستند که درباره اهل آتش چه امر می شود؛ از سوق دادن و راندن ایشان به سوی آتش. و در اهل بهشت (چه دستوری می رسد از درود و اکرام کردن ایشان در بهشت). «وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ»؛ «و بر می دارد عرش پروردگارت را بالای ایشان.» یعنی بالای خلائق.

«يَوْمَئِذٍ»؛ یعنی روز قیامت.

«ثَمَانِيَةَ» ابن زید گوید:

«هشت نفر از فرشتگان. و این مطلب از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که ایشان در امروز چهار نفرند پس هر گاه روز قیامت شد، آن ها را تأیید کند به چهار نفر دیگر، پس هشت نفر می شوند ابن عباس گوید: هشت صف از فرشتگان که عدد آن ها را نمی داند، مگر خدای تعالی.»⁽¹⁾

ص: 27

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: طبرسی، فضل بن حسن، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه شریفه.

و فرشتگان در جوانب و کناره های آسمان ها قرار می گیرند؛ «و الْمَلَكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا».

«ارجاء» جمع «رجا» به معنی اطراف و جوانب چیزی است، و «ملك» در این جا گرچه به صیغه مفرد ذکر شده، ولی منظور جنس و جمع است.

گویی در آن روز فرشتگان همانند مأمورانی که اطراف می دانی ایستاده و منتظر فرمان برای انجام کارند، در گرداگرد آسمان ها صف می کشند و در انتظار فرمان حقند.

سپس می فرماید: «و يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً»؛ «و در آن روز هشت فرشته فوق آن ها عرش پروردگارت را حمل می کنند.»

این حاملان عرش گرچه صریحاً در این آیه تعیین نشده اند که از فرشتگانند یا غیر آن ها، ولی ظاهر تعبیرات مجموع آیه نشان می دهد که آن ها از فرشتگانند، ولی مشخص نیست که آیا هشت فرشته اند یا هشت گروه کوچک یا بزرگ.

البته آن چه در روایات اسلامی آمده است که حاملان عرش هم اکنون چهار نفر (یا چهار گروه) هستند، اما در قیامت دو برابر می شوند، چنان که در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) می خوانیم:

«أَتَهُمُ الْيَوْمَ أَرْبَعَةٌ فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ آيَدُهُمْ بِأَرْبَعَةٍ أُخْرَىٰ فَيَكُونُونَ ثَمَانِيَةً؛ آن ها امروز چهار نفرند، و روز قیامت آن ها را با چهار نفر دیگر تقویت می کند و هشت نفر می شوند.»⁽¹⁾

ص: 28

ولی «عرش» چیست؟ و این فرشتگان کیانند؟ به طور حتم منظور از «عرش» يك تخت سلطنتی جسمانی نیست، بلکه به معنی «مجموعه جهان هستی» است که عرش حکومت خدا است، و به وسیله فرشتگان که مجری فرمان خدا هستند تدبیر می شود.

و جالب این که در روایتی آمده است که «حاملان هشتگانه عرش خدا در قیامت چهار نفر از اولین، و چهار نفر از آخرین هستند، اما چهار نفر از اولین «نوح» و «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی» (علیهم السلام) می باشند، و چهار نفر از آخرین «محمد (صلی الله علیه و آله)» و «علی» و «حسن» و «حسین» (علیهم السلام) هستند! (1)

این تعبیر ممکن است اشاره به مقام شفاعت آن ها برای اولین و آخرین باشد، البته شفاعت در مورد کسانی که لایق شفاعتند، و به هر حال گسترش مفهوم «عرش» را نشان می دهد.

البته اگر حاملان هشتگانه عرش هشت گروه باشند، ممکن است گروه هایی از فرشتگان و گروهی از انبیاء و اولیاء عهده دار این مهم گردند، و به این ترتیب بخشی از تدبیر نظام آن روز را فرشتگان بر عهده دارند، و بخشی را انبیاء (علیهم السلام)، اما همه به فرمان خدا است.

در این که ضمیر در «فَوْقَهُمْ» (بر فراز آن ها) به «انسان ها» بر می گردد یا به «فرشتگان»، احتمالات متعددی داده شده، و چون در جمله قبل از آن سخن از فرشتگان است، ظاهر این است که به آن ها بر می گردد، و به این ترتیب فرشتگان

ص: 29

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص: 346.

گرداگرد جهان را فرا می‌گیرند و بر بالای آن‌ها (بالا از نظر مقام) هشت فرشته حاملان عرش خدایند.

این احتمال نیز وجود دارد که حاملان عرش خدا افرادی برتر و بالاتر از فرشتگانند، و در این صورت با حدیث گذشته که حاملان عرش خدا را هشت نفر از انبیاء و اولیاء می‌شمرد، تطبیق می‌کند.

بدون شك حوادث مربوط به قیامت، تا چه رسد به مسائل مربوط به حاملان عرش در آن روز، چیزی نیست که به طور دقیق برای ما که ساکنان این جهان محدود و تاریک هستیم روشن باشد، آن چه می‌گوئیم شبیحیاست که از دور در پرتو آیات الهی می‌بینیم، و گرنه حقیقت آن را باید رفت و تماشا کرد!

این نکته نیز لازم به یادآوری است در «نفخه صور اول» همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند، می‌میرند، بنا بر این بحث از «حاملان عرش» مربوط به «نفخه صور دوم» است که همه زنده می‌شوند؛ هر چند در آیه سخنی از نفخه صور دوم نیست، ولی از قرآن روشن می‌شود، مطالبی را که در آیات بعد می‌خوانیم نیز مربوط به همین نفخه دوم است. (1)

«وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا» و ملك اسم جنس است، شامل جميع الملائكة می‌شود: مثل لفظ «الجن» و «الانس» که شامل جميع افراد جن و انس می‌شود وعده آن‌ها به قدری زیاد است که لا يعلمها الا الله، و از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است که می‌فرماید:

«در ليلة المعراج دیدم که تمام آسمان‌ها مطروس به ملائکه بود که جای

ص: 30

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 24، ص: 453.

يك قدم نبود، به علاوه ملائکه که موکل به زمین و ارزاق و قطرات باران و افراد بشر و مأمور به ارزاق هستند و تمام آن ها اشتغال به عبادت پروردگار دارند و چون روز قیامت آسمان ها در هم پیچیده می شود و تمام کُرَات مجتمع می گردند، این ملائکه اطراف آن ها را دارند که معنای "ارجائها" است و منتظر امر الهی هستند که چه کسانی را سوق به جهنم دهند و چه کسانی را رو به بهشت برند؛ آن هم بهشتی که می فرماید: «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»؛ (1) "و جهنمی که حدی از برای آن نیست."»

«وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً» و حمل می کنند عرش پروردگار تو را در آن روز هشت نفر از ملائکه، در بعض روایات چنین آمده است: حمله عرش از بزرگی هر کدام هشت چشم دارند که هر چشمی بزرگ تر از کُرَة زمین است، و در بعض اخبار تفسیر کرده اند حمله عرش را به حمله علم که همین نحوی که عرش احاطه دارد به تمام موجودات علوی و سفلی علم الهی هم احاطه دارد بکل شیء که می فرماید: «وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»؛ (2)

و حمله علم هشت نفر هستند: چهار از اولین نوح، ابراهیم، موسی، عیسی (علیهم السلام) و چهار از آخرین محمد (صلی الله علیه و آله)، علی، حسن، حسین، (علیهم السلام).

به طور حتم علم ائمه طاهرین (علیهم السلام) بیش از علم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام) بوده و هم چنین آدم که می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (3)

به علاوه علمی که خداوند به انبیاء و ائمه (علیهم السلام) افاضه فرموده در همین عالم بوده و

ص: 31

1- . حدید / 21.

2- . طلاق / 12.

3- . بقره / 29.

این آیه می فرماید: «وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً» و می توان گفت که: مراد از این اخبار، تشبیه است که همین نحوی که حمله عرش ثمانیه هستند، حمله علم هم ثمانیه هستند و اما سایر ائمه هدی (علیهم السلام) علم آن ها مأخوذ از این چهار نفر است به علاوه اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند، و اما مجسمه می گویند:

عرض تخت خدا است و روی تخت نشسته و مؤمنین او را می بینند و کفار محروم هستند و ما می گوئیم: همان عرش عظیم است که محیط به کرسی و سماوات و ارض و آن چه در آن ها هست از ملائکه و جن و انس به قرینه «فوقهم»، و تعبیر به «حمل» به معنی اطراف هستند نه این که عرش روی شانه آن ها باشد؛ این هشت حمله عرش مقام آن ها بالاترین تمام ملائکه است، حتی از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، زیرا جبرئیل در خدمت پیغمبر در شب معراج چون به سدره المنتهی رسید عرض کرد: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ»⁽¹⁾

و حمله عرش تا حول عرش رفتند و احدی به این مقام نرسیده جز پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که می فرماید: «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»؛⁽²⁾ و این حمله ثمانیه مثل ملائکه هستند که مأمور به ارزاق و سایر امور هستند و الا قدرت الهی کافی است بر نگاه داشتن عرش و هزار مثل عرش؛ فقط حکمت الهی اقتضا کرده بعض امور به توسط اسباب باشد و بعضی بدون واسطه؛ آدم را از گل خلق کند، عیسی را بدون پدر؛ اولاد آدم را به نطفه و سیر در مراحل.

ص: 32

1- ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب (علیهم السلام)، ج 1، ص: 179.

2- . نجم / 8 الی 10.

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ * مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ * وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدٌ * وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ * وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ * لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ * وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ»: (1)

«(به خاطر بیاورید) هنگامی را که دو فرشته راست و چپ که ملازم انسانند اعمال او را دریافت می دارند؛ انسان هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر این که همان دم، فرشته ای مراقب و آماده برای انجام مأموریت (و ضبط آن) است! و سرانجام، سكرات (و بیخودی در آستانه) مرگ به حق فرامی رسد (و به انسان گفته می شود): این همان چیزی است که تو از آن می گریختی! و در «صور» دمیده می شود؛ آن روز، روز تحقق وعده وحشتناک است! هر انسانی وارد محشر می گردد در حالی که همراه او حرکت دهنده و گواهی است! (به او خطاب می شود): تو از این صحنه (و دادگاه بزرگ) غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم، و امروز چشمت کاملاً تیزبین است! فرشته همنشین او می گوید: «این نامه اعمال اوست که نزد من حاضر و آماده است!»

تفسیر

«إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ» کلمه «تلقى» و «تلقن» به معنای گرفتن است و مراد از «متلقیان» به طوری که از سیاق استفاده می شود، دو

ص: 33

فرشته ای است که موکل بر انسانند، و عمل او را تحویل گرفته آن را با نوشتن حفظ می کنند.

و جمله «عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ» در تقدیر «عن اليمين قعيد و عن الشمال قعيد» است یعنی دو فرشته ای که یکی در سمت راست نشسته و یکی در سمت چپ نشسته.

و منظور از سمت راست و سمت چپ، راست و چپ آدمی است. و کلمه «قعيد» به معنای قاعد، یعنی نشسته می باشد.

و حرف «اذ» در جمله «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ» ظاهراً متعلق به محذوف است، و تقدیر آن «اذکر اذ يتلقى المتلقيان» است؛ یعنی به یاد آر و متوجه باش این را که دو فرشته عمل انسان را می گیرند. و منظور از این دستور این است که به علم خدای تعالی اشاره کند و بفهماند که خدای سبحان از طریق نوشتن اعمال انسان ها توسط ملائکه به اعمال انسان علم دارد، علاوه بر آن علمی که بدون وساطت ملائکه و هر واسطه ای دیگر دارد.

بعضی از مفسرین (1) گفته اند که: ظرف مذکور متعلق به کلمه «أقرب» در آیه قبل است، و معنای آن این است که: ما از رگ ورید به او نزدیک تریم زمانی که فرشتگان موکل او اعمالش را برای نوشتن می گیرند. ولی به نظر می رسد که وجه قبلی با سیاق موافق تر باشد، برای این که در این وجه بر این اساس ظرف را متعلق به کلمه «أقرب» دانسته که غرض عمده بیان اقربیت خدای تعالی به انسان و علمش به اوضاع و احوال او باشد، و بقیه جزئیات مقصود اصلی نیستند، بلکه پیرامون

ص: 34

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 26، ص: 179.

همان غرض عمده دور می زنند، در حالی که ظاهر سیاق و به ویژه با در نظر گرفتن آیه بعدی این است که هر دو قسم علم مقصود اصلی و مستقل هستند، هم علم از طریق اقریب و هم علم از طریق گرفتن ملائکه و نوشتن اعمال بندگان.

بعضی دیگر از مفسرین (1)

کلمه «اذ» را «ظرفیه» ندانسته اند، بلکه آن را تعلیلی و به معنای «زیرا» گرفته و گفته اند: علمی را که از مفاد جمله «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» استفاده می شود، با مفاد مدخول خودش تعلیل می کند (که معنای آن و مدخولش چنین می شود:، زیرا دو فرشته گیرنده که در راست و چپ هر انسان نشسته اند اعمال او را می گیرند).

در رد این نظریه می گوئیم: این از مذاق قرآن کریم به دور است که علم خدای تعالی را با علم ملائکه یا حفظ و نوشتن آن ها تعلیل کند.

و جمله «عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ» می خواهد موقعیتی را که ملائکه نسبت به انسان دارند، تمثیل کند، و دو طرف خیر و شر انسان را که حسنات و گناهان منسوب به آن دو جهت است، به راست و چپ محسوس انسان تشبیه نماید، (و گر نه فرشتگان موجوداتی مجردند که در جهت قرار نمی گیرند).

«ما يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» کلمه «لفظ» به معنای پرت کردن است، و اگر سخن گفتن را لفظ نامیده اند، به نوعی تشبیه است. و کلمه «رقیب» به معنای محافظ، و کلمه «عتید» به معنای کسی است که فراهم کننده مقدمات آن ضبط و حفظ است، خلاصه یکی مقدمات را برای دیگری فراهم می کند تا او از نتیجه کار وی آگاه شود.

ص: 35

و این آیه شریفه بعد از جمله «إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ» که آن نیز درباره فرشتگان موکل است، دوباره راجع به مراقبت دو فرشته سخن گفته با این که جمله اول تمامی کارهای انسان را شامل می شد و جمله دوم تنها راجع به تکلم انسان است، از باب ذکر خاص بعد از عام است که در همه جا می فهماند گوینده نسبت به خاص عنایتی بیش تر دارد، (مثل این که شما به پسر بزرگ خود وصیت کنی ارحام و خویشاوندان را پاس بدار، فلان پسر عمومیت را پاس بدار، که می رساند درباره آن شخص عنایتی بیش تر داری).

«وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ» کلمه «حید» که مصدر فعل «تحید» است به معنای عدول و برگشتن به عنوان فرار است، (کسی که به منظور فرار دارد راه خود را کج می کند، این حالت را عرب «حید» می گوید) و مراد از سکره و مستی موت، حال نزاع و جان کندن آدمی است، که مانند مستان مشغول به خودش است، نه می فهمد چه می گوید و نه می فهمد اطرافیانش در باره اش چه می گویند.

معنای این که فرمود: سکره موت «به حق» آمد

و اگر آمدن سکره موت را مقید به قید «حق» کرد، برای این است که اشاره کند به این که مسأله مرگ جزء قضایای حتمی است که خدای تعالی در نظام عالم رانده، و از خود مرگ غرض و منظور دارد، هم چنان که از آیه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبَلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ»؛ (1)

نیز این معنا استفاده می شود، چون

ص: 36

می فهماند منظور از میراندن همگی شما آزمایش شما است. و مردن عبارت است از انتقال از يك خانه به خانه ای که بعد از آن و دیوار به دیوار آن قرار دارد، و این مرگ و انتقال حق است، همان طور که بعث و جنّت و نار حق است. این معنایی است که از کلمه «حق» می فهمیم، ولی دیگران اقوالی دیگر دارند، که فائده ای در نقل آن ها نیست.

و جمله «ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدًا» اشاره است به این که انسان طبعاً از مرگ کراهت دارد، چون خدای تعالی زندگی دنیا را به منظور آزمایش او در نظرش زینت داده و خودش فرموده:

«إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا» (1)

«وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ» این انتقال دومی است که مردگان را به عالم قیامت و جاودانه منتقل می کند، هم چنان که نفخه اول مردم را می میراند و به عالم برزخ می برد. و مراد از نفخ صور در این جا یا نفخه دوم است و یا مجموع هر دو نفخه است، و خواسته است از مطلق نفخه یاد کند.

و مراد از روز وعید، روز قیامت است که خدای تعالی تهدیدهایی را که در دنیا به مجرمین از بندگانش می کرد، منجز می سازد.

«وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ» کلمه «سایقه» که مصدر «سائق»

ص: 37

1- «ما زندگی زمینی را به وسیله آن چه که در روی زمین است در نظر شما زینت داده و دل فرییش کردیم تا شما را بیازماییم که کدام يك بهتر عمل می کنید و ما به زودی همین زینت ها را از نظرتان می اندازیم آن چنان که خاك خشك در نظرتان بی جلوه است.» (کهف / 7 و 8).

است، به معنای وادار کردن حیوان به راه رفتن است، که در این صورت راننده در عقب حیوان قرار دارد، و حیوان را می راند. به عکس «قیادت» که به معنای کشیدن حیوان از جلو است.

و این که فرموده: «وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ» معنایش این است که هر نفسی به سوی خدا می آید، و در محضر او برای فصل قضاء و پس دادن حساب حضور به هم می رساند. به دلیل این که در جای دیگر فرموده: «إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ»⁽¹⁾.

[مقصود از سائق و شهیدی که در قیامت همراه هر کسی می آیند و بیان این که مخاطب آیه: «لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا...» کیست و مفهوم آن چیست]. و معنای آیه این است که: هر کسی در روز قیامت به محضر خدای تعالی حاضر می شود، در حالی که سائق با او است که او را از پشت سر می راند و شاهی همراه دارد که به آن چه وی کرده گواهی می دهد. ولی در آیه شریفه تصریح نشده که این سائق و شهید ملائکه اند یا همان نویسندگانند و یا از جنس غیر ملائکه اند، چیزی که هست از سیاق آیات چنین به ذهن می رسد که آن دو از جنس ملائکه اند، و به زودی روایاتی در این باب خواهد آمد.

و نیز تصریح نشده به این که در آن روز شهادت منحصر به این يك شاهی است که در آیه آمده. و لیکن آیات وارده درباره شهادت روز قیامت عدم انحصار آن را می رساند. و نیز آیات بعدی هم که بگومگوی انسان را با قرین خود حکایت می کند، دلالت دارد بر این که با انسان در آن روز غیر از سائق و شهید کسانی دیگر نیز هستند.

ص: 38

«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» وقوع این آیه در سیاق آیات قیامت و قرآنی که پیرامون آن است، اقتضا دارد که این آیه نیز از خطابات روز قیامت و خطاب کننده در آن خدای سبحان، و مورد خطاب در آن همان انسانی باشد که در جمله «وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ» سخن از او به میان آمده، و این معنا را دست می دهد که خطاب در آن خطابی است عمومی و متوجه به تمامی انسان ها.

الا این که توبیخ و عتابی که از آن استشمام می شود، چه بسا اقتضا کند که بگوییم خطاب در آن تنها متوجه منکرین معاد باشد، علاوه بر این، سیاق این آیات اصلاً سیاق رد منکرین معاد است که گفته بودند «إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ.»

و اشاره به کلمه «هَذَا» به آن حقایقی است که انسان در قیامت با چشم خود معاینه می کند و می بیند که تمامی اسباب از کار افتاده، و همه چیز ویران گشته، و به سوی خداوند واحد قهار برگشته است، و همه این حقایق در دنیا هم بود. اما انسان به خاطر رکون و اعتمادی که به اسباب ظاهری داشت از این حقایق غافل شده بود، (و خیال می کرد سببیت آن اسباب از خود آن ها است، و نمی دانست که هر چه دارند از خداست و خدا روزی سببیت را از آن ها خواهد گرفت)، تا آن که در قیامت خدای تعالی این پرده غفلت را از جلو چشم او کنار زد، آن وقت حقیقت امر برایش روشن شده فهمید، و به مشاهده عیان فهمید، نه به استدلال فکری.

و به همین جهت این طور خطاب می شود: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا» تو در دنیا از این هایی که فعلاً مشاهده می کنی و به معاینه می بینی در غفلت بودی،

هر چند که در دنیا هم جلو چشمت بود و هرگز از تو غایب نمی شد، لیکن تعلق و دل بستگی ات به اسباب، تو را از درك آن ها غافل ساخت و پرده و حائل بین تو و این حقائق افکند، اینک ما آن پرده را از جلو درك و چشمت کنار زده ایم، «فبصرک» در نتیجه بصیرت و چشم دلت «الیوم» امروز که روز قیامت است «حدید» تیزبین و نافذ شده، می بینی آن چه را که در دنیا نمی دیدی.

از این آیه دو نکته استفاده می شود:

اول این که روز قیامت را به روزی معرفی می کند که در آن روز پرده غفلت از جلو چشم بصیرتش کنار می رود در نتیجه حقیقت امر را مشاهده می کند، و این نکته در آیاتی بسیار دیگر نیز آمده، مانند آیه «وَالْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» (1)،

و آیه «لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» (2)

و آیاتی دیگر نظیر این ها.

دوم این که آن چه خدا برای فردای قیامت انسان تهیه دیده، از همان روزی تهیه دیده که انسان در دنیا بوده، چیزی که هست از چشم بصیرت او پنهان بوده است و مخصوصاً از همه بیش تر این حقیقت برای او پنهان بوده که روز قیامت روز کنار رفتن پرده ها، و مشاهده پشت پرده است.

برای این که اولاً غفلت وقتی تصوّر دارد که در این میان چیزی باشد و ما از بودنش غافل باشیم. از سوی دیگر تعبیر به غطاء (پرده) کرده، و این تعبیر در جایی صحیح است که پشت پرده چیزی باشد و پرده آن را پوشانده و بین بیننده و آن حائل شده باشد. و از سوی سوم تعبیر به حلت و تیزبینی در جایی صحیح است،

ص: 40

1- «امروز کار و امر همه به دست خدا است.» (انفطار / 19)

2- «امروز ملك و حکمرانی از آن کیست؟ تنها از آن خدای واحد قهار.» (مؤمن / 16)

و چشم تیزبین در جایی به درد می خورد که بخواهد يك دیدنی بسیار دقیقی را ببیند و الا احتیاجی به چشم تیزبین پیدا نمی شود.

و یکی از سخیف ترین و بی پایه ترین تفسیرها این است که گفته اند: خطاب خدای تعالی در این آیه، به پیامبرش است، و معنای آیه این است که: ای پیامبر تو قبل از رسالت از این حقایقی که امروز به تو وحی می شود در غفلت بودی، و ما پرده ات را کنار زدیم، و حالا چشمت تیزبین شده، وحی را درك می کند و یافرشته وحی را می بیند و وحی را از او می گیرد. (1)

سخافت و بی پایه بودن این تفسیر از این جهت است که با هیچ چیز آیه درست در نمی آید، نه با لفظ آن و نه با سیاقش.

معنای آیه: «وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ»

«وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ» سیاق آیه خالی از چنین ظهوری نیست که مراد از این «قرین» همان ملك موکلی باشد که در دنیا با او بود، حال اگر سائق هم همان باشد معنا چنین می شود: خدایا این است آن انسانی که همواره با من بود و اینك حاضر است. و اگر مراد از کلمه «قرین» شهید می باشد که او نیز با آدمی است، معنا چنین می شود: این است- در حالی که به نامه اعمال آن انسان اشاره می کند، اعمالی که در دنیا از او دیده- آن چه من از اعمال او تهیه کرده ام.

بعضی از مفسرین (2) گفته اند: مراد از قرین، شیطانی است که يك عمر با او بوده و گمراهش می کرده و معنای کلام خدای سبحان بنا بر این چنین می شود:

ص: 41

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 26، ص: 184.

2- . همان، ج 26، ص: 185.

این است آن انسانی که من متصدی گمراهی اش بودم، و زمام نفسش را به دست داشتم، اینک برای رفتن به دوزخ حاضر است. (1)

4. فرشتگان و حوریان بهشتی

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«كَذَلِكَ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ»؛ (2) «این چنین اند بهشتیان؛ و آن ها را با حور العین تزویج می کنیم!»

«مُتَكِينٍ عَلَى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ»؛ (3) «(به آن ها گفته می شود:) بخورید و بیاشامید گوارا؛ این ها در برابر اعمالی است که انجام می دادید!»

«حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ»؛ (4) «حوریانی که در خیمه های بهشتی مستورند!»

«وَ حُورٌ عِينٌ * كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ * جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهَا * إِلَّا قِيلاً سَلَاماً سَلَاماً»؛ (5) «و همسرانی از حور العین دارند، هم چون مروارید در صدف پنهان! اینها پاداشی است در برابر اعمالی که انجام می دادند! در آن (باغهای بهشتی) نه لغو و بیهوده ای می شنوند نه سخنان گناه آلود؛ تنها چیزی که می شنوند سلام است سلام!»

ص: 42

1- . طباطبایی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ج 18، ص: 521

2- . دخان / 54.

3- . طور / 20.

4- . رحمان / 72.

5- . واقعه / 22 الی 26.

سپس به ششمین نعمت که همسران پاک و زیبا است، اشاره کرده، می گوید:

«وَ حُورٌ عِینٌ»؛ «و همسرانی از حور العین دارند.» (1)

«كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ»؛ «همچون مروارید در صدف پنهان!»

«حور» جمع «حوراء» و «احور»، به کسی می گویند که سیاهی چشمش کاملاً مشکی و سفیدیش کاملاً شفاف است.

و «عین» جمع «عیناء» و «اعین» به معنی درشت چشم است، و از آن جا که بیشترین زیبایی انسان در چشمان او است، روی این مسأله مخصوصاً تکیه شده است.

بعضی نیز گفته اند که «حور» از ماده «حیرت» گرفته شده، یعنی آن چنان زیبا هستند که چشم ها از دیدن آن ها حیران می شود. (2)

«مکنون» به معنی پوشیده است، و در این جا منظور پوشیده بودن در صدف است، زیرا مروارید به هنگامی که در صدف قرار دارد و هیچ دستی به آن نرسیده، از همیشه شفاف تر و زیباتر است، به علاوه ممکن است اشاره به این معنی باشد که آن ها از چشم دیگران کاملاً مستورند، نه دستی به آن ها رسیده، و نه چشمی بر آن ها

ص: 43

1- . گرچه بعضی تصوّر کرده اند «حور عین» عطف به «غلمان مخلدون» است و بنا بر این آن ها نیز گرداگرد بهشتیان در گردشند، ولی با توجه به عدم تناسب این معنی مخصوصاً با جلسات دسته جمعی بهشتیان، ظاهر این است مبتدا برای خبر محذوفی می باشد و در تقدیر چنین است «ولهم حور عین؛ برای آن ها حور العین است.»

2- . ابو الفتوح رازی، حسین بن علی، روض الجنان و روح الجنان، ج 11، ذیل آیه مورد بحث.

افتاده است! بعد از ذکر این شش موهبت جسمانی، می افزاید: «جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ «این ها همه پاداشی است در برابر اعمال صالحی که انجام می دادند.»

تا تصوّر نشود این نعمت های بی شمار بهشتی بی حساب به کسی داده می شود، و یا ادعای ایمان و عمل صالح برای نیل به آن ها کافی است، نه، عمل مستمر و خالص لازم است تا این الطاف نصیب انسان شود (توجه داشته باشید که «يَعْمَلُونَ» فعل مضارع است و معنی استمرار را دارد).

هفتمین و آخرین نعمت آن ها که جنبه معنوی دارد این است که: «لَا يَسَّ مَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيَمًا»؛ «آن ها در باغ های بهشت نه لغو و بیهوده ای می شنوند، نه سخنان گناه آلود.»

نه در آن جا دروغ و تهمت و افترا وجود دارد، و نه استهزاء و غیبت، نه کلمات نیش دار، نه تعبیرات گوش خراش، نه سخنان لغو و بیهوده و بی اساس، هر چه هست در آن جا لطف و صفا و زیبایی و متانت و ادب و پاکی است و چه عالی است محیطی که سخنان آلوده در آن نباشد، و اگر درست فکر کنیم بیش ترین ناراحتی ما در زندگی این دنیا نیز از همین سخنان لغو و بیهوده و گناه آلود و زخم زبان ها و جراحات اللسان است!

سپس می فرماید: «إِلَّا قِيلاً سَلَامًا سَلَامًا»؛ [\(1\)](#) «تنها چیزی که در آن جا می شنوند سلام است سلام!»

ص: 44

1- «سَلَامًا» مفعولٌ به برای «قِيلاً» می باشد که مصدر است مانند «قول» یعنی گفتار آن ها در آن جا سلام است، این احتمال نیز داده شده است که «سَلَامًا» صفت برای «قِيلاً» بوده باشد، و یا مفعولٌ به (یا مفعول مطلق) برای فعل محذوفی است، و در تقدیر «یسلمون سَلَامًا» می باشد، ولی معنی اول از همه بهتر است، و سَلَامًا دومی تأکید می باشد.

آیا این سلام از ناحیه خداوند است؟ یا از ناحیه فرشتگان؟ یا خود بهشتیان نسبت به یکدیگر؟ و یا همه این‌ها؟

از همه مناسب‌تر، تفسیر اخیر است چنان‌که در آیات دیگر قرآن به سلام خداوند و فرشتگان و بهشتیان بر یکدیگر اشاره شده است. (1)

آری آن‌ها جز سلام چیزی نمی‌شنوند، سلام و درود خداوند و ملائکه مقربین او، و سلام و درود خودشان به یکدیگر، در آن جلسات پر شور و پر صفا که لبریز از دوستی و محبت است.

محیط آن‌ها آکنده از سلام و سلامت است، و همین معنی بر تمام وجود آن‌ها حکومت می‌کند، هر چه می‌گویند بر همین محور دور می‌زند و نتیجه تمام گفتگوها و بحث‌های آن‌ها به سلام و صلح و صفا منتهی می‌شود، اصولاً بهشت «دار السلام» و خانه سلامت و امن و امان است؛ چنان‌که در آیه 127 سوره مبارکه انعام می‌خوانیم «لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ» (2). (3)

5. ملائکه، سربازان الهی در نبردهای سنگین

اشاره

قرآن کریم می‌فرماید:

«إِذْ تَسْتَعْثِفُونَ رَبَّكُمْ فَأَسَدَتْ جَبَابَ لَكُمْ أَنْتُمْ أَلْفٌ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّينَ»؛ (4) «(به خاطر بیاورید) زمانی را (که از شدت ناراحتی در میدان بدر،) از پروردگارتان

ص: 45

1- . یس / 58 و رعد / 24 و یونس / 10.

2- . توجه داشته باشید که استثناء در / «إِلَّا قِيلاً سَلاماً سَلاماً» منقطع است و مفید تأکید می‌باشد.

3- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 23، ص: 215.

4- . انفال / 9.

کمک می خواستید؛ و او خواسته شما را پذیرفت (و گفت): من شما را با يك هزار از فرشتگان، که پشت سر هم فرود می آیند، یاری می کنم.»

تفسیر

«إِذْ تَسْتَعِيثُونَ رَبَّكُمْ» استغاثه، طلب اغاثه است، مغیث، فریادرس است و مستغیث، طلب کننده فریادرسی است و استغاثه، طلب نجات است از دست دشمن و بلیات و استتصار، طلب غلبه است بر دشمن؛ بنابراین حضرت اباعبدالله (علیه السلام) در ابتدا استتصار کرد و فرمود: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؟» که دفع دشمن باشد؛ کسی جواب نداد؛ بعداً استغاثه فرمود: «هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنِي؟» که کسی هست مرا از شرّ این دشمنان حفظ کند؛ باز هم کسی جواب آن حضرت را نداد؛ برای مرتبه سوم فرمود: «هَلْ مِنْ ذَابٍّ يَذُبُّ عَنِ الرَّسُولِ شَرَّ اللَّيَامِ؟» اگر یاری نمی کنید و پناه نمی دهید، آیا کسی هست حرم رسول را به او بسپارم آن ها را به مدینه برگرداند.

کسی جواب نداد «فَأَسَدٌ تَجَابَ لَكُمْ» خداوند اجابت فرمود شما را هم دفع شرّ دشمن از آن ها فرمود هم آن ها را یاری و کمک فرمود «أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ»؛ مدد فرمود به هزار ملك مردفین دو نحوه تفسیر شده: یکی آن که هزار ملك دیگر ردیف این هزار نازل شدند، دیگر آن که همین هزار ردیف يك دیگر بودند و تفسیر دوم اظهر است و این هزار را مشرکین نمی دیدند تا در نظر آن ها مسلمین قلیل باشند و بیایند به میدان، و لکن مسلمین مشاهده می کردند تا قوت قلب پیدا کنند و جدیت در جهاد نمایند فقط سر و گردن قطع می شد و کفار روی زمین می ریختند.

سؤال: يك ملك کافی بود چنان چه هفت شهر لوط را جبرئیل کند و روی بال خود قرارداد و وارونه کرد.

جواب: خداوند برای قوت قلب مسلمین هزار ملک فرستاد. (1)

درس های آموزنده در میدان بدر

این آیات به قسمت های حساسی از جنگ بدر و نعمت های گوناگونی که خداوند در این صحنه خطرناک نصیب مسلمانان کرد، اشاره می کند، تا حس اطاعت و شکرگزاری آن ها را برانگیزد و راه را به سوی پیروزی ها و پیشرفت های آینده در برابر آن ها بگشاید.

نخست به یاری فرشتگان اشاره کرده می گوید: «به خاطر بیاورید زمانی را که از شدت وحشت و اضطراب که از کثرت نفرات دشمن و فزونی تجهیزات جنگی آن ها برای شما پیش آمده بود، به خدا پناه بردید و دست حاجت به سوی او دراز کردید و از وی تقاضای کمک نمودید»؛ «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ».

در پاره ای از روایات آمده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز با مسلمان ها در استغاثه و یاری طلبیدن از خداوند هم صدا بود، دست خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و می فرمود:

«اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي اللَّهُمَّ إِنَّ تَهْلُكَ هَذِهِ الْعَصَابَةَ لَا تُعْبَدُ فِي الْأَرْضِ؛ (2) خداوندا وعده ای را که به من داده ای، تحقق بخش، پروردگارا اگر این گروه مؤمنان نابود شوند، پرستش تو از زمین بر چیده خواهد شد.»

و آن قدر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به این استغاثه و دعا ادامه داد که عبا از دوشش بر زمین افتاد. در این هنگام «فَأَسَّ تَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ»؛

ص: 47

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 6، ص: 83.

2- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 19، ص: 221.

«خداوند تقاضای شما را پذیرفت و فرمود: من شما را با يك هزار نفر از فرشتگان که پشت سر هم فرود می آیند، کمک و یاری می کنم.»؛ «مردفین» از ماده «ارداف» به معنی پشت سر هم قرار گرفتن است؛ بنا بر این مفهوم این کلمه این می شود که «فرشتگان پشت سر یکدیگر برای یاری مسلمانان فرود آمدند.»

این احتمال نیز در معنی آیه داده شده است که منظور این است که این گروه هزار نفری گروه های متعدد دیگری را پشت سر داشتند و به این ترتیب با آیه 124 سوره مبارکه «آل عمران» که می گوید پیامبر به مؤمنان می گفت: «آیا کافی نیست که خداوند شما را به سه هزار نفر از فرشتگان یاری کند» تطبیق می نماید.

ولی ظاهر این است که عدد فرشتگان در جنگ بدر يك هزار نفر بوده است، و مردفین صفت آن يك هزار نفر است، و آیه سوره آل عمران وعده ای بوده است به مسلمانان که حتی اگر لازم شود، خداوند عدد بیش تری را به یاری شما می فرستد. سپس برای این که کسی خیال نکند پیروزی به دست فرشتگان و مانند آن ها است، می گوید: «وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لِيُطْمَئِنِّ بِهَا قُلُوبُكُمْ»؛ «خداوند این کار را فقط برای بشارت و اطمینان قلب شما قرار داد.» و گر نه پیروزی جز از ناحیه خداوند نیست و ما فوق همه این اسباب ظاهری و باطنی اراده و مشیت او است؛ «وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»، زیرا خداوند آن چنان قادر و قوی است که هیچ کس نمی تواند در برابر اراده و ایستادگی کند و آن چنان حکیم و دانا است که یاری خود را جز در مورد افراد شایسته قرار نخواهد داد؛ «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.»

آیا فرشتگان جنگیدند؟

در میان مفسران در این زمینه گفتگوی بسیار شده است، بعضی معتقدند که

فرشتگان رسماً وارد صحنه نبرد شدند و با سلاح های مخصوص به خود، به لشکر دشمن حمله کردند و عده ای از آن ها را به خاك افكندند، پاره ای از روایات را نیز در این زمینه نقل کرده اند.

ولی قرآنی در دست است که نشان می دهد نظر گروه دوم که می گویند: «فرشتگان تنها برای دلگرمی و تقویت روحیه مؤمنان نازل شدند»، به واقع نزدیک تر است.

زیرا اولاً: در آیه فوق خواندیم که می فرمود: این ها تمام برای اطمینان قلب شما بوده است که با احساس این پشت گرمی بهتر مبارزه کنید، نه این که آن ها اقدام به جنگ کرده باشند.

ثانیاً: اگر بنا شود فرشتگان، شجاعانه سربازان دشمن را به خاك افكندند باشند چه فضیلتی برای مجاهدین بدر باقی خواهد ماند که این همه در روایات از آن ها سخن به میان آمده است.

ثالثاً: تعداد مقتولین بدر 70 نفر بودند که قسمت مهمی از آن ها با شمشیر علی (علیه السلام) به خاك افتادند و قسمت دیگری به دست جنگجویان اسلام که غالباً قاتلین آن ها در تاریخ به نام ذکر شده اند، بنا بر این چه باقی می ماند برای فرشتگان و چه کسی را آن ها به خاك انداختند.

سپس دومین نعمت خود را به مؤمنان یادآور می شود و می گوید «به خاطر بیاورید هنگامی را که خواب سبکی شما را فرو گرفت که مایه آرامش و امنیت روح و جسم شما از ناحیه خداوند گردید.»⁽¹⁾

ص: 49

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 7، ص: 105.

اشاره

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»؛ (1)

پروردگار به همه ملائکه (یا به آن دسته) که در زمین سکونت داشتند، خطاب کرده فرمود: در روی زمین قرار می دهم (می آفرینم) خلیفه و جانشین «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» در این که منظور از خلیفه، حضرت آدم است، شکی نیست؛ ولی در این جهت که چرا به او کلمه «خلیفه» به معنی جانشین گفته شده، چند قول بیان گردیده است:

1. چون آدم نماینده و خلیفه خدا در زمین است، وقتی خداوند به ملائکه گفت که فرزندان آدم، در زمین فساد می کنند، ملائکه فایده آفرینش آدم را می پرسند.
2. آدم، جانشین ملائکه یا جنّ شد که قبل از او در زمین سکونت داشتند.
3. حسن بصری می گوید: از نظر آن که فرزندان آدم هر يك جانشین پدر و گذشتگان خود می گردند در آباد کردن زمین و یا برپا داشتن عدل به آدم خلیفه گفته شد.

ص: 50

از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) روایت شده که زمین از مکه گسترش یافت و بدین جهت آن را «امّ القری» نامیده اند؛ روی این اصل ممکن است مراد از کلمه «ارض» همان مکه باشد «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا...»

ملائکه گفتند: خدایا در زمین مردمی می آفرینی که کارشان فساد، کفر، گناه خونریزی نابجا است.

در این که چگونه و از چه راهی ملائکه فهمیدند آدم و ذریّه اش فساد می کنند و جوهی گفته شده است.

1. بسیاری از مفسرین می گویند: قبل از حضرت آدم (علیه السلام) موجودات دیگری (جنّ) در زمین زندگی می کردند و فساد کردند و خداوند ملائکه را فرستاد تا آنان را رانده خود سکونت کردند. اکنون می پرسند که آیا این آدم نیز مانند جنّ خونریزی و فساد می کند؟.

2. سؤال ملائکه صرفاً برای فهمیدن بود نه در مقام انکار و اعتراض و از خدا می خواستند تا حکمت آفرینش آدم را بفهمند.

3. ابن عباس می گوید: خداوند به ملائکه گفته بود که از فرزندان این آدم کسانی خواهند آمد که فساد و خونریزی می کنند و پس از آن که خدا آدم را آفرید ملائکه از این نظر سؤال کردند که بفهمند آیا این همان آدمی است که خدا گفته بود ذریّه اش فساد می کنند یا غیر او است.

4. در آیه کریمه چیزی حذف شده که اصل آن چنین بود من در روی زمین آدم (خلیفه) می آفرینم «و من می دانم که از فرزندانش کسانی هستند که فساد می کنند»

و خون می ریزند» پس ملائکه سؤال کردند ما که جز تقدیس و تسبیح کاری دیگر نداریم سزاوارتریم که در روی زمین خلیفه باشیم. (1)

«وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ»؛ (ما تو را تسبیح و تقدیس می کنیم) تسبیح ملائکه، همان حمد و ستایش آنان از خدا می باشد، زیرا حمد، ثنا و شکر است. و همین شکر، اعتراف است به این که خداوند، بزرگ و منزّه و قابل ستایش می باشد و کلمه تسبیح معنایش جز این نیست.

سپس خداوند در پاسخ ملائکه می گوید: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (من می دانم چه مصالحی در این آفرینش است که شما نمی دانید) بعضی گفته اند که آن چه خدا می دانست و ملائکه نمی دانستند، همان تکبر و عجب ابلیس بود در ترك سجده.

قتاده می گوید: مراد، علم به بودن انبیاء و صالحین در فرزندان آدم است.

قرآن پس از بیان آفرینش انسان و سؤال ملائکه برتری آدم را بر همه موجودات دیگر بیان می کند این فضیلت و برتری را تنها در سایه علم و دانش او و این که خداوند همه اسماء خود را به آدم آموخت «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» می داند.

در این که منظور از این اسم ها چیست؟ اقوالی بیان شده است.

ص: 52

1- . مطابق يك فرضیه و تئوری، انسان از بی نهایت شروع شده و مراحل تکامل مادی را پیموده و به کشف وسائل کشنده مادی رسیده است و روی حسن سودجویی جنگ ها واقع شده و از همان وسائل در راه نابودی نوع خود استفاده کرده است و در نتیجه تمام وسائل تمدن از بین رفته و به حالت ابتدایی بازگشت شده است. و ممکن است جهت سؤال ملائکه این بود که این آدم جانشین انسان های قبلی است و ملائکه می پرسند که خلقت چنین انسانی که طبعی سودجو و خونریز دارد فایده اش چیست و باز هم فساد و خونریزی می کند. در این باره روایات فراوانی نیز وارد شده است.

1. قتاده می گوید: منظور از اسم ها، معانی و حقیقت آن ها است، زیرا بدیهی است فضیلت در الفاظ و اسامی نیست جز به اعتبار معنی و حقیقت.
- وقتی که اسرار و حکمت این نام ها را خداوند بیان کرد. ملائکه اقرار کردند که علم و اطلاعی ندارند و اصولاً تا چیزی را که خدا به آن ها نیاموزد و نگوید. آنان نخواهند دانست.
2. ابن عباس و سعید بن جبیر و بیش تر مفسران می گویند: منظور از نام ها نام تمام صنعت ها و اصول و رموز کشاورزی، درخت کاری و تمام کارهایی که مربوط به امور دین و دنیا بوده که خدا به آدم آموخت.
3. برخی گفته اند: نام تمام چیزهایی را که خلق شده و یا نشده و بعداً آفریده خواهد شد به او آموخت.
4. علی بن عیسی می گوید: فرزندان آدم همه زبان های مختلف را از پدر آموختند و پس از تفرقه و پراکندگی، هر دست های به زبانی که عادت داشتند، تکلم کردند؛ ولی با این حال به همه زبان ها دانا بودند تا زمان حضرت «نوح» و پس از طوفان که بیش تر مردم هلاک گشته و باقیمانده نیز متفرق شدند و هر قومی زبانی را که خود بهتر می توانستند انتخاب نموده و بقیه زبان ها را تدریجاً فراموش کردند.
5. از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد که منظور از نام هایی که خدا به آدم آموخت چیست؟ فرمود نام زمین ها، کوه ها، دره ها، بیابان ها و در این هنگام نگاهش به فرشی که بر زمین گسترده بود و حضرت به روی آن قرار داشت، افتاد و فرمود: حتی نام این فرش را نیز خدا به او آموخت، و گفته شده که منظور از نام ها، نام ملائکه و فرزندان خود آدم بوده است.

برخی گفته اند فوائد و امتیازات و نام های حیوانات را خدا به آدم یاد داد و این که هر حیوانی به چه کاری می خورد خداوند به او آموخت.

و نیز گفته شده که خداوند به آدم زبان عربی را نیاموخت و اولین کسی که به این زبان تکلم کرد، حضرت اسماعیل بود. و اضافه کرده اند سخن گفتن برای سه پیامبر معجزه بود. آدم، اسماعیل و حضرت محمد(صلی الله علیه و آله).

در نحوه تعلیم خداوند به آدم نیز اختلاف است:

1. خداوند این معانی و اسماء را به قلب او الهام کرد و زبانش به آن معانی گویا شد که خود، اعجاز و خرق عادت بود. 2. او را به فرا گرفتن آن اسماء وادار کرد.

3. اول بار زبان ملائکه را به او آموخت و آدم با آن زبان بقیه زبان ها را یاد گرفت.

4. بعضی گفته اند خداوند اسم های اشخاص را به آدم آموخت بدین ترتیب خود آن اشیاء را حاضر کرد و بعد، اسم و خاصیت هر يك را به او گفت.

«ثُمَّ عَرَضَ لَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» خداوند مخلوقات را (به قول ابن عباس) و یا صاحبان اسم ها را (به قول مجاهد) به ملائکه عرضه داشت و از آنان خواست که نام های آن ها را بیان کنند؛ روی قرائت «عرضها که (ابی بن کعب می گوید) عرضهنّ (که ابن مسعود می گوید)، منظور، عرضه داشتن خود اسم ها است نه صاحبان اسم ها.

چگونه عرضه شد؟

در این که خداوند چگونه این اسم ها را بر ملائکه عرضه نموده، میان مفسرین اختلاف است:

1. خدا معانی آن نام‌ها را آفرید به طوری که ملائکه آن‌ها را دیدند.

2. آن چنان اشیاء را در ذهن آنان روشن و مجسم کرد که گویی آن‌ها را می‌دیدند.

3. يك فرد از هر جنس و نوع را بر ملائکه عرضه داشت.

و پس از آن که خداوند موجودات را به آنان نشان داد و از آن‌ها خواست که اسم و خاصیتشان را بیان کنند «فَقَالَ أُنْبُؤْنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» ملائکه نتوانستند و آدم توانست و برای ملائکه روشن شد که آدم صلاحیت سکونت در زمین و خلافت آن را دارد. و این مطلب بیش‌تر تأیید می‌کند که منظور از اسم‌ها که خدا به آدم آموخت، همان شناسایی قوانین طبیعت و آباد کردن زمین و نشان دادن درخت‌ها و مانند آن است که با زندگی در زمین سازگار می‌باشد.

سؤال: در این جا سؤالی پیش می‌آید که چگونه خدا از ملائکه مطلبی می‌پرسد در حالی که می‌داند آن‌ها نمی‌دانند و یا امری می‌کند که ملائکه از انجام آن معذور و ناتوانند؟

جواب: دانشمندان تفسیر در جواب این سؤال اتفاق دارند که این امر حقیقتاً برای طلب انجام کار نبوده است و خدا از ملائکه نمی‌خواست که واقعاً اسم‌ها را بیان کنند چه، او می‌دانست که این تکلیف محالی است؛ ولی برای مصلحت این امر، متوجه آن‌ها شد و در بیان این مصلحت و جوهی گفته شده است.

1. هنگامی که خدا اعلام کرد که در زمین خلیفه و پیشوا قرار می‌دهم، در خاطر ملائکه آمد که اگر خلیفه از جنس آنان باشد فساد و خونریزی در زمین نخواهد بود در حالی که فرزندان آدم جز خونریزی و تبهکاری، نتیجه‌ای ندارند.

2. آنان خود را برتر و بالاتر از همه می دانستند و می پنداشتند که با بودن آنان خداوند موجود تازه ای (که برتر از آنان باشد) نمی آفریند.

3. به این عنوان از ملائکه سؤال شد که: اگر راست می گوئید و می دانید که چرا من در روی زمین خلیفه و جانشین قرار می دهم این اسم ها را برای من بیان کنید؟

«أَنْبِيَايَ بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.»

4. اخفش می گوید: پرستش خدا از ملائکه مانند آن است که ما به کسی می گوئیم اگر می دانی در دست من چیست، بگو؟

و منظور بیان این جهت است که او نمی داند و هم چنین در آیه کریمه خدا می گوید: اگر راست می گوئید که این نام ها را می دانید، برای من بیان کنید. بنا بر این «امر» در این جا فقط برای فهماندن عجز و ناتوانی آنان است نه طلب واقعی.

و ملائکه این اعتراف را با کلمه «سبحانك» شروع کردند.

نکته دیگر این که این کلمه که به معنای تنزیه و تقدیس است، ممکن است برای یکی از چهار معنای زیر باشد.

1. کسی جز تو از غیب اطلاع ندارد.

2. منزهی از این که در آفرینش آدم و خلیفه بودن او ما به تو اعتراض کنیم.

3. تو از این که کاری بی مصلحت و حکمت انجام دهی (چون خلقت آدم) منزّه و وارسته ای.

4. در مقام تعجب که خدا چگونه مطلبی را که به آنان نیاموخته است، می پرسد.

و علت اضافه شدن جمله «إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» در این آیه برای بیان این مطلب است

که ما و هر مخلوق دیگری هر چه می‌داند همه و همه از فیض تعلیم و یاد دادن خدا است و گرنه کلمه «لَا يَعْلَمُ لَنَا» (ما نمی‌دانیم) در جواب سؤال کافی بود.

«إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» خدایا تو دانا و حکیم هستی، کلمه حکیم یا به معنای عالم است و بنا بر این از صفات خدا است که عین ذات بوده و از بی نهایت و تا بی نهایت بدان متصف می‌باشد و یا به معنای کسی است که کارش متقن و محکم و اساسی است که بنا بر این صفت فعل و کار خدا می‌گردد.

ابن عباس می‌گوید فرق علیم با حکیم این است که علیم، کامل در دانش است و حکیم کسی است که کامل در عمل (کار) می‌باشد. و این آیه دلالت دارد که همه علوم و دانش‌ها از خدا است.

ادامه آیات

«قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»؛ (1)

«گفت آدم فرشتگان را بحقایق این اسم‌ها آگاه کن و چون آدم آگاهشان کرد خدا به ملائکه فرمود نگفتیم به شما من می‌دانم غیب آسمان‌ها و زمین را و آن چه آشکار و یا نهان کنید می‌دانم.»

شرح لغات

«تبدون»؛ آشکار می‌کنید و ابداء و اظهار و اعلان به يك معنی می‌باشند.

ص: 57

این آیات خطاب به آدم است که او ملائکه را به اسم هایی که خدا بر او عرضه داشت، آگاه کند و مراد از این اسم ها را که همان «بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ» است قبلاً گفتیم.

وقتی که آدم اسم های همه چیز و منافع و ضررهای آن ها را برای ملائکه بیان کرد، خداوند به ملائکه خطاب کرد و فرمود: «آیا نگفتم به شما که من غیب آسمان ها و زمین را می دانم «إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و آن چه در آن دو پنهان است و شما آن ها را نمی دانید من می دانم مانند آن چه از نظر شما حاضر است.

«وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» (و نیز آن چه را که آشکار و یا پنهان کنید می دانم) در تفسیر این آیه و جوهی بیان شده است:

1. منظور از «ما تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» (آن چه آشکار یا پنهان می کنید) علم خدا به ظاهر و باطن آن ها است و مقدمه برای مطلب دیگری قرار گرفته است؛ یعنی وقتی خدا علم به غیب دارد و همه چیز را می داند بنا بر این روی علم به مصالح واقعی، انسان را چنان آفرید که شایستگی تکلیف داشته باشد.

2. منظور از «ما تُبْدُونَ» (آن چه آشکار می کنید) اعتراض آن ها به این که آیا در زمین کسی می آفرینی که فساد می کند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ» و مراد از «ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» (آن چه پنهان می کنید) آن چیزی است که ابلیس در خاطر داشت که به آدم سجده نکند.

علی بن عیسی این وجه را ضعیف دانسته می گوید: خطاب متوجه ملائکه بوده که شیطان داخل آن ها نبود و به اضافه کلمه «ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» عام است و شامل همه می باشد و جز با دلیل نباید آن را تخصیص زد.

طرفداران این وجه در پاسخ علی بن عیسی می گویند همان طور که امر به ملائکه درباره سجده به آدم شامل ابلیس هم بود در این خطاب هم ممکن است شیطان داخل ملائکه باشد و روایاتی مؤید این وجه وارد شده و طبری آن را اختیار کرده است.

3. خداوند هنگامی که آدم را آفرید ملائکه بر او گذشتند قبل از آن که روح بر او دمیده شود و مانند آن را پیش از آن ندیده بودند با خود گفتند خدا هیچ آفریده ای را نیافرید جز آن که ما برتر و بالاتر از آنیم و کلمه «ما کُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» اشاره به همین است که آن ها پنهان داشتند و آن چه را که در برابر خدا اظهار کردند همان: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» این وجه را حسن نقل کرده است.

صاحب مجمع البیان وجه اول را اقوی می داند، زیرا اعم از دو وجه دیگر است.

سؤال: نکته این که خداوند در این جا علم خود را به اسرار غیبی برای ملائکه بیان می کند چیست؟

پاسخ: می خواهد جواب ضمنی به سؤال ملائکه دهد وقتی پرسیدند چرا کسی را خلق می کنی که در زمین فساد می کند و خون می ریزد؛ البته نه جواب صریح، زیرا اگر می خواست جواب صریح دهد می فرمود: منکسی را که خون می ریزد و فساد می کند آفریدم از نظر علم من به مصلحت بندگان خود در تکلیف.

در ضمن اشاره به این جهت فرمود که بر بندگان است که تسلیم حکم و خواست خدا شوند چه، او مصالح آن ها را بهتر از خودشان می داند و چیزهایی را می داند که آن ها جاهلند.

سؤال: دیگر این که خدا اسماء را به آدم آموخت چگونه دلالت بر علم غیب خدا دارد؟

جواب: برخی گفته اند که خدا همه اسم ها را با معانی آن ها به آدم آموخت تا زبانش بدان ها گشوده شود. و از این راه معجزه ای برای ملائکه اقامه نمود تا دلیلی بر نبوت حضرت آدم باشد و نیز عظمت شأنش و در این که خدا به او علمی داد که کسی بدان نمی رسد، مگر به یاد دادن خدا، بیش تر روشن شود.

و خداوند در نتیجه این کار، ملائکه را واداشت که اولاً اعتراف کنند به این که خود چیزی نمی دانند و ثانیاً بدانند آدم آن چه را که به آنان می آموزد از خدا فرا گرفته است و بار دیگر بر ایشان قطعی و ثابت گردد که جز از راه آموختن خدای بزرگ علام الغیوب راهی برای فراگیری اسرار غیبی نیست.

و آن چه را که ملائکه با دلیل عقلی یافته بودند که سر چشمه هستی و علم خداست اینک با مشاهده این واقعه محکم تر گردد و از این نظر آیه کریمه می فرماید:

«أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ «آیا نگفتم به شما که من می دانم اسرار غیبی آسمان ها و زمین را.» یعنی قبلاً با دلیل عقلی برایتان روشن و واضح کردم.

ملائکه چگونه درستی سخن آدم را فهمیدند؟

سید مرتضی می گوید: در این آیه کریمه سؤالی است که من ندیدم کسی از مفسران بدان پردازد و آن این است که وقتی آدم اسم ها را برای ملائکه گفت و آنان تصدیق کردند از کجا صحّت و درستی و مطابقت آن ها را فهمیدند، آن ها که قبلاً آشنایی با این کلمات نداشتند و سیاق کلام بر این دلالت دارد که وقتی اسم ها را

شنیدند درستی آن‌ها را فهمیدند و إلا این آیه کریمه «أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» معنایی نداشت و نیز اگر درستی آن‌ها را نفهمیده بودند بر اعجاز و نبوت حضرت آدم دلالت نمی‌کرد؟ در پاسخ و جوهی بیان شده است:

1. چه مانعی دارد که خداوند علمی ضروری به آنان داده باشد که صحّت و مطابق بودن این اسم‌ها بفهمند خواه این علم از راه و طریق و واسطه‌ای معین باشد و یا ابتداءً و بدون وسیله به هر حال آنان با این علم، درستی اسم‌ها را نفهمیده و از درستی آن‌ها استدلال به نبوت آدم نمودند.

2. ممکن است هر دسته از ملائکه به يك لغت و زبان آشنا و آگاه بوده‌اند و خداوند که می‌خواست برتری آدم را بر ملائکه ثابت کند او را به همه اسم‌ها و بهر لغت و زبانی آگاه کرد و وقتی به ملائکه آن اسم‌ها را گفت هر دسته درستی آن‌ها را به زبان خود دانستند و وقتی دسته‌های دیگر نیز مطابقت و درستی گفته آدم را با زبان‌های خود بیان کردند برای همه آن‌ها فرق عادت و احاطه به همه زبان‌ها که آدم داشت روشن شد و در نتیجه به نبوت آدم پی بردند.

البته این دو جواب بر این اساس است که ملائکه قبلاً نبوت آدم را نفهمیده بودند و از راه خبر دادن به اسم‌ها فهمیدند و اما اگر فرض کنیم که قبلاً پیامبری آدم را می‌دانستند دیگر احتیاج به این دو وجه نخواهد بود، زیرا با توجه و علم به این که آدم پیامبر خداست درستی گفته او بر ایشان قطعی و ثابت خواهد بود.

(به خاطر بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در روی زمین، جانشینی [نماینده‌ای] قرار خواهم داد.» فرشتگان گفتند: «پروردگارا!! آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟! (زیرا موجودات زمینی دیگر،

که قبل از این آدم وجود داشتند نیز، به فساد و خونریزی آلوده شدند. اگر هدف از آفرینش این انسان، عبادت است،) ما تسبیح و حمد تورا به جا می آوریم، و تورا تقدیس می کنیم.» پروردگار فرمود: «من حقایقی را می دانم که شما نمی دانید.»

سپس علم اسماء [علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات] را همگی به آدم آموخت. بعد آن ها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: «اگر راست می گوید، اسامی این ها را به من خبر دهید!»

فرشتگان عرض کردند: «منزهی تو! ما چیزی جز آن چه به ما تعلیم داده ای، نمی دانیم؛ تو دانا و حکیمی.»

فرمود: «ای آدم! آنان را از اسامی (و اسرار) این موجودات آگاه کن.» هنگامی که آنان را آگاه کرد، خداوند فرمود: «آیا به شما نگفتم که من، غیب آسمان ها و زمین را می دانم؟! و نیز می دانم آن چه را شما آشکار می کنید، و آن چه را پنهان می داشتید!»⁽¹⁾

کلام تفسیر اطیب البیان

اشاره

در تفسیر این آیه به نحو اختصار در چند مقام سخن می گوئیم:

مقام اول: در شرح الفاظ آیه

«واو» عاطفه از باب عطف جمله به جمله است و کلمه «اذ» وقتی و متعلق به فعل مقدر مانند «اذکر و «نحو آن و در موضع نصب است، و قول به این که زائده است بدون وجه می باشد و قول خداوند به ملائکه وحی اوست، نظیر قرآن که قول

ص: 62

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص: 118.

و کلام الهی و وحی اوست، و درباره وحی و کیفیت آن و اقسام آن در ذیل آیه شریفه «وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» اشاره نمودیم و هم چنین در جلد اول کلم الطیب از صفحه 180 تا صفحه 184 اقسام آن را بیان کرده ایم و گفته ایم که وحی به معنی کلام خفی است به نحوی که غیر مخاطب تفهمد و در قرآن وحی را اطلاقاتی هست که به ذکر بعضی از آن ها می پردازیم:

1. خطورات قلبیه که از طرف شیاطین باشد و وسوسه می نامند چنان چه می فرماید: «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَّيَاطِينِ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا» (1)
2. خطورات قلبیه که از طرف ملائکه می باشد و الهامش می نامند چنان چه می فرماید: «وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ» (2) «و به مادر موسی الهام نمودیم که موسی را شیر ده و هر گاه ترسیدی او را در دریا افکن.»
3. وحی تکوینی طبیعی چنان چه فرمود: «وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ» (3) «و پروردگار تو وحی نمود به زنبور عسل که از کوه ها خانه فرا گیر و هم چنین از درخت ها و از بناهای مرتفع.»
4. وحی امری ست مانند آیه شریفه می فرماید: «وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي» (4) «به حواریان امر کردیم که به من و پیغمبر من ایمان بیاورید.»

ص: 63

-
- 1- . انعام / 112؛ «و هم چنین قرار دادیم برای هر پیغمبری دشمنانی از شیاطین جن و انس که بعضی از آن ها به بعضی دیگرشان وسوسه می کنند به کلمات فریبنده و گول زننده.»
 - 2- . قصص / 6.
 - 3- . نحل / 70.
 - 4- . مائده / 111.

5. وحی خبری ست چنان چه در آیه شریفه می فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ»؛ (1) «و به آنان به جای آوردن نیکی ها را وحی نمودیم.»

6. به معنای اشاره است چنان که می فرماید: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»؛ (2)

«و زکریا بر قومش از محراب عبادت بیرون آمد پس اشاره نمود به آنان که صبح و شام تسبیح خدا کنید.»

7. وحی به معنای تقدیر است چنان چه می فرماید: «وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا»؛ (3)

«و کار هر آسمانی را در آن تقدیر نمود.»

8. وحی به انبیاء و ملائکه که آن هم انواعی دارد: یا از وراء حجب است چنان که شب معراج برای پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) واقع شده و یا به ایجاد کلام در جسم می باشد چنان که برای موسی (علیه السلام) از شجره صدا بلند شد یا به نحو الهام در قلب یا در خواب مثل خواب حضرت ابراهیم یا بیداری و یا به وسیله ملائکه و رسل بعضی بر بعضی که جمعاً ده نوع وحی برای پیغمبران واقع شده است.

ملائکه جمع ملك است بعضی گفتند مأخوذ از الك الوکة می باشد و میم زائد است به معنی رسالت و عده ای گفته اند مأخوذ از لأك است و باز میم زائد است آن هم به معنای رسالت است و برخی آن را مأخوذ از ملك و ملاك بر وزن فعال گرفته اند و در این صورت میم اصلی است و الف زائد است و قول اخیر به صواب نزدیک تر است و بر هر تقدیر ملك اسم جنس است نظیر انس و جن، اسم است بر طایفه از مخلوقات الهی که دارای عقل و شعور می باشند.

ص: 64

1- . انبیاء / 73.

2- . مریم / 12.

3- . فصلت / 11.

جعل خلیفه بر دو نوع است: یکی جعل تکوینی که ایجاد خلیفه باشد و دیگری جعل تشریحی که اعطاء منصب خلافت باشد و آیه شریفه بر هر دو جعل دلالت دارد؛ یعنی خلق کنم کسی را که لیاقت اعطاء منصب خلافت را داشته باشد و این منصب را به او عطاء کنم و مراد از خلافت خلافت الله است نه خلافت به معنای جایگزینی که بنی آدم جایگزین جن باشند، یا تولید و تناسل که بعضی جای بعضی دیگر باشند مانند آیه شریفه «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ»؛⁽¹⁾

چنان که عده ای از مفسرین گفته اند.

و مراد از «فی الارض» تخصیص بر روی زمین نیست، چون کسی روی زمین نبود که برای او خلیفه معین شود، بلکه مراد جعل خلیفه است از زمین یعنی از مواد عنصریه و همین امر بود که مورد سؤال ملائکه واقع شد و گمان کردند که خلافت مناسب با مقام نورانیت است که مقام ملائکه باشد نه مواد ظلمانی خاکی که دارای قوای شهویه و غضبیه اند که بهائم داشته و روی زمین به جان یکدیگر افتاده و سبب فساد و خونریزی می شوند و باز همین موضوع سبب خودداری ابلیس از سجده به آدم شد که گفت «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»؛⁽²⁾ در صورتی که غافل بودند که عنصر مادی تنها نیست، بلکه مرکب از ماده جسمانی و جوهر عقلانی است که خود ترکیب از اعلا مراتب قدرت حق جل و علا است که مجرد و ماده را با هم ترکیب کرده است، ولی ملائکه نمی توانستند این معنی را تعقل کنند که عقل مجرد می تواند به توسط جسم مادی کسب کمال نماید و از ملائکه هم

ص: 65

1- . مریم / 60.

2- . اعراف / 11.

برتری پیدا کند، زیرا کمالات ملائکه هر چه دارند فعلیت است و قابل ترقی نیست و سؤال ملائکه اعتراض نبود، بلکه سؤال از وجه حکمت آن بود و جواب پروردگار نیز روی همین موضوع بود یعنی شما نمی دانید تا موقعی که به بینید که اهلیت تعلیم اسماء را ندارید و او دارد. و معنای تسبیح تنزیه حضرت احدیت است از صفات امکانیه و افعال قبیحه و حمد تمجید اوست به صفات کمالیه و افعال حسنه و تقدیس طهارت اوست از عیوب و نواقص.

مقام دوم: در حقیقت ملائکه

چند قول درباره ملائکه گفته شده:

قول اول: قول کسانی است که اصلاً منکر وجود ملائکه می باشند و این طایفه طبیعیون اند که معتقداند که وراء حس و ماده موجودی نیست.

قول دوم: قول کسانی است که ملائکه را قوای طبیعی می دانند که خداوند در اشیاء قرار داده.

قول سوم: گفته عده ای از مشرکین و عبده کواکب است که می گویند ستارگان آسمان دارای شعورند و بعضی سعد و بعضی نحس اند؛ نفوس کواکب سعده، ملائکه و نفوس کواکب نحسه، شیاطین می باشند.

قول چهارم: عقیده مجوس است که به دو اصل قائلند: یزدان و اهرمن و می گویند ملائکه از جوهر نورانی یزدان و شیاطین از جوهر ظلمانی اهرمن به وجود می آیند نه به طور تناسل، بلکه مانند پیدایش حکمت از حکیم و ضیاء از مضيء و سفاهت از سفیه.

ص: 66

قول پنجم: قول نصاری است که می گویند نفس انسان بعد از مردن تعلق می گیرد به قالب مثالی نفوس خیره ملائکه هستند و نفوس شریه شیاطین.

قول ششم: قول کسانی که ملائکه را از جواهر مجرده می دانند که به عالم عقول تعبیر می کنند از عقول طولیه بنا بر مسلک افلاطون و از عقول عرضیه بنا بر مسلک ارسطو.

قول هفتم: کسانی که ملائکه را دختران خدا می دانند که قرآن از قول آن ها گوید «فَأَسَدٌ يُفْتِهِمْ أَلِرَبِّكَ الْبَنَاتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَ هُمْ شَاهِدُونَ»؛⁽¹⁾

قول هشتم: قول به این که آن ها اجسام لطیفه اند که به صور مختلفه متشکل می شوند اکثر حکماء به این قول قائل اند و از آیات قرآنی هم همین مفاد معلوم می شود مانند قول خدای تعالی «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةَ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعًا»؛⁽²⁾

قول نهم: کسانی که آن ها را دارای صورت بدون ماده می دانند قالب مثالی برزخی و مثل افلاطونی.

قول دهم: مسلک تحقیق است و توضیح این مسلک مبتنی بر بیانی است و آن این ست که دلیل بر وجود ملائکه منحصر است به گفته شرع و دلیل عقلی بر وجود آن ها نداریم و دلیلی که حکما بر وجود آن ها اقامه کرده اند، به قاعده امکان اشرف تمام نیست نه از لحاظ صغری و نه کبری، زیرا نه اشرفیت ملائکه مسلم

ص: 67

1- . صافات / 149.

2- . فاطر / 1.

است؛ چون انبیاء و اولیاء و انسان کامل اشرف از ملائکه هستند و بر فرض اشرف بودن مجرد اشرفیت ایجاب خلقت نمی کند، زیرا خلقت منوط به حکمت و مصلحت است و دلیل حسّی هم بر وجود آن ها نداریم چرا که معلوم نیست ادعای کسانی که مدعی مشاهده آن ها بوده اند، صحیح باشد و بر فرض صحت، معلوم نیست مشاهد آن ها ملک چنان که وجود جنّ و شیاطین هم از راه شرع ثابت است نه به قاعده امکان اخسّ و نه بدلیل حسّی تمام است؛ اما حقیقت ملائکه نیز از لسان شرع و آیات قرآنی معلوم نیست، ولی حقیقت شیاطین و جن که از آتش خلق شده اند از قرآن و احادیث استفاده می شود؛ چنان که قبلاً هم تذکر داده ایم مرحوم سبزواری در منظومه از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده:

«سئل امیر المؤمنین (علیه السلام) عن العالم العلوی فقال صور خالیة عن المواد عاریة عن القوة و الاستعداد تجلّی لها ربها فاشرقت.»⁽¹⁾

ولی مدرك این حدیث معلوم نیست و هم چنین آیات قرآن و ظواهر اخبار هم دلیل بر جسمانیت آن ها نیست، زیرا دارای اجنحه بودن و صعود و نزول کردن و یا در حال قیام و قعود بودن آن ها و هم چنین این که انبیاء آن ها را مشاهده کرده و با آن ها حرف زده اند، هیچ کدام مانع از صورت بلا ماده بودن آن ها نیست؛ اما این که خطاب در آیه شریفه به همه ملائکه بوده یا ملائکه ای که در زمین بوده، بحث در آن بی مورد است، زیرا جمع محلّی بالف و لام افاده عموم می کند و آدم هم روی زمین نبوده و علاوه بر آن منظور افضلیت آدم است بر ملائکه آسمان ها،

ص: 68

1- . از امیر المؤمنین (علیه السلام) از عالم بالا سؤال شد، فرمود: «صورت های بدون ماده و بدون قوه و استعداد که پروردگارشان به آن ها تجلی فرمود و آن ها موجود شدند.»

زیرا انبیاء از ملائکه اشرفند و از برای ملائکه درجات و طبقاتی در قرآن ذکر شده از آن جمله است: 1. جمله عرش؛ (1)

2. حاقون اطراف عرش؛ (2) 3. ملائکه بهشت؛ (3)

4. ملائکه دوزخ؛ (4)

5. ملائکه حفظه؛ (5)

6. نویسندگان؛ (6)

7. فرستادگان خدا؛ (7)

8. ملائکه مأمور تعظیم کارها هر کدام در قسمتی؛ (8) 9. مأمورین به عبادت حق از تسبیح و تحمید و قیام و قعود و رکوع و سجود و عبادت های دیگر. (9)

مقام سوم: در معنای خلافت

خلیفه به معنای جانشین است و امری ست ربطی بین جاعل خلیفه و مجعول له الخلافة و معنای خلافت اعطاء منصب است به کسی در آن شغل و مقامی که معطی دارد؛ مثلاً شخص عالمی که دارای مشاغل مختلف از قبیل امامت جماعت و قضاوت و اصلاح کارهای مسلمین باشد، اگر کسی را که مورد اعتمادش باشد، بر یکی از کارهای خود بگمارد او خلیفه عالم است در آن کار؛ البته باید دانست که فقط در کارهایی اعطاء منصب خلافت جایز است که شخص

ص: 69

1- «و یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةً.» (الحاقه / 17)

2- «و تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ.» (زمر / 75)

3- «و الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.» (رعد / 23)

4- «وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً.» (مدثر / 30)

5- «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً.» (انعام / 61)

6- «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.» (ق / 17)

7- «جَاعِلِ الْمَلَائِكَةَ رُسُلًا.» (فاطر / 1)

8- «و النَّازِعَاتِ غَرَقًا* وَ النَّاسِطَاتِ نَسْطًا* وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا* فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا* فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا.» (نازعات / 1 و 2 و 3 و 4 و 5)

9- صافات / 1 و 2 و 3.

خلیفه از عهده آن کار برآید؛ مثلاً در مثال بالا اگر شخص عالم در علوم دین اعلم باشد و با وجوب تقلید اعلم شخص دیگری در دادن فتوی نمی تواند جانشین عالم باشد و از بحث فوق چند نکته باید گفته شود:

نکته اول: مقام ربوبیت و افاضه وجود خاص ذات حق است و قابل خلافت نیست.

«وَالصَّافَاتِ صَفًا * فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا * فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا.» (1)

نکته دوم: آن که معنای خلافت در آیه شریفه مقید به امر به خصوصی نشد و اعطای ولایت کلیه است بر جمیع مخلوقات و وجوب اطاعت او در جمیع اوامر و نواهی چون لفظ خلیفه مطلق است.

نکته سوم: باید خلیفه قابلیت این منصب را داشته باشد و از جمیع گناهان معصوم باشد و حتی از سهو و نسیان و شك و شبهه معصوم باشد و هم چنین عالم باشد به جمیع مصالح و مفاسد امور و خلاصه کلیه صفاتی که لازمه قابلیت خلافت الهی است داشته باشد.

نکته چهارم: جاعل خلافت باید همان کسی باشد که منصب خلافت را اعطاء می کند؛ یعنی خلیفه خدا باید از طرف خدا به خلافت نصب شده باشد؛ چنان که آیات زیر مؤید این مطلب است:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ.» (2)

و در خطاب به حضرت ابراهیم می فرماید: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا.» (3)

ص: 70

1- . صافات / 1 و 2 و 3.

2- . «خدا داناتر است که کجا رسالت خود را قرار دهد.» (انعام / 124)

3- . «همانا من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار دادم.» (بقره / 118)

و به حضرت داود می فرماید: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً.» (1)

با توجه به مفاد نکته چهارم بطران مذهبی که امام و جانشین پیغمبر را برای مردم انتخاب کرده اند، واضح می گردد.

مقام چهارم: پیرامون کلام ملائکه

گفته ملائکه از «أَتَجْعَلُ فِيهَا» الی «مَا لَا تَعْلَمُونَ» از روی اعتراض نبوده و، بلکه سؤال از وجه حکمت و مصلحت جعل خلیفه در زمین بوده است و گفته آن ها سفک دم و افساد در زمین که نسبت به خلیفه داده اند غیبت و تهمت نبوده، چون هنوز بشری روی زمین نبوده که به آن ها تهمت زده شود، بلکه کلام آن ها ناظر به مقتضای طبیعت نوع بشر بوده است؛ چنان که در کلام آن ها «نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» هم منظورشان تعریف و تمجید خودشان نبوده است، زیرا مقتضای طبیعت ملائکه تسبیح و تقدیس الهی است و از جمله «انی اعلم ما لا تعلمون» معلوم می شود که علم ملائکه فقط به ظاهر بوده و علم به باطن اشیاء نداشته اند و روی همین اصل سؤال کردند که بر حسب ظاهر موجودی که در زمین می آفرینی مقتضای طبیعت او سفک دماء و افساد است و خدا در جواب آن ها می فرماید که شما فقط به ظاهر امر عالمید و آن چه من می دانم (علم بغیب) شما نمی دانید.

ادامه آیات

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

ص: 71

* قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»؛ (1)

«و آموخت به آدم همه اسماء را پس عرضه داشت آن اسماء را بر ملائکه و فرمود خبر دهید مرا به این اسماء اگر راست می گوئید، ملائکه گفتند منزه می تو ما فقط آن چه را به ما آموخته ای می دانیم همانا تو دانا و حکیمی، فرمود ای آدم خبر ده ملائکه را به اسماء همین که آدم خبر داد ملائکه را با اسماء، خدا فرمود نگفتم من آن چه در آسمان و زمین پوشیده است می دانم و می دانم آن چه را که شما ظاهر کردید و آن چه را که پوشانیدید.»

چند امر (کلام) در آیه شریفه

امر اول:

مراد از علم اسماء مجرد معرفت لغت و الفاظ نیست، زیرا: اولاً معرفت به لغات و الفاظ از علوم جزئیه است و جزو کمالات نفسیه و علوم عقلیه نیست که موجب مقام خلافت خدایی شود؛ ثانیاً منافی با کلمه «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» است، چون اگر مراد از اسماء لغت و الفاظ باشد، مناسب این جمله نیست؛ ثالثاً اطلاق اسماء بر الفاظ اصطلاح است و الا حقیقت اسم علامت و نشانه شئی است (الاسم ما يدل على المسمی) یعنی اسم چیزی است که به حقیقت اشیاء دلالت داشته باشد که از آن تعبیر بحکمت شده است، زیرا حکمت را تعریف کرده اند که علم بحقایق اشیاء است به قدر طاقت بشر.

ص: 72

به قرینه ضمیر «هم» در «ثم عرضهم» و «باسمائهم» و کلمه هؤلاء در «باسماء هؤلاء» معلوم می شود که اسماء ذوی العقول هستند از جن و انس و ملائکه یا تغلیب با ذوی العقول است و به قرینه «الاسماء» که جمع محلی به الف و لام است و مخصوصاً با تأکید به کلمه کل دلالت بر عموم موجودات از بدو خلقت تا انقراض آن دارد، بلکه می توان گفت معرفت به اسماء صفات الهیه مثل علم، قدرت، حیات و عظمت کبریایی و غیر آن ها و افعال الهی از قبیل خالقیت، رازقیت، رحیمیت، رحمانیت و علم به اسم اعظم الهی را شامل می شود. باید گفته شود چیزی که به برهان عقل و نقل از این عموم خارج است، علم به ذات خداست که عقلاً از حد ممکن بیرون است، چون ذات اقدس حق لا یتناهی است؛ بنا بر این آدم که موجودی است ممکن و متناهی، نمی تواند علم به لا یتناهی پیدا کند. اشکال کرده اند که چون خدا علم اسماء را به آدم آموخت به آن ها عالم شد و از طرفی به ملائکه نیاموخته بود «لَا عَلِمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» پس صرف دانستن آدم سبب برتری بر ملائکه نمی شود، زیرا ملائکه را می رسد که بگویند اگر بما هم آموخته بودی می دانستیم جواب این که خداوند متعال تعلیم به آدم همان عرضه داشتن اسماء بود که بر ملائکه هم عرضه داشت، ولی آدم چون دارای قوه عاقله بود، فوراً درک کرد، اما ملائکه از این قوه بی بهره بودند برای فرا گرفتن احتیاج به تعلیم و تدریس داشته، ولی خودشان از این سرّ غافل بودند که خداوند می فرماید: «أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.»

علم غیب مختص به خداوند است چنان که مفاد بسیاری از آیات شریفه است: «فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا» (1) و آیه شریفه از زبان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ» (2)

و اما این که علم غیب چیست، باید گفته شود که غیب امری اضافی است ما بین غائب و مغیب عنه و این امر مقول به تشکیک بوده و نسبت به اشخاص متفاوت است؛ یعنی ممکن است امری برای زید غیب باشد در صورتی که برای عمرو معلوم است؛ یا فلان چیز از حواس ظاهری غایب است، ولی از عقل پوشیده نیست و این که گفته می شود خدا عالم به غیب است یعنی به اموری که بر بندگان پوشیده است و لذا در حکمت ثابت شده است که علم خدا حضوری است نه حصولی «أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»؛ (3)

«وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (4)

و بنا بر این پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) عالم به علم غیب هستند یا نیستند، بحثی است زائد چه اگر منظور این باشد که ایشان عالم باشند به آن چه خدا عالم است که این امری است محال چه علم خدا غیر متناهی است و علم ایشان متناهی و تا آن جا عالمند که خدا به آن ها افاضه کرده باشد؛ بلی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امام (علیه السلام) دانا هستند به آن چه بر سایر مردم پوشیده است و آن چه از مجموع اخبار

ص: 74

1- «بر علم غیب خدا آگاه نیست هیچکس.» (جن / 26)

2- «اگر من علم غیب داشتمی موجب زیادی خیر و خوبی من بود.» (اعراف / 188)

3- «از لحاظ علم به همه چیز احاطه و تسلط دارد.» (طلاق / 12)

4- «و او به هر چیز داناست.»

استفاده می شود، (1) علم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) نسبت به علم خدا مانند نهی است که به دریایی متصل و دائماً از دریای علم خدا به آنان افاضه می شود مانند وجود منبسط نزد حکماء که آن را امر ربطی بین حق و مخلوقات می دانند و سرتاسر موجودات را فرا گرفته است.

امر چهارم:

در جمله «ما تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»؛

بدا نسبت به مخلوق و خالق دارای دو معنی است: نسبت به مخلوقات ظهور بعد از خفاء است و نسبت به حق اظهار بعد از اخفاء و بدا در تکوینات مانند نسخ در تشریحات است و همین امر موجب شده است که عامه منکر بدا شده اند به ملاحظه معنای اول؛ ولی خاصه قائل به بدا هستند به ملاحظه معنای دوم؛ چنان که یهود و نصاری منکر نسخ اند به لحاظ معنای اول و مسلمین قائل به آن هستند، با توجه به معنای دوم. ابداء همان معنی دوم را دارد یعنی اظهار و شاید اظهار ملائکه به آن باشد که گفتند «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» یا آن که گفتند «لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» و ممکن است «ما» را موصوله گرفته در این صورت مفید عموم است؛ چنان چه «وَ مَا تَكْتُمُونَ» هم همین معنا را دارد و کتمان چیزی است که در قلب باشد، ولی اظهار نکنند و شاید این باشد که ملائکه جهات فساد را می دانستند، اما از جهات صلاح آن غافل بوده و توهم کردند که خلقت آن خلاف حکمت است، ولی خداوند عالم به جهات صلاح وجود بشر

ص: 75

1- . جهت مطالعه بیش تر ر. ک: الکافی، کلینی، در بخش ابواب علوم ائمه (علیهم السلام).

می باشد و می داند که مصالح و فوائد وجودی این موجود به مراتب از جهات فساد آن بیش تر است و ملائکه غافل بودند که در نوع بشر افرادی به وجود می آیند که در حقیقت مظهر صفات حق می باشند؛ مانند انبیاء و اولیاء و صلحاء مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و ائمه طاهرین (علیهم السلام) که غرض از خلقت عالم اند؛ البته چنان که در موضوع افعال حق اشاره شده است فعلی که جهت صلاح آن بر جهت فسادش زیادتی داشته باشد، موافق حکمت است. (1)

7. تعبد و انقیاد بی چون و چرای ملائکه و آزمایش آنها

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ»؛ (2)

«و به خاطر بیاور هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من بشری را از گل می آفرینم! هنگامی که آن را نظام بخشیدم و از روح خود در آن دمیدم، برای او به سجده افتید! در آن هنگام همه فرشتگان سجده کردند.»

قرآن کریم نیز در ادامه می فرماید:

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.» (3)

«سپس علم اسماء [علم اسرار آفرینش و نامگذاری موجودات] را همگی به

ص: 76

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 1، ص: 505.

2- . ص / 71.

3- . بقره / 31.

آدم آموخت. بعد آن ها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود: اگر راست می گوئید، اسامی این ها را به من خبر دهید! فرشتگان عرض کردند: منزهی تو! ما چیزی جز آن چه به ما تعلیم داده ای، نمی دانیم؛ تو دانا و حکیمی.»

تفسیر

قرآن پس از بیان آفرینش انسان و سؤال ملائکه، برتری آدم را بر همه موجودات دیگر بیان می کند و این فضیلت و برتری را تنها در سایه علم و دانش او و این که خداوند همه اسماء خود را به آدم آموخت «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» می داند.

در این که منظور از این اسم ها چیست؟ اقوالی بیان شده است.

1. قتاده می گوید: منظور از اسم ها، معانی و حقیقت آن ها است، زیرا بدیهی است فضیلت در الفاظ و اسامی نیست جز به اعتبار معنی و حقیقت.

وقتی که اسرار و حکمت این نام ها را خداوند بیان کرد. ملائکه اقرار کردند که علم و اطلاعی ندارند و اصولاً تا چیزی را که خدا به آن ها نیاموزد و نگوید. آنان نخواهند دانست.

2. ابن عباس و سعید بن جبیر و بیش تر مفسران می گویند: منظور از نام ها نام تمام صنعت ها و اصول و رموز کشاورزی، درخت کاری و تمام کارهایی که مربوط به امور دین و دنیا بوده که خدا به آدم آموخت.

3. برخی گفته اند: نام تمام چیزهایی را که خلق شده و یا نشده و بعداً آفریده خواهد شد به او آموخت.

4. علی بن عیسی می گوید: فرزندان آدم همه زبان های مختلف را از پدر آموختند و پس از تفرقه و پراکندگی، هر دست های به زبانی که عادت داشتند تکلم

کردند، ولی با این حال به همه زبان ها دانا بودند تا زمان حضرت «نوح» و پس از طوفان که بیش تر مردم هلاک گشته و باقیمانده نیز متفرق شدند و هر قومی زبانی را که خود بهتر می توانستند انتخاب نموده و بقیه زبان ها را تدریجاً فراموش کردند.

5. از امام صادق(علیه السلام) سؤال شد که منظور از نام هایی که خدا به آدم آموخت چیست؟ فرمود نام زمین ها، کوه ها، دره ها، بیابان ها و در این هنگام نگاهش به فرشی که بر زمین گسترده بود و حضرت به روی آن قرار داشت، افتاد و فرمود: حتی نام این فرش را نیز خدا به او آموخت، و گفته شده که منظور از نام ها، نام ملائکه و فرزندان خود آدم بوده است.

برخی گفته اند فوائد و امتیازات و نام های حیوانات را خدا به آدم یاد داد و این که هر حیوانی به چه کاری می خورد خداوند به او آموخت. و نیز گفته شده که خداوند به آدم زبان عربی را نیاموخت و اولین کسی که به این زبان تکلم کرد، حضرت اسماعیل بود. و اضافه کرده اند سخن گفتن برای سه پیامبر معجزه بود. آدم، اسماعیل و حضرت محمد(صلی الله علیه و آله).

در نحوه تعلیم خداوند به آدم نیز چند قول وجود دارد:

1. خداوند این معانی و اسماء را به قلب او الهام کرد و زبانش به آن معانی گویا شد که خود، اعجاز و خرق عادت بود.

2. او را به فرا گرفتن آن اسماء و ادار کرد.

3. اول بار زبان ملائکه را به او آموخت و آدم با آن زبان بقیه زبان ها را یاد گرفت.

4. بعضی گفته اند خداوند اسم های اشخاص را به آدم آموخت بدین ترتیب خود آن اشیاء را حاضر کرد و بعد، اسم و خاصیت هر يك را به او گفت.

ص: 78

«ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» خداوند مخلوقات را (به قول ابن عباس) و یا صاحبان اسم ها را (به قول مجاهد) به ملائکه عرضه داشت و از آنان خواست که نام های آن ها را بیان کنند روی قرائت «عرضها» (که ابی بن کعب می گوید) و «عرضهن» (که ابن مسعود می گوید)، منظور، عرضه داشتن خود اسم ها است نه صاحبان اسم ها.

چگونه عرضه شد؟

در این که خداوند چگونه این اسم ها را بر ملائکه عرضه نموده، میان مفسرین اختلاف است:

1. خدا معانی آن نام ها را آفرید به طوری که ملائکه آن ها را دیدند.

2. آن چنان اشیاء را در ذهن آنان روشن و مجسم کرد که گویی آن ها را می دیدند.

3. يك فرد از هر جنس و نوع را بر ملائکه عرضه داشت.

و پس از آن که خداوند موجودات را به آنان نشان داد و از آن ها خواست که اسم و خاصیتشان را بیان کنند «فَقَالَ أَنْبُؤْنِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» ملائکه نتوانستند و آدم توانست و برای ملائکه روشن شد که آدم صلاحیت سکونت در زمین و خلافت آن را دارد. و این مطلب بیش تر تأیید می کند که منظور از اسم ها که خدا به آدم آموخت، همان شناسایی قوانین طبیعت و آباد کردن زمین و نشاندن درخت ها و مانند آن است که با زندگی در زمین سازگار می باشد.

سؤال: در این جا سؤالی پیش می آید که چگونه خدا از ملائکه مطلبی

می پرسد در حالی که می داند آن ها نمی دانند و یا امری می کند که ملائکه از انجام آن معذور و ناتوانند؟

جواب: دانشمندان تفسیر در جواب این سؤال اتفاق دارند که این امر حقیقتاً برای طلب انجام کار نبوده است و خدا از ملائکه نمی خواست که واقعاً اسم ها را بیان کنند؛ چه، او می دانست که این تکلیف محالی است، ولی برای مصلحت این امر، متوجه آن ها شد و در بیان این مصلحت و جوهی گفته شده است.

1. هنگامی که خدا اعلام کرد که در زمین خلیفه و پیشوا قرار می دهم، در خاطر ملائکه آمد که اگر خلیفه از جنس آنان باشد، فساد و خونریزی در زمین نخواهد بود؛ در حالی که فرزندان آدم جز خونریزی و تبهکاری، نتیجه ای ندارند.

2. آنان خود را برتر و بالاتر از همه می دانستند و می پنداشتند که با بودن آنان خداوند موجود تازه ای (که برتر از آنان باشد) نمی آفریند.

3. به این عنوان از ملائکه سؤال شد که: اگر راست می گوید و می دانید که چرا من در روی زمین خلیفه و جانشین قرار می دهم این اسم ها را برای من بیان کنید؟ «أَبْتُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.»

4. اخفش می گوید: پرستش خدا از ملائکه مانند آن است که ما به کسی می گوئیم اگر می دانی در دست من چیست بگو؟ و منظور بیان این جهت است که او نمی داند و هم چنین در آیه کریمه خدا می گوید: اگر راست می گوید که این نام ها را می دانید، برای من بیان کنید. بنا بر این «امر» در این جا فقط برای فهماندن عجز و ناتوانی آنان است نه طلب واقعی.

و ملائکه این اعتراف را با کلمه «سبحانك» شروع کردند.

نکته دیگر این که این کلمه که به معنای تنزیه و تقدیس است ممکن است برای یکی از چهار معنای زیر باشد.

1. کسی جز تو از غیب اطلاع ندارد.

2. منزهی از این که در آفرینش آدم و خلیفه بودن او ما به تو اعتراض کنیم.

3. تو از این که کاری بی مصلحت و حکمت انجام دهی (چون خلقت آدم) منزه و وارسته ای.

4. در مقام تعجب که خدا چگونه مطلبی را که به آنان نیاموخته است، می پرسد. و علت اضافه شدن جمله «إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» در این آیه برای بیان این مطلب است که ما و هر مخلوق دیگری هر چه می داند همه و همه از فیض تعلیم و یاد دادن خدا است و گرنه کلمه «لَا عَلِمَ لَنَا» (ما نمی دانیم) در جواب سؤال کافی بود.

«إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»؛ «خدایا تو دانا و حکیم هستی.» کلمه حکیم یا به معنای عالم است و بنا بر این از صفات خدا است که عین ذات بوده و از بی نهایت و تا بی نهایت بدان متصف می باشد و یا به معنای کسی است که کارش متقن و محکم و اساسی است که بنا بر این صفت فعل و کار خدا می گردد.

ابن عباس می گوید فرق علیم با حکیم این است که علیم، کامل در دانش است و حکیم کسی است که کامل در عمل (کار) می باشد. و این آیه دلالت دارد که همه علوم و دانش ها از خدا است. (1)

امام علی (علیه السلام) شگفتی پیرامون شگفتی خلقت فرشتگان می فرماید:

«ثُمَّ فَتَقَّ مَا بَيْنَ السَّمَوَاتِ الْعُلَا فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَارًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ مِنْهُنَّ سَجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ وَرُكُوعٌ لَا يَنْتَصِفُ بُونِ وَصَافُونَ لَا يَتَرَابَلُونَ وَ مَسَّ بِحُونَ لَا يَسْأَمُونَ لَا يَعْشَاهُمْ

ص: 81

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 1، ص: 119.

نَوْمُ الْعُيُونِ وَلَا سَهْوُ الْعُقُولِ وَلَا فِتْرَةُ الْأَبْدَانِ وَلَا غَفْلَةُ النَّسِيَانِ وَمِنْهُمْ أَمْنَاءُ عَلَيَّ وَحِيَّةٌ وَالسَّنَّةُ إِلَى رُسُلِهِ وَمُخْتَلِفُونَ بِقَضَائِهِ وَأَمْرِهِ وَمِنْهُمْ الْحَفِظَةُ لِعِبَادِهِ وَالسَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جَنَانِهِ وَمِنْهُمْ الثَّابِتَةُ فِي الْأَرْضِ بَيْنَ السُّفْلَى أَعْدَائِهِمْ وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ الْعُلْيَا أَعْنَاقُهُمْ وَالْحَارِجَةُ مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْكَانُهُمْ وَالْمُنَاسِبَةُ لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَكْتَافُهُمْ نَاكِسَةٌ دُونَهُ أَبْصَارُهُمْ مُتَلَفَعُونَ تَحْتَهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ مَصْرُوبَةٌ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَنْ دُونَهُمْ حُجُبُ الْعِزَّةِ وَالسَّتَارُ الْقُدْرَةِ لَا يَتَوَهَّمُونَ رَبَّهُمْ بِالتَّصْوِيرِ وَلَا يُجْرُونَ عَلَيْهِ صِفَاتِ الْمَصْنُوعِينَ وَلَا يَحْدُونَهُ بِالْأَمَاكِينِ وَلَا يُشِيرُونَ إِلَيْهِ بِالتَّنَاطُرِ؛ (1) سپس آسمان های بالا را از هم گشود، و از فرشتگان گوناگون پر نمود. گروهی از فرشتگان همواره در سجده اند و رکوع ندارند و گروهی در رکوعند و یاری ایستادن ندارند و گروهی در صف هایی ایستاده اند که پراکنده نمی شوند و گروهی همواره تسبیح گویند و خسته نمی شوند و هیچ گاه خواب به چشمشان راه نمی یابد، و عقل های آنان دچار اشتباه نمی گردد، بدن های آنان دچار سستی نشده، و آنان دچار بی خبری برخاسته از فراموشی نمی شوند. برخی از فرشتگان، امینان و وحی الهی، و زبان گویای وحی برای پیامبران می باشند، که پیوسته برای رساندن حکم و فرمان خدا در رفت و آمدند. جمعی از فرشتگان حافظان بندگان، و جمعی دیگر دربانان بهشت خداوندند. بعضی از آن ها پاهایشان در طبقات پایین زمین قرار داشته، و گردن هایشان از آسمان فراتر، و ارکان وجودشان از اطراف جهان گذشته، عرش الهی بر دوش هایشان استوار است، برابر عرش خدا دیدگان به زیر افکنده، و در زیر آن، بال ها را به خود پیچیده اند. میان این دسته از فرشتگان با آن ها که در مراتب پایین تری قرار دارند، حجاب عزت، و پرده های

ص: 82

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغة، تصحیح: صبحی صالح، ص: 42.

قدرت، فاصله انداخته است. هرگز خدا را با وهم و خیال، در شکل و صورتی نمی پندارند، و صفات پدیده ها را بر او روا نمی دارند، هرگز خدا را در جایی محدود نمی سازند، و نه با همانند آوردن، به او اشاره می کنند.»(1)

فرشتگان در بونه آزمایش

آدم به لطف پروردگار دارای استعداد فوق العاده ای برای درک حقایق هستی بود. خداوند این استعداد او را به فعلیت رسانید و به گفته قرآن کریم به آدم همه اسماء (حقایق و اسرار عالم هستی) را تعلیم داد؛ «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» گر چه مفسران در تفسیر «علم اسماء» بیانات گوناگونی دارند، ولی مسلم است که منظور تعلیم کلمات و نام های بدون معنا به آدم نبوده، چرا که این افتخاری محسوب نمی شده است، بلکه منظور دادن معانی این اسماء و مفاهیم و مسماهای آن ها بوده است.

البته این آگاهی از علوم مربوط به جهان آفرینش و اسرار و خواص مختلف موجودات عالم هستی، افتخار بزرگی برای آدم بود.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) پیرامون این آیه سؤال کردند، فرمود:

«الْأَرْضِينَ وَالْجِبَالَ وَالشُّعَابَ وَالْأُودِيَةَ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى بَسَاطٍ تَحْتَهُ فَقَالَ وَهَذَا الْبَسَاطُ مِمَّا عَلَّمَهُ؛(2)

فرمود منظور زمین ها، کوه ها، دره ها و بستر رودخانه ها (و خلاصه تمامی

ص: 83

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، ترجمه: دشتی، ص: 37.

2- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 11، ص: 147.

موجودات) می باشد، سپس امام(علیه السلام) به فرشی کهزیر پایش گسترده بود، نظری افکند فرمود: حتی این فرش هم از اموری بوده که خدا به آدم تعلیم داد!»(1)

بنا بر این علم اسماء چیزی شبیه «علم لغات» نبوده است، بلکه مربوط به فلسفه و اسرار و کیفیات و خواص آن ها بوده است، خداوند این علم را به آدم تعلیم کرد تا بتواند از مواهب مادی و معنوی این جهان در مسیر تکامل خویش بهره گیرد.

هم چنین استعداد نام گذاری اشیاء را به او ارزانی داشت تا بتواند اشیاء را نام گذاری کند و در مورد احتیاج با ذکر نام آن ها را بخواند تا لازم نباشد عین آن چیز را نشان دهد، و این خود نعمتی است بزرگ، ما هنگامی به اهمیت این موضوع پی می بریم که می بینیم بشر امروز هر چه دارد به وسیله کتاب و نوشتن است و همه ذخائر علمی گذشتگان در نوشته های او جمع است، و این خود به خاطر نام گذاری اشیاء و خواص آن ها است، و گر نه هیچ گاه ممکن نبود علوم گذشتگان به آیندگان منتقل شود.

«سپس خداوند به فرشتگان فرمود اگر راست می گوئید اسماء اشیاء و موجوداتی را که مشاهده می کنید و اسرار و چگونگی آن ها را شرح دهید.» «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.»

ولی فرشتگان که دارای چنان احاطه علمی نبودند در برابر این آزمایش فرو ماندند، لذا در پاسخ گفتند: «خداوندا منزهی تو، جز آن چه به ما تعلیم داده ای چیزی نمی دانیم!» «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا.»

ص: 84

1- . مجمع البیان ذیل آیات مورد بحث.

«تو خود عالم و حکیمی.» «إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

اگر ما در این زمینه سؤالی کردیم از ناآگاهی مان بود، ما این مطلب را نخوانده بودیم، و از این استعداد و قدرت شگرف آدم که امتیاز بزرگ او بر ما است بی خبر بودیم، حقا که او شایسته خلافت تو است و زمین و جهان هستی بی وجود او کمبودی داشت. (1)

8. آزمایش دو فرشته هاروت و ماروت و توبه آن ها

موسی بن جبیر، از نافع، از عبد الله بن عمر روایت می کند که او از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شنیده که چنین می فرموده است:

«هنگامی که خدای عزّ و جلّ آدم (علیه السلام) را به زمین فرستاد، فرشتگان عرضه داشتند: بار خدایا! آیا می خواهی کسی را در زمین قرار دهی که در آن تباهی کند و خون ها بریزد، و حال آن که ما به ستایش تو را می ستاییم و به آفرین های نیکو تو را یاد می کنیم، فرمود من آن دائم که شما ندانید. (2)

فرشتگان گفتند: پروردگارا ما برای تو از آدمی زادگان فرمان بردارتریم، حق تعالی فریشتگان را فرمود: اینک شتابان دو فرشته از فرشتگان برگزینید تا آن دو را به زمین فرو فرستم و بنگرید چگونه رفتار می کنند، فرشتگان گفتند: بار خدایا! هاروت و ماروت را برگزیدیم.

آن دو به زمین فرو فرستاده شدند، زهره به صورت زنی بسیار زیبا برای آن دو مجسم شد و پیش آن دو آمد، هاروت و ماروت از آن زن کام خواستند، گفت: به خدا

ص: 85

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 1، ص: 176.

2- . بخشی از آیه 30 سوره مبارکه بقره.

سوگند هرگز، مگر آن که این سخن شرك آمیز را بگویید، گفتند: به خدا سوگند که هرگز به خدا شرك نمی ورزیم.

زهره از پیش آن دورفت و سپس با کودکی که همراه داشت پیش آنان برگشت، هاروت و ماروت هم چنان از او کام خواستند، گفت: به خدا امکان ندارد مگر این کودک را بکشید، گفتند: هرگز او را نخواهیم کشت. زهره برفت و آن گاه با جامی باده که همراه داشت، بازگشت و چون از او کام خواستند گفت: هرگز مگر آن که این باده را بنوشید، آن دو از آن باده چندان نوشیدند که سرمست شدند و در آن حال هم کودک را کشتند و هم از زهره کام گرفتند.

و چون از مستی به خود آمدند، زهره ایشان را گفت: به خدا سوگند آن چه را که نمی خواستید انجام دهید چون مست شدید انجام دادید. در این هنگام آن دو فرشته میان شکنجه این جهانی یا آن جهانی مختار شدند و آن دو، عذاب این جهانی را برگزیدند.

ضحاک، از مکحول، از معاذ، چنین نقل می کند: چون آن دو به خویشتن بازآمدند، جبرئیل (علیه السلام) از پیشگاه خدای عزّ و جلّ پیش آن دو که می گریستند بازآمد و همراه ایشان گریست و گفت: این چه آزمونی بود که گرفتاری و بدبختی آن دامن گیر شما شد؟ آن دو پیش جبرئیل به درد گریستند، جبرئیل فرمود: پروردگارتان شما را اختیار داده است که اگر می خواهید عذاب شدن در این جهان را برگزینید و در آن صورت در آخرت در اختیار مشیت خداوند خواهید بود، اگر بخواهد شما را عذاب می کند و اگر بخواهد بر شما رحمت می آورد، یا آن که عذاب آن جهانی را برگزینید. آن دو می دانستند که شکنجه این جهانی سرانجامی

خواهد داشت و حال آن که عذاب آن جهانی همیشگی است، و آن گاه خداوند بر بندگان خویش مهربان است، و بدین سبب شکنجه این جهانی را برگزیدند تا در آخرت و پیشگاه خداوند در اختیار مشیت او باشند.

معاذ گوید: آن دو در منطقه بابل فارس در غاری که میان دو کوه است و زیر زمین قرار دارد، آویخته اند و همه روز صبح و شام به سختی شکنجه می شوند. و چون فرشتگان چنین دیدند، بال های خود را در بیت المعمور فروهشتند و عرضه داشتند: پروردگارا آدمی زادگان را بیمارز، و جای شگفتی است که با شهوت ها و لذت هایی که در ایشان سرشته است چگونه خدای را پرستش می کنند و از او فرمان می برند. کلبی می گوید: فرشتگان از آن پس برای آدمی زادگان آمرزش می خواهند و این گفتار خداوند است که می فرماید: «و فرشتگان به ستایش پروردگار خویش تسبیح می گویند و برای آنانکه در زمین اند آمرزش می خواهند.»⁽¹⁾

و از این عباس روایت است که خداوند متعال به فرشتگان فرمود سه تن از برتران خویش را برگزینید، آنان عزرا و عزازیل⁽²⁾

و عزویا را برگزیدند و چنان بود که چون بر زمین فرو آیند در حد آدمی زادگان و دارای سرشت های ایشان باشند، عزرا که چنین دید و آزمون را بدانست دانست که او را یارای آن نیست از پیشگاه خداوند معافی

ص: 87

1- . بخشی از آیه 3 سوره مبارکه شوری.

2- . هرچند که این نام عربی نیست، ولی خوانندگان گرامی توجه دارند که در متون نظم و نثر فارسی بیش تر به معنی شیطان آمده است، سنایی گوید: «با عزازیل قهر کرد انا خیر»، «آن عزازیل لعین با آن عبادت و خدمت گفت انا خیر.» (سنایی، حدیقة الحقیقة و شریعة الطريقة، صص: 4 و 101)

خواست و خداوندش معاف فرمود، و روایت است که او پس از آن از شرمساری به پیشگاه خداوند متعال سر خود را بلند نکرد.

ربیع بن انس (1) گوید: چون مستی از هاروت و ماروت زایل شد، دانستند در چه گناهی افتاده اند و پشیمان شدند، و خواستند به آسمان برشوند نه توانستند و نه به ایشان اجازه داده شد؛ مدتی دراز گریستند و از کار خود سخت آشفته و دلگیر شدند، آن گاه به حضور ادریس (علیه السلام) آمدند و به او گفتند: خدای خود را در کار ما فراخوان که می شنیدیم در آسمان از توبه نیکی یاد می شود. ادریس برای آن دو دعا کرد و دعایش مستجاب شد و آنان در انتخاب عذاب این جهانی یا آن جهانی مختار شدند.

و روایت شده است که چون فرشتگان اعتراض کردند و به خداوند متعال گفتند: «آیا کسی را در زمین قرار می دهی که در آن تباهی کند و خون ها بریزد»، چهار هزار سال بر گرد عرش طواف می کردند و از اعتراض خود به پیشگاه خدای عزّ و جلّ پوزش می خواستند.

9. حاملین عرش الهی، همواره تسبیح گوی و دعاکننده

اشاره

قرآن مجید می فرماید:

«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ»؛ (2)

«فرشتگانی که حاملان عرشند و آن ها که گرداگرد آن (طواف

ص: 88

1- . ربیع بن انس از راویان قرن دوم هجری است که در کتاب «طبقات» ابن سعد، ج 7، ص: 109 از او یاد شده است.

2- . غافر / 7.

می کنند) تسبیح و حمد پروردگارشان را می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند (و می گویند): پروردگارا! رحمت و علم تو همه چیز را فراگرفته است؛ پس کسانی را که توبه کرده و راه تو را پیروی می کنند بیامرز، و آنان را از عذاب دوزخ نگاه دار!»

تفسیر

«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ»؛ «آنان که حمل می کنند عرش را.» به خاطر این که خدا را عبادت کرده و دستور او را فرمان برند «وَمَنْ حَوْلَهُ»؛ «و آن که گرد آن است.» منظور فرشتگانی هستند که دور عرش طواف می کنند و آنان (کَرَوِيَان) و بزرگان فرشتگان هستند.

«يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ»؛ «تسبیح می گویند به سپاس پروردگارشان.» یعنی تنزیه می کنند خدا را از آن چه که این اهل جدال وصف می کنند و گفته شده که، تسبیح می کنند به تسبیح معهود و سپاس گزاری می کنند بر نعمت های خداوند «وَيُؤْمِنُونَ بِهِ»؛ «و ایمان می آورند به او.» یعنی خداوند را تصدیق کرده و به یگانگی او اعتراف می کنند.

«وَيَسْتَغْفِرُونَ»؛ «و طلب آمرزش می کنند.» یعنی از خدا درخواست مغفرت می کنند «لِلَّذِينَ آمَنُوا»؛ «بر آنان که ایمان آوردند.» از اهل زمین یعنی آنان که یگانگی خدا را تصدیق کرده و به خدایی خداوند و آن چه به آن اعتراف لازم است اقرار می کنند و فرشتگان در دعائی که بر آنان می کنند می گویند:

«رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا»؛ «پروردگارا ما فراگرفتی همه چیز را به رحمت و علم خود.» یعنی علم و رحمت تو بر همه چیز گسترش پیدا کرد.

مراد از علم در این مورد، معلوم می باشد. چنان که فرماید: «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ»؛ (1) «و به چیزی از علم او احاطه پیدا نمی کنند.»

یعنی به تفصیل و بسط بر چیزی از معلوم خداوند احاطه نمی کنند؛ پس در این جا (علم) به جای (معلوم) قرار داده شده است و مقصود چنین است که: ای خدا اختصاصی برای معلومات تو نیست، بلکه تو بر همه چیز دانا می باشی و رحمت تو بر زنده ای بدون دیگری نیست، بلکه رحمت تو شامل جمیع زندگان است.

در این سخن يك آموزش عالی برای انسان ها داده شده که هنگام دعا اول به ستایش پردازند.

«فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا»؛ «پس بیا مرز آنان را که برگشتند.» از شرك و گناهان «وَاتَّبِعُوا سَبِيلَكَ»؛ «و پیروی کردند راه تو را.» آن راهی که بندگان را به آن خواندی که اسلام باشد «وَقِهِمْ»؛ «و نگهدارشان.» یعنی دور کن از ایشان «عَذَابَ الْجَحِيمِ»؛ «عذاب دوزخ را.»

این آیه دلالت می کند که ساقط شدن عذاب به واسطه توبه از باب تفضل خداوند است و بر خدا لازم نیست، زیرا اسقاط عقاب به واسطه توبه اگر واجب بود نیازی به سؤال کردن و درخواست نبود، بلکه حتما خداوند اسقاط عذاب از ایشان می کرد. (2)

ص: 90

1- . بقره / 255.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 21، ص: 235.

لحن آیات پیشین نشان می‌داد که این آیات هنگامی نازل شده که مسلمانان در اقلیت و محرومیت بودند، و دشمنان در اوج قدرت و دارای سلطه و امکانات فراوان.

و به دنبال آن آیات مورد بحث در حقیقت برای این نازل شده که به مؤمنان راستین بشارت دهد که شما هرگز تنها نیستید، هرگز احساس غربت نکنید، حاملان عرش الهی و مقرب ترین و بزرگ ترین فرشتگان او با شما هم صدا و دوست دار و طرف داران شما هستند، آن‌ها پیوسته برای شما دعا می‌کنند و پیروزی تان را در این عالم و عالم دیگر از خدا می‌طلبند، و این بزرگ ترین وسیله دلگرمی است برای مؤمنان امروز و آن روز و فردا.

می‌فرماید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا»؛ «فرشتگانی که حاملان عرشند و فرشتگانی که در گرداگرد عرش پروردگار قرار دارند تسبیح و حمد خدا می‌گویند، به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می‌کنند.»

گفتار آن‌ها این است که می‌گویند: «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ»؛ «پروردگارا رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته (تو از گناهان بندگان با خبری و نسبت به آن‌ها رحیمی) خداوندا! آن‌ها را که توبه کرده‌اند و از راه تو می‌روند ببخش و بیامرز و آن‌ها را از عذاب دوزخ نگاه دار.»

این سخن از يك سو به مؤمنان می‌گوید تنها شما نیستید که عبادت خداوند

می کنید، و تسبیح و حمد او را می گوئید، قبل از شما مقرب ترین فرشتگان خداوند و حاملان و طواف کنندگان عرش خدا حمد و تسبیحش می گویند.

از سوی دیگر به کفار هشدار می دهد که ایمان آوردن یا نیاوردن شما مهم نیست، خدا نیازی به ایمان کسی ندارد آن قدر فرشتگان او حمد و تسبیحش می گویند که به تصور نمی گنجد، تازه به حمد و تسبیح آن ها نیز احتیاجی ندارد.

و از سوی سوم به مؤمنان آگاهی می دهد که شما در این جهان تنها نیستید- هر چند در محیط زندگی خود در اقلیت باشید- نیرومندترین قدرت های غیبی عالم و حاملان عرش پروردگار پشتیبان شما و دعاگوی شما هستند، پیوسته از خداوند بزرگ می خواهند شما را مشمول عفو و رحمت گسترده اش قرار دهد، از خطاهایتان در گذرد، و از عذاب دوزخ نگاهتان دارد.

در آیه بعد در ادامه دعاهای حاملان عرش درباره مؤمنان می افزاید:

لحن آیات پیشین نشان می داد که این آیات هنگامی نازل شده که مسلمانان در اقلیت و محرومیت بودند، و دشمنان در اوج قدرت و دارای سلطه و امکانات فراوان.

و به دنبال آن آیات مورد بحث در حقیقت برای این نازل شده که به مؤمنان راستین بشارت دهد که شما هرگز تنها نیستید، هرگز احساس غربت نکنید، حاملان عرش الهی و مقرب ترین و بزرگ ترین فرشتگان او با شما هم صدا و دوست دار و طرف داران شما هستند، آن ها پیوسته برای شما دعا می کنند و پیروزی تان را در این عالم و عالم دیگر از خدا می طلبند، و این بزرگ ترین وسیله دلگرمی است برای مؤمنان امروز و آن روز و فردا.

می فرماید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا»؛ «فرشتگانی که حاملان عرشند و فرشتگانی که در گرداگرد عرش پروردگار قرار دارند تسبیح و حمد خدا می گویند، به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند.»

گفتار آن ها این است که می گویند: «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ»؛ «پروردگارا رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته (تو از گناهان بندگان با خبری و نسبت به آن ها رحیمی) خداوندا! آن ها را که توبه کرده اند و از راه تو می روند ببخش و بیا مرز و آن ها را از عذاب دوزخ نگاه دار.»

این سخن از يك سو به مؤمنان می گوید تنها شما نیستید که عبادت خداوند می کنید، و تسبیح و حمد او را می گوئید، قبل از شما مقرب ترین فرشتگان خداوند و حاملان و طواف کنندگان عرش خدا حمد و تسبیحش می گویند.

از سوی دیگر به کفار هشدار می دهد که ایمان آوردن یا نیاوردن شما مهم نیست، خدا نیازی به ایمان کسی ندارد آن قدر فرشتگان او حمد و تسبیحش می گویند که به تصور نمی گنجد، تازه به حمد و تسبیح آن ها نیز احتیاجی ندارد.

و از سوی سوم به مؤمنان آگاهی می دهد که شما در این جهان تنها نیستید- هر چند در محیط زندگی خود در اقلیت باشید- نیرومندترین قدرت های غیبی عالم و حاملان عرش پروردگار پشتیبان شما و دعاگوی شما هستند، پیوسته از خداوند بزرگ می خواهند شما را مشمول عفو و رحمت گسترده اش قرار دهد، از خطاهایتان در گذرد، و از عذاب دوزخ نگاهتان دارد. باز در این آیه به موضوع «عرش» برخورد

می کنیم که از حاملان و فرشتگانی که آن را احاطه کرده اند نیز سخن به میان آمده است.

در آیه بعد در ادامه دعاهای حاملان عرش درباره مؤمنان می افزاید:

«رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ»؛ «پروردگارا! آن ها را در باغ های جاویدان بهشت که به آن ها وعده فرموده ای داخل کن.»

«وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ»؛ «و هم چنین صالحان از پدران و همسران و فرزندان آن ها را.»

تفسیر اطیب البیان:

کسانی که حمل می کنند عرش الهی را و کسانی که اطراف عرش هستند تسبیح و تحمید پروردگار خود می کنند و ایمان به او دارند و طلب مغفرت می کنند برای کسانی که ایمان آورده اند می گویند پروردگار ما وسعت داده ای هر شیء را رحمة و علم پس پیامرزی برای کسانی که تائب شدند و متابعت کردند راه تو را و نگهدار آن ها را از عذاب جحیم.

«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ» عرش الهی محیط به کرسی و کرسی محیط به سماوات سبع و آسمان اول محیط به جمیع عوالم سفلی از کُرّه زمین و آب و هوا و هر آسمانی محیط به مادون پس عرش محیط به جمیع عوالم جسمانی از کرات علویه و سفلیه است و حمله عرش ملائکه هستند و به قدری با عظمت که زمین گنجایش آن ها را ندارد و در لیلۃ المعراج پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رفت الی ما فوق العرش که «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» بود و قنذاقه ابی عبد الله و حضرت بقیة الله را بردند حمله عرش زیارت کنند.

«وَمَنْ حَوْلَهُ» که سادات ملائکه هستند که اطراف عرش هستند.

«يُسَبِّحُونَ» تسبیح ملائکه تنزیه و تقدیس حق است از جمیع عیوب و نواقص و احتیاجات.

«بِحَمْدِ رَبِّهِمْ» بآء به معنی مع است یعنی «مع حمد ربهم» و تحمید آن ها تمجید حق است ذاتا و صفة و فعلا.

«وَيُؤْمِنُونَ بِهِ» ایمان ملائکه چون تمام حقائق نزد آن ها مکشوف است و موانعی که در بشر هست از شهوت و غضب و حب جاه و مال و کبر و نخوت و قساوت و فعل معاصی در آن ها نیست و تماماً معصوم هستند و شیطان راهی به آن ها ندارد و لذا انسان اگر با این موانع ایمان بیاورد مقامش از ملائکه بالاتر می‌رود.

«وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا» یکی از عبادات حمله عرش و ملائکه حول عرش استغفار در حق مؤمنین است، چون مشاهده می‌کنند که مؤمنین بسا آلوده به پاره ای از معاصی می‌شوند بر آن ها طلب مغفرت می‌کنند و از این جمله دو نکته می‌توان استفاده کرد یکی آن که طلب مغفرت برای مؤمنین خود يك عبادت بزرگی است؛ چنان چه در ادعیه بسیار داریم و از آیات شریفه قرآن هم استفاده می‌شود دیگر آن که استغفار حمله عرش و ملائکه حول عرش یقیناً مستجاب است و کلمه «لِلَّذِينَ آمَنُوا» افاده عموم دارد می‌گوییم اگر مؤمن با ایمان از دنیا رفت یقیناً آمرزیده می‌شود.

«رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا» اما سعه رحمت صریح قرآن است که می‌فرماید: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» الی قوله «وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ» فقط قابلیت رحمة می‌خواهد و آن ایمان است و اما سعه علم قوله تعالی «وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا».

«فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ» توبه از كفر و شرك و ضلالت و معاصی و متابعت سبیل الهی اطاعت فرامین اوست.

«وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ» وقایه حفظ است از عذاب جهنم؛ این تفسیر ظاهر آیه شریفه و اما تأویل باطن آیه در اخبار بسیار داریم عرش را به علم الهی و حاملین علم انبیاء و مخصوصاً وجود مقدس حضرت رسالت و من حوله ائمه اطهار این ها تسبیح و تحمید و استغفار می کنند برای شیعیان.

10. ملائکه و قبض روح کافران

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»؛ (1) «و اگر ببینی کافران را هنگامی که فرشتگان (مرگ)، جانشان را می گیرند و بر صورت و پشت آن ها می زنند و (می گویند:) بچشید عذاب سوزنده را (، به حال آنان تأسف خواهی خورد)!»

تفسیر

و اگر مشاهده می کردی زمانی که می گیرند و قبض روح می کنند کسانی را که کافر شدند ملائکه می زنند صورت آن ها و پشت آن ها را و بچشید عذاب سوزنده را «وَلَوْ تَرَىٰ» جزاء آن محذوف است، یعنی «لرأیت منظرًا عجیبًا عظیمًا»، «إِذْ يَتَوَفَّى» توفی قبض شدت و قوت است و از این باب است توفی دین که دائن از مدیون اتخاذ می کند و به این سبب حضرت ملک الموت را قابض ارواح گفتند،

ص: 96

و نسبت توفی در آیات شریفه گاهی به خداوند داده شده «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» (1) گاهی نسبت به ملك الموت داده شده «قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» (2)

گاهی به ملائکه مثل همین آیه و این ها طولی است قبض ملائکه به امر ملك عزرائیل، حضرت ملك الموت و او مأمور به امر خدا، و ملائکه اعوان او هم ملائکه رحمت و هم ملائکه عذاب هستند «الَّذِينَ كَفَرُوا» شامل جمیع كفار و کسانی که در حکم كفار هستند که بر خلاف دین حق هستند می شود نه خصوص مشرکین بدر که به دست ملائکه کشته شدند چنان چه مفسرین توهم کردند به مناسبت آیات قبل، و شاهد بر این عموم علاوه بر ظهور نفس این جمله آیه شریفه «فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ» (3).

«الملائكة»، ملائکه عذاب که اعوان ملك الموت هستند، به خلاف اهل ایمان که ملائکه رحمت که دسته دیگر اعوان ملك الموت هستند قبض روح می کنند «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ» ضرب با تازیانه آتشی و مراد از وجوه مقابل رو است و از ادبار عقب سر چنان چه می فرماید: «الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ» (4).

«وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»، یعنی ملائکه به آن ها می گویند بچشید عذاب سوزنده را، در جای دیگر می فرماید: «وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ

ص: 97

1- . زمر / 43.

2- . سجده / 110.

3- . محمد / 29.

4- . حجر / 10 و 11 و 12.

غَيْرِ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ» (1)؛ و به قرینه صدر این آیه «وَمَنْ أَظْلَمُ» و ذیل آیه مراد از ظالمین کفار هستند نه مطلق ظالم. (2)

11. تخلف فطرس ملک و شفاعت آن

در یکی از روایت چنین آمده است:

«حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُوسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْمَعْرُوفِ بِغَزَالٍ مَوْلَى حَرْبِ بْنِ زِيَادِ الْبَجَلِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ أَبِي جَعْفَرِ الْحَمَامِيِّ الْكُوفِيِّ عَنِ الْأَزْهَرِ الْبَطِّيخِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَرَضَ وَلَايَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَبِلَهَا الْمَلَائِكَةُ وَأَبَاهَا مَلَكٌ يُقَالُ لَهَا [لَهُ] فُطْرُسٌ فَكَسَّرَ اللَّهُ جَنَاحَهُ فَلَمَّا وُلِدَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ (عليه السلام) بَعَثَ اللَّهُ جَبْرَيْلَ فِي سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَكٍ إِلَى مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله) يُهَنِّئُهُمْ بِوِلَادَتِهِ فَمَرَّ بِفُطْرُسٍ فَقَالَ لَهُ فُطْرُسُ يَا جَبْرَيْلُ إِلَى أَيْنَ تَذْهَبُ قَالَ بَعَثَنِي اللَّهُ مُحَمَّدًا يُهَنِّئُهُمْ بِمَوْلُودٍ وُلِدَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَقَالَ لَهُ فُطْرُسُ احْمِلْنِي مَعَكَ وَ سَلْ مُحَمَّدًا يَدْعُو لِي فَقَالَ لَهُ جَبْرَيْلُ اذْكَبْ جَنَاحِي فَرَكَبَ جَنَاحَهُ فَأَتَى مُحَمَّدًا (صلى الله عليه وآله) فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَ هَتَأَهُ فَقَالَ لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) إِنَّ فُطْرُسَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ أُخُوَّةٌ وَ سَأَلَنِي أَنْ أَسْأَلَكَ أَنْ تَدْعُوَ اللَّهَ لَهُ أَنْ يَرُدَّ عَلَيْهِ جَنَاحَهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) لِفُطْرُسٍ أَ تَفْعَلُ قَالَ نَعَمْ فَعَرَضَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) وَقَبِلَهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) إِنَّ فُطْرُسَ أَيْمَنَ فَمَضَى فُطْرُسٌ فَمَشَى إِلَى مَهْدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ رَسُولُ اللَّهِ يَدْعُو لَهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ فَظَرَّتْ إِلَى رِيشِهِ وَ إِنَّهُ لَيَطْلَعُ وَ يَجْرِي مِنْهُ الدَّمُ وَ يَطُولُ حَتَّى لِحِقَ بِجَنَاحِهِ الْأَخْرَ وَ عَرَجَ مَعَ جَبْرَيْلَ إِلَى السَّمَاءِ وَ صَارَ إِلَى مَوْضِعِهِ؛ (3)

ص: 98

1- . انعام / 93.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 11، ص: 356.

3- . صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد (علیهم السلام)، ج 1، ص 69.

وقتی که امام حسین (علیه السلام) متولد شد جبرئیل با هزار ملک نازل شد تا بر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) تبریک و تهنیت بگویند، در یکی از جزیره های دریا عبور جبرئیل به ملکی افتاد که او را فطرس می گفتند، خدای توانا فطرس را برای انجام دادن امری از امور فرستاده بود که فطرس درباره انجام دادن آن عمل کنندی کرده بود لذا خدای قهار پروبال او را شکست و او را از مقام محروم کرده در آن جزیره فرو فرستاده بود، مدت (500) سال بود که در آن جا بود، فطرس قبلاً با جبرئیل دوست بود لذا به جبرئیل گفت: کجا می روی؟

جبرئیل گفت: در این شب از برای حضرت محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) نوزادی متولد شده است، خدا مرا با هزار ملک فرستاده که به آن حضرت تبریک و تهنیت بگویم.

فطرس به جبرئیل گفت:

مرا با خود نزد پیغمبر ببر، شاید که آن حضرت از برای من دعا کند؟ جبرئیل او را با خود آورد، جبرئیل پیغام و تبریک الهی را به رسول الله (صلی الله علیه و آله) رسانید، پیغمبر خدا به فطرس نظر کرد و فرمود: جبرئیل اینکیست؟ جبرئیل قصه فطرس را به عرض آن حضرت رسانید، پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) به فطرس توجهی کرد و او را دستور داد که پروبال خود را ببدن امام حسین (علیه السلام) بساید! همین که فطرس پروبال خود را ببدن امام حسین سائید خدای رؤف او را به حالت اولیه خود برگردانید.»⁽¹⁾

12. ملائکه از زبان امام علی (علیه السلام)

اشاره

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در توصیف ملائکه الهی می فرماید:

«ثُمَّ خَلَقَ سُبْحَانَهُ لِإِسْكَانِ سَمَاوَاتِهِ وَعِمَارَةِ الصَّفِيحِ الْأَعْلَى مِنْ مَلَكَوتِهِ خَلْقاً

ص: 99

1- . مسعودی، علی بن حسین، إثبات الوصية، ص: 300.

بَدِيْعًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ وَ مَلَأَ بِهِمْ فُرُوجَ فِجَاجِهَا وَ حَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَانِهَا وَ بَيَّنَّ فِجَواتِ تِلْكَ الفُرُوجِ رَجُلَ المُسَدِّجِينَ مِنْهُمْ فِي حَظَائِرِ القُدْسِ وَ سُتْرَاتِ الحُجُبِ وَ سَدْرَادِقَاتِ المَجْدِ وَ وِراءَ ذَلِكَ الرَّجِيجِ الَّذِي تَسَدَّتْ مِنْهُ الأَسْمَاعُ سُبْحَاتُ نُورٍ تَرْدَعُ الأَبْصارَ عَن بُلُوغِهَا فَتَهْفُفُ حَاسِنَةً عَلى حُدُودِهَا أَتَشَأْهُمُ عَلى صُورٍ مُخْتَلِفَاتٍ وَ أَقْدَارٍ مُتَفَاوِتَاتٍ أُولِي أَجْنِحَةٍ تُسَبِّحُ جَلالَ عِزَّتِهِ لا يَنْتَحِلُونَ ما ظَهَرَ فِي الخَلْقِ مِنْ صُدْنِعِهِ وَ لا يَدَّعُونَ أَن هُم يَخْلُقُونَ شَيْئاً مَعَهُ مِمَّا انْفَرَدَ بِهِ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسُدُّ بِقُوَّتِهِ بِالقَوْلِ وَ هُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ جَعَلَهُمْ فِيما هُنالكِ أَهْلَ الأَمادَةِ عَلى وَحْيِهِ وَ حَمَلَهُمْ إِلى المُرْسَلِينَ وَ دَانِعِ أَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ وَ عَصَمَهُمْ مِنْ رَبِّ الشُّبُهاتِ فَمَا مِنْهُمْ رَازِعٌ عَن سَبِيلِ مَرْضاتِهِ وَ أَمَدَهُمْ بِفَوَائِدِ المَعُونَةِ وَ أَشَدَّ عَرَّ قُلُوبَهُمْ تَواضِعِ إِحْبَاتِ السَّكِينَةِ وَ فَتَحَ لَهُمْ أَبْواباً ذُلَّلاً إِلى تَمَاجِيدِهِ وَ نَصَبَ لَهُمْ مَناراً وَاضِحَةً عَلى أَعْلَامِ تَوْحِيدِهِ لَم تَتَّهَلَّهُمْ مُوصِرَاتُ الأَثامِ وَ لَم تَرْتَحِلُهُمْ عُقْبُ اللَّيالي وَ الأَيامِ وَ لَم تَرَمِ الشُّكُوكُ بِنِوازِعِها عِزيمَةَ إِيمانِهِمْ وَ لَم تَعْتَرِكِ الطُّنُونُ عَلى مَعاقِدِ يَقينِهِمْ وَ لا قَدَحَتْ قَادِحَةُ الإِحْنِ فِيما بَيْنَهُمْ وَ لا سَلَبَتْهُمُ الحَيرَةُ ما لاقَ مِنْ مَعْرِفَتِهِ بِصَدِّ مَآئِرِهِمْ وَ سَكَنَ مِنْ عَظَمَتِهِ وَ هَيْبَةِ جَلالَتِهِ فِي أَثناءِ صُدُورِهِمْ وَ لَم تَطْمَعَ فِيهِمُ الوَسْوَيسُ فَتَفْتَرِعَ بِرِيئِها عَلى فِكرِهِمْ مِنْهُمْ مَنْ هُوَ فِي خَلْقِ العَمَامِ الدُّلْحِ وَ فِي عَظَمِ الجِبالِ الشَّمخِ وَ فِي قُتْرَةِ الظَّلامِ الأَيِّمِ وَ مِنْهُمْ مَنْ قَدَّ خَرَقَتْ أَقْدامُهُمْ نُحُومَ الأَرْضِ السُّفلى فَهِيَ كَرائِياتٍ بِيضٍ قَدَّ نَفَذَتْ فِي مَخارِقِ الهِواءِ وَ تَحْتِها رِيحٌ هَفَّافَةٌ تُحِبُّها عَلى حَيْثُ انْتَهَتْ مِنَ الحُدُودِ المُتَناهِيَةِ قَدَّ اسْتَفْرَعَتْهُمُ أَشَدُّ عَمالِ عِبادَتِهِ وَ وَسَلَتْ حَقائِقُ الإِيمانِ بَيْنَهُمْ وَ بَيَّنَّ مَعْرِفَتِهِ وَ قَطَعَهُمُ الإِيقانُ بِهِ إِلى الوَلِئِ إِلَيْهِ وَ لَم تَجَاوِزْ رَغَباتُهُمْ ما عِنْدَهُ إِلى ما عِنْدَ غَيرِهِ قَدَّ ذاقُوا حَلاوَةَ مَعْرِفَتِهِ وَ شَرَبُوا بِالكُاسِ الرِّويَةِ مِنْ مَحَبَّتِهِ وَ تَمَكَّنَتْ مِنْ سُوَيْدائِهِ قُلُوبُهُمْ وَ شِيجَةُ حَيْفَتِهِ فَحَنُوا بِهِ طُولَ الطَّاعَةِ اِعْتِدالَ ظُهُورِهِمْ وَ لَم يَنْفِدْ طُولُ الرِّغْبَةِ إِلَيْهِ مادَّةً تَضُرُّعِهِمْ

وَلَا أَطْلَقَ عَنْهُمْ عَظِيمُ الزُّلْفَةِ رَبِّقَ حُشُوعِهِمْ وَلَمْ يَتَوَلَّهُمْ الْإِعْجَابُ فَيَسَّ تَكْثُرُوا مَا سَلَفَ مِنْهُمْ وَلَا تَرَكَتْ لَهُمْ اِسْمَ تِكَاثُفَةِ الْإِجْلَالِ نَصِيْباً فِي تَعْظِيمِ حَسَنَاتِهِمْ وَلَمْ تَجْرِ الْفَتْرَاتُ فِيهِمْ عَلَى طَوْلِ دُعُو بِهِمْ وَلَمْ تَغْضُ رَغْبَاتُهُمْ فَيُخَالِفُوا عَنْ رَجَاءِ رَبِّهِمْ وَلَمْ تَجْفَ لَطُولُ الْمُنَاجَاةِ أَسْلَاتُ اَلْسِنَتِهِمْ وَلَا مَلَكَتُهُمْ اَلْأَشْدُ غَالٌ فَتَنْقَطِعَ بِهِمْ اَلْجَوَارِ اِلَيْهِ اَصْوَاتُهُمْ وَلَمْ تَخْتَلَفْ فِي مَقَاوِمِ الطَّاعَةِ مَنَاقِبُهُمْ وَلَمْ يَتَنَوُّوا اِلَى رَاِحَةِ التَّقْصِيرِ فِي اَمْرِهٖ رِقَابُهُمْ وَلَا تَعَدُّوْا عَلَى عَزِيْمَةِ جِدِّهِمْ بِلَادَةَ الْغَفْلَاتِ وَلَا تَتَنَصَّلُ فِي هِمَمِهِمْ خَدَائِعُ الشَّهْوَاتِ قَدْ اِتَّخَذُوا ذَا الْعَرْشِ ذَخِيْرَةً لِيَوْمِ فَاقَتِهِمْ وَ يَمْمُوْهُ عَدَدَ اِنْقِطَاعِ الْخَلْقِ اِلَى الْمَخْلُوْقِيْنَ بِرَغْبَتِهِمْ لَا يَقْطَعُوْنَ اَمَدَ غَايَةِ عِبَادَتِهِ وَلَا يَرْجِعُ بِهِمْ اِلَّا سَهْوَةً بَلُوْمٍ طَاعَتِهِ اِلَّا اِلَى مَوَادِّ مِنْ قُلُوْبِهِمْ غَيْرِ مُنْقَطِعَةٍ مِنْ رَجَائِهِ وَمَخَافَتِهِ لَمْ تَنْقَطِعْ اَسَدُ بَابِ الشَّفَقَةِ مِنْهُمْ فَيُنَوُّوا فِي جِدِّهِمْ وَلَمْ تَأْسِرْهُمْ اَلْأَطْمَاعُ فَيُوْثِرُوْا وَشِيْكَ السَّعْيِ عَلَى اجْتِهَادِهِمْ وَلَا يَسَّ تَعْظُمُوْا مَا مَضَى مِنْ اَعْمَالِهِمْ وَلَا اِسْمَ تَعْظُمُوْا ذَلِكَ لِنَسْخِ الرَّجَاءِ مِنْهُمْ سَهْوَاتٍ وَجَلِّهِمْ وَلَا يَخْتَلِفُوْا فِي رَبِّهِمْ بِاِسْمِ تَخْوَاذِ الشَّيْطَانِ عَلَيْهِمْ وَلَا يُمْرِقُوْهُمُ سُوءُ التَّقَاطُعِ وَلَا تَوَلَّاهُمْ غُلُّ التَّحَاْسُدِ وَلَا شِدَّةَ مَعْبَتِهِمْ مَصَارِفُ الرَّيْبِ وَلَا اِفْتَسَّ مَنْتَهُمْ اُخْيَافُ اَلْهِمَمِ فَهَمْ اُسْرَاءُ اِيْمَانٍ لَمْ يَفْكُوْهُمُ مِنْ رِبْقَتِهِ زَيْغٌ وَلَا عَدُوْلٌ وَلَا وَايٌ وَلَا فُتُوْرٌ وَ لَيْسَ فِي اَطْبَاقِ السَّمَاءِ مَوْضِعٌ اِهَابٍ اِلَّا وَ عَلَيْهِ مَلَكٌ سَاجِدٌ اَوْ سَاحٍ حَافِدٌ يَزِدُّ اَدُوْنَ عَلَى طَوْلِ الطَّاعَةِ بِرَبِّهِمْ عَلِمًا وَ تَزِدُّ اُدْعَاةَ رَبِّهِمْ فِي قُلُوْبِهِمْ عِظْمًا؛ (1)

ترجمه:

سپس، خداوند سبحان برای سکونت بخشیدن در آسمان ها، و آباد ساختن بالاترین قسمت از ملکوت خویش، فرشتگانی شگفت آفرید، و تمام

ص: 101

شکاف ها و راه های گشاده آسمان ها را با فرشتگان پر کرد، و فاصله جو آسمان را از آن ها گستراند، که هم اکنون صدای تسبیح آن ها فضای آسمان ها را پر کرده: در بارگاه قدس، درون پرده های حجاب و صحنه های مجد و عظمت پروردگار، طنین انداز است. در ما و رای آن ها زلزله هایی است که گوش ها را کر می کند و شعاع های خیره کننده نور، که چشم ها را از دیدن باز می دارد، و ناچار خیره بر جای خویش می ماند. خدا فرشتگان را در صورت های مختلف و اندازه های گوناگون آفرید، و بال و پرهایی برای آن ها قرار داد، آن ها که همواره در تسبیح جلال و عزت پروردگار به سر می برند، و چیزی از شگفتی های آفرینش پدیده ها را به خود نسبت نمی دهند و در آن چه از آفرینش پدیده ها که خاص خداست، ادعایی ندارند:

«بلکه بندگانی بزرگوارند، که در سخن گفتن از او پیشی نمی گیرند و به فرمان الهی عمل می کنند» خدا فرشتگان را امین و حی خود قرار داد، و برای رساندن پیمان امر و نهی خود به پیامبران، از آن ها استفاده کرد، و روانه زمین کرده، آن ها را از تردید شبهات مصوئیت بخشید، که هیچ کدام از فرشتگان از راه رضای حق منحرف نمی گردند.

آن ها را از یاری خویش بهر مند ساخت، و دل هایشان را در پوششی از تواضع و فروتنی و خشوع و آرامش در آورد، درهای آسمان را بر رویشان گشود تا خدا را به بزرگی بستایند، و برای آن ها نشانه های روشن قرار داد تا به توحید او بال گشایند.

سنگینی های گناهان هرگز آن ها را در انجام وظیفه دل سرد نساخت، و گذشت شب و روز آن ها را به سوی مرگ سوق نداد، تیرهای شک و تردید خلل در

ایمانشان ایجاد نکرد، و شك و گمان در پایگاه یقین آن ها راه نیافت، و آتش کینه در دل هایشان شعله ور نگردید، حیرت و سرگردانی آن ها را از ایمانی که دارند و آن چه از هیبت و جلال خداوندی که در دل نهادند جدا نساخت و وسوسه ها در آن ها راه نیافته، تا شك و تردید بر آن ها تسلط یابد.

اقسام فرشتگان

اقسام فرشتگان (1)

گروهی از فرشتگان در آفرینش ابرهای پر آب، و در آفرینش کوه های عظیم و سر بلند، و خلقت ظلمت و تاریکی ها نقش دارند، و گروهی دیگر، قدم هایشان تا ژرفای زمین پایین رفته، و چونان پرچم های سفیدی دل فضا را شکافته اند، و در زیر آن بادهایی است که به نرمی حرکت کرده و در مرزهای مشخصی نگاهش می دارد.

صفات والای فرشتگان

اشتغال به عبادت پروردگار، فرشتگان را از دیگر کارها باز داشته، و حقیقت ایمان میان آن ها و معرفت حق، پیوند لازم ایجاد کرد، نعمت یقین آن ها را شیدای حق گردانید که به غیر خدا هیچ علاقه ای ندارند.

شیرینی معرفت خدا را چشیده و از جام محبت پروردگار سیراب شدند، ترس و خوف الهی در ژرفای جان فرشتگان راه یافته، و از فراوانی عبادت قامتشان خمیده و شوق و رغبت فراوان، از زاری و گریه شان نکاسته است. مقام والای فرشتگان، از

ص: 103

1- . با طرح موجوداتی غیر مادی چون فرشته، فرشتگان، روح و ارواح، تفکر اصالت ماده (ماتریالیسم) را مورد نقد قرار می دهد و این حقیقت به اثبات می رسد که موجوداتی غیر مادی و جهانی فراسوی مادیات وجود دارند.

خشوع و فروتنی آنان کم نکرد، و غرور و خود بینی دامنگیرشان نگردید، تا اعمال نیکوی گذشته را شماره کنند، و سهمی از بزرگی و بزرگواری برای خود تصوّر نمایند. گذشت زمان آنان را از انجام وظائف پیاپی نرنجانده و از شوق و رغبتشان نکاسته تا از پروردگار خویش نا امید گردند.

از مناجات های طولانی، خسته نشده، و اشتغال به غیر خدا آن ها را تحت تسلط خود در نیاورده است، و از فریاد استغاثه و زاری آن ها فروکش نکرده و در مقام عبادت و نیایش دوش به دوش هم همواره ایستاده اند، راحت طلبی آن ها را به کوتاهی در انجام دستوراتش و اداری نساخته، و کودنی و غفلت و فراموشی بر تلاش و کوشش و عزم راسخ فرشتگان راه نمی یابد، و فریب های شهوت، همت های بلندشان را تیرباران نمی کند.

فرشتگان، ایمان به خدای صاحب عرش را ذخیره روزی نوایی خود قرار داده و آن هنگام که خلق به غیر خدا روی می آورد آن ها تنها متوجه پروردگار خویشند، هیچ گاه عبادت خدا را پایان نمی دهند، و شوق و علاقه خود را از انجام اوامر الهی و اطاعت پروردگار سست نمی کنند، آن چه آنان را شیفته اطاعت خدا کرده بذر محبت است که در دل می پروراند، و هیچ گاه دل از بیم و امید او بر نمی دارند.

عوامل ترس آن ها را از مسؤولیت باز نمی دارد تا در انجام وظیفه سستی ورزند، طمع ها به آنان شیخون نزده تا تلاش دنیا را بر کار آخرت مقدم دارند، اعمال گذشته خود را بزرگ نمی شمارند، و اگر بزرگ بشمارند امیدوارند، و امید فراوان نمی گذارد تا از پروردگار ترسی در دل داشته باشند.

فرشتگان دربارهٔ پروردگار خویش به جهت وسوسه های شیطنی اختلاف نکرده اند، و برخوردهای بد با هم نداشته و راه جدایی نگیرند. کینه ها و حسادت ها در دلشان راه نداشته و عوامل شك و تردید و خواهش های نفسانی، آن ها را از هم جدا نساخته، و افکار گوناگون آنان را به تفرقه نکشاده است.

فرشتگان بندگان ایمانند، و طوق بندگی به گردن افکنده و هیچ گاه با شك و تردید و سستی، آن را بر زمین نمی گذارند. در تمام آسمان ها جای پوستینی خالی نمی توان یافت مگر آن که فرشته ای به سجده افتاده، یا در کار و تلاش است. اطاعت فراوان آن ها بر یقین و معرفتشان نسبت به پروردگار می افزاید، و عزت خداوند عظمت او را در قلبشان بیش تر می نماید.

1. بیعت گروهی از جنیان با نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله)

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا * يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا * وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا * وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا * وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا * وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا * وَأَنْ هُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا * وَأَنَا لَمَسَّ بِنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلَبَّتًا حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا * وَأَنَا كُنَّا نَقُودُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شُهَابًا رَصَدًا * وَأَنَا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا * وَأَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَدًا * وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا * وَأَنَا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَى آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا * وَأَنَا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا * وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ

ص: 107

«بگو: به من وحی شده است که جمعی از جنّ به سخنانم گوش فرا داده اند، سپس گفته اند: «ما قرآن عجیبی شنیده ایم که به راه راست هدایت می کند، پس ما به آن ایمان آورده ایم و هرگز کسی را شریک پروردگاران قرار نمی دهیم! و این که بلند است مقام با عظمت پروردگار ما، و او هرگز برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکرده است! و این که سفیه ما (ابلیس) درباره خداوند سخنان ناروا می گفت! و این که ما گمان می کردیم که انس و جنّ هرگز بر خدا دروغ نمی بندند! و این که مردانی از بشر به مردانی از جنّ پناه می بردند، و آن ها سبب افزایش گمراهی و طغیانشان می شدند! و این که آن ها گمان کردند- همان گونه که شما گمان می کردید- که خداوند هرگز کسی را (به نبوت) مبعوث نمی کند! و این که ما آسمان را جستجو کردیم و همه را پر از محافظان قوی و تیرهای شهاب یافتیم! و این که ما پیش از این به استراق سمع در آسمان ها می نشستیم؛ اما اکنون هر کس بخواهد استراق سمع کند، شهابی را در کمین خود می یابد! و این که (با این اوضاع) ما نمی دانیم آیا اراده شری دربار اهل زمین شده یا پروردگارشان خواسته است آنان را هدایت کند؟! و این که در میان ما، افرادی صالح و افرادی غیر صالحند؛ و ما گروه های متفاوتی هستیم! و این که ما یقین داریم هرگز نمی توانیم بر اراده خداوند در زمین غالب شویم و نمی توانیم از (پنجه قدرت) او بگریزیم! و این که ما هنگامی که هدایت قرآن را شنیدیم به آن ایمان آوردیم؛ و هر کس به پروردگارش ایمان بیاورد، نه از نقصان می ترسد و نه از ظلم! و این که گروهی از ما مسلمان و گروهی ظالمند؛ هر کس اسلام را اختیار کند راه راست را برگزیده است، و اما ظالمان آتشگیره و هیزم دوزخند!»

ص: 108

ما قرآن عجیبی شنیده ایم!

اکنون با توجه به آن چه گفته شد به تفسیر آیات بر می گردیم:

در آیه نخست می فرماید: «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا»؛ (1)

«بگو به من وحی شده که جمعی از جن به سخنانم گوش فرا داده اند، و گفته اند ما قرآن عجیبی شنیده ایم.»

تعبیر «أُوحِيَ إِلَيَّ»؛ «به من وحی شده» نشان می دهد که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این ماجرا شخصاً افراد جن را مشاهده نکرده، بلکه از طریق وحی به استماع آن ها نسبت به قرآن مجید آگاه شده است.

و در ضمن این آیه به خوبی نشان می دهد که طایفه «جن» دارای عقل و شعور و فهم و درك، و تکلیف و مسئولیت، و آشنایی به لغت، و توجه به فرق بین کلام اعجاز آمیز دارند، هم چنین خود را موظف به تبلیغ حق می دانند، و مخاطب خطابه های قرآن نیز هستند. این قسمتی از ویژگی های این موجود زنده ناپیدا است که تنها از این آیه استفاده می شود، آن ها ویژگی های دیگری نیز دارند که به خواست خدا در پایان همین بحث شرح خواهیم داد.

آن ها حق داشتند که قرآن را سخنی عجیب بشمرند، زیرا هم لحن و آهنگ آن عجیب است، و هم نفوذ و جاذبه اش، هم محتوا و تأثیرش عجیب است و هم آورنده آن که درس نخوانده بود و از امیین برخاست.

ص: 109

1- . «نفر» بنا به گفته جمعی از ارباب لغت و تفسیر به 3 تا 9 نفر گفته می شود.

کلامی است در ظاهر و باطن عجیب و متفاوت با هر سخن دیگر، و به این ترتیب آن ها اعتراف به اعجاز قرآن نمودند. آن ها به دنبال این جمله سخنان دیگری به قوم خود گفتند که قرآن در آیات بعد در دوازده جمله، آن ها را بیان کرده که هر کدام با "ان" شروع شده که نشانه تأکید است. (1)

نخست می فرماید: «يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا»؛ «آن ها گفتند: این قرآن همگان را به راه راست هدایت می کند، و لذا ما به آن ایمان آورده ایم. و هرگز احدی را شریک پروردگارمان قرار نمی دهیم.»

تعبیر به «رشد» تعبیر بسیار گسترده و جامعی است که هر گونه امتیازی را در بر می گیرد، راهی است صاف، بدون پیچ و خم، روشن و واضح که پویندگان را به سر منزل سعادت و کمال می رساند.

بعد از ابراز ایمان و نفی هر گونه شرك سخنان خود را درباره صفات خدا چنین ادامه دادند: «وَأَنَّ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا»؛ «و بلند است مقام با عظمت پروردگارمان (از شباهت به مخلوقین، و از هر گونه عیب و نقص) و او هرگز برای خود همسر و فرزندی انتخاب نکرده است.»

«جد» در لغت معانی زیادی دارد از جمله: «عظمت»، «شدت»، «جدیت»، «بهره و نصیب»، «نوشدن» و مانند آن می باشد، ولی ریشه اصلی آن، به طوری که

ص: 110

1- . در میان علمای نحو معروف است که «ان» در مقول قول باید با کسره خوانده شود، و در آیات فوق در مرحله اول با کسر است، اما در آیات بعد که بر آن عطف شده با فتحه می باشد، و لذا بسیاری از مفسران ناچار شده اند که در این آیات، تقدیرهایی بگیرند، و یا توجیحات دیگری کنند، اما چه مانعی دارد که بگوئیم که این قاعده نحوی استثنایی نیز دارد، و آن این که در مواردی که عطف بر مقول قول باشد جایز است با فتحه خوانده شود و دلیلش آیات این سوره است.

«راغب» در «مفردات» آورده، به معنی «قطع» است، و از آن جا که هر وجود با عظمتی از موجودات دیگر جدا می شود، این واژه به معنی عظمت آمده است.

هم چنین در مورد سایر معانی آن همین تناسب را می توان در نظر گرفت.

و اگر به پدر بزرگ جد گفته می شود آن هم به واسطه بزرگی مقام یا سن او است.

جمعی از مفسران برای «جد» در این جا معانی محدودتری ذکر کرده اند بعضی آن را به معنی «صفات»، و بعضی به معنی «قدرت» و بعضی به معنی «ملك و حکومت» و بعضی به معنی «نعمت» و بعضی به معنی «نام» تفسیر کرده اند که همه این ها در معنی عظمت جمع است.

ولی از آن جا که این تعبیر به هر حال معنی معروف "جد" که همان پدر بزرگ است تداعی می کند در بعضی از روایات آمده است که طایفه جن از روی نادانی چنین تعبیر نامناسبی را برگزیدند، یعنی شما هرگز این گونه درباره خداوند تعبیر نکنید. (1)

این حدیث ممکن است ناظر به مواردی باشد که چنین تداعی وجود دارد.

و گرنه قرآن سخنان جن را در این آیات با لحن موافق نقل می کند و بر آن صحنه می گذارد، به علاوه در بعضی از خطبه های «نهج البلاغه» نیز این تعبیر به کار رفته است:

چنان که در خطبه 191 می خوانیم:

«الحمد لله الفاشی فی الخلق حمده و الغالب جنده، و المتعالی جده»؛ «ستایش

ص: 111

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص: 368.

مخصوص خداوندی است که حمد و ثنایش همه جا را فرا گرفته، و لشکرش همه جا پیروز است، و مجد و عظمتش متعالی است.»

در بعضی از روایات نیز آمده است که «انس بن مالک» می گوید:

«كان الرجل اذا قرء سورة البقرة جد في اعيننا؛ هنگامی که کسی سوره بقره را یاد می گرفت و قرائت می کرد، در نظر ما بزرگ می نمود.»⁽¹⁾

به هر حال استعمال این کلمه در معنی مجد و عظمت مطلبی است که هم با متون لغت هماهنگ است و هم با موارد استعمال آن.

قابل توجه این که گویندگان جن در این جا مخصوصاً روی این مطلب تکیه می کنند که خداوند همسر و فرزندى ندارد، و این تعبیر احتمالاً اشاره به نفی خرافه ای است که در میان عرب وجود داشت، می گفتند: ملائکه دختران خدا هستند از همسری از جن که خداوند برای خود برگزیده! همین معنی به عنوان يك احتمال در تفسیر آیه 158 سوره صافات نیز آمده است «وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا»؛ «آن ها میان خداوند و جن خویشاوندی قائل شدند.» سپس افزودند: «وَأَنَّهُ كَانَ يَاقُولُ سَفِيهًا عَلَيَّ اللَّهُ سَطَطًا»؛ «ما اکنون اعتراف می کنیم که سفیهان ما سخن ناروا و دور از حق درباره خدا می گفتند.»

تعبیر به «سفیه» در این جا ممکن است معنی جنسی و جمعی داشته باشد؛ یعنی سفهای ما برای خدا همسر و فرزندان قائل بودند، و شبیه و شریکی انتخاب کرده بودند، و از راه حق منحرف شده و سخنی به گزاف می گفتند.

این احتمال را نیز بسیاری از مفسران داده اند که «سفیه» در این جا همان مفهوم

ص: 112

1- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ج 10، ص: 6801.

فردی را دارد و اشاره به «ابلیس» است که بعد از مخالفت فرمان خدا نسبت های ناروایی به ساحت مقدس او داد، حتی به دستور پروردگار دائر به سجده بر آدم. رسماً اعتراض کرد، و آن را دور از حکمت شمرد، و خود را برتر از آدم پنداشت.

از آن جا که «ابلیس» از جن بوده، مؤمنان جن به این وسیله از او ابراز تنفر می کنند، و سخن او را گزافه و شطط می نامند، هر چند ظاهراً عالم و عابد بود، اما عالم بی عمل و عابد خود خواه و منحرف و مغرور، از مصداق های روشن «سفیه» است.

«شطط» (بر وزن وسط) به معنی خارج شدن از حد اعتدال و دور افتادن است، لذا به سخنانی که دور از حق است، شطط گفته می شود، و نیز به همین دلیل حاشیه نهرهای بزرگ که از آب فاصله زیادی دارد و دیواره هایش بلند است «شط» نامیده می شود.

سپس افزودند: «وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»؛ «ما گمان می کردیم که انس و جن هرگز، دروغ بر خدا نمی بندند.»

این سخن ممکن است اشاره به تقلید کورکورانه ای باشد که این گروه قبلاً از دیگران داشتند، و برای خدا شریک و شبیه و همسر و فرزند قائل بودند می گویند:

اگر ما این مسائل را از دیگران بدون دلیل پذیرفتیم به خاطر خوش باوری بود، هرگز خیال نمی کردیم که انس و جن به خود جرأت دهند که چنین دروغهای بزرگی به خدا ببندند، ولی اکنون که در مقام تحقیق برآمدیم و حق را دریافتیم و به آن ایمان آوردیم حالا پی به غلط بودن این تقلید ناروا می بریم، و به این ترتیب به اشتباه خود و انحراف مشرکان جن اعتراف می کنیم.

سپس افزودند: یکی دیگر از انحرافات جن و انس این بود که «وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا»؛ «مردانی از انسان ها به مردانی از جن پناه می بردند، و آن ها سبب افزایش گمراهی و گناه و طغیانشان می شدند.»

«رهق» (بر وزن شفق) در اصل به معنی پوشاندن چیزی با قهر و غلبه است، و از آن جا که «گمراهی» و «گناه» و «طغیان» و «ترس» بر قلب و روح آدمی مسلط می شود و آن را می پوشاند، به این معانی تفسیر شده است.

جمعی از مفسران این جمله را اشاره به خرافه دیگری دانسته اند که در عصر جاهلیت وجود داشت، و آن این که: وقتی بعضی از قافله های عرب، شب هنگام به دره ای وارد می شدند می گفتند: «اعوذ بعزیز هذا الوادی من شر سفهاء قومه؛ به بزرگ و رئیس این سرزمین از شر سفیهان قومش پناه می بریم.» و عقیده داشتند با گفتن این سخن، بزرگ جنیان آن ها را از شر سفیهان جن حفظ می کند! (1)

و از آن جا که خرافات، منشأ افزایش انحطاط فکری و ترس و گمراهی می گردد در آخر آیه، جمله «فَزَادُوهُمْ رَهَقًا» آمده است.

ضمناً از این آیه استفاده می شود که طایفه جن نیز، مرد و زن دارند، زیرا در آن تعبیر به «رجال من الجن» شده است. (2)

ص: 114

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 10، ص: 369.

2- . در تفسیر / فوق بیان دیگری نیز وجود دارد که جمعی از مفسران آن را به عنوان يك احتمال در تفسیر / ذکر کرده اند، و آن این که: پناه بردن جمعی از انسان ها به جن سبب طغیان جن گردید، و آن ها خود را مبدء و منشأ کارهای مهمی پنداشتند، ولی تفسیر اول صحیح تر به نظر می رسد (مطابق تفسیر اول ضمیر در «زادوا» به «جن» بر می گردد و ضمیر «هم» به انسان ها، به عکس تفسیر دوم).

اما به هر حال مفهوم آیه، مفهوم وسیعی است که شامل هر گونه پناه بردن افرادی از انسان ها به جن را شامل می شود و خرافه بالا يك مصداق از آن است، چه این که می دانیم در میان عرب کاهنان زیادی وجود داشتند که معتقد بودند به وسیله طایفه «جن» بسیاری از مشکلات را حل می کنند و از آینده خبر می دهند.

تفسیر: ما قبلاً استراق سمع می کردیم اما...

این آیات هم چنان ادامه سخنان مؤمنان جن است که به هنگام تبلیغ قوم خود بیان داشتند، و از طرق مختلف آن ها را به سوی اسلام و قرآن دعوت نمودند، نخست می گویند: «وَأَنْ هُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا»؛ «و گروهی از انسان ها مانند شما گمان می کردند خداوند هیچ انسانی را (بعد از موسی و مسیح) به نبوت مبعوث نمی کند.»

بنابراین به انکار قرآن، و تکذیب نبوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) برخاستند، ولی ما هنگامی که با دقت به آیات این کتاب آسمانی گوش فرا دادیم حقانیت آن را به روشنی درك کردیم، مبادا شما هم مانند مشرکان انسان ها راه کفر پیش گیرید و به سرنوشت آن ها گرفتار شوید.

این تعبیر هشدار می است به مشرکان که بدانند وقتی جن، منطقتش این است و داوریش چنین، بیدار شوند و به دامن قرآن و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چنگ زنند.

بعضی احتمال داده اند که جمله «أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا» اشاره به انکار معاد است نه انکار بعثت پیامبران، و نیز بعضی گفته اند که این آیه و آیه قبل به طور کلی از کلام خدا است، نه از مؤمنان جن، و به صورت جمله های معترضه در وسط سخنان آن ها قرار گرفته، و مخاطب در آن مشرکان عربند.

مطابق این تفسیر، مفهوم آیه چنین می شود که ای مشرکان عرب، جنیان نیز مثل شما چنین پنداشتند که خدا نیز هیچ رسولی را مبعوث نمی کند، اما بعد از شنیدن قرآن به اشتباه خود پی بردند، وقت آن رسیده که شما نیز بیدار شوید.

ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می رسد، بلکه ظاهر این است که این سخنان ادامه گفتار مؤمنان جن، و مخاطب در آن «کافران جن» می باشند.

سپس مؤمنان جن، به یکی از نشانه های صدق گفتار خود که در جهان طبیعت برای همه جنیان قابل درک است اشاره کرده، می گویند: «وَ أَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا»؛ [\(1\)](#)

«ما آسمان ها را جستجو کردیم و همه را پر از نگهبانان و محافظان قوی و تیرهای شهب یافتیم.» [\(2\)](#)

ما پیش از این به استراق سمع در آسمان ها می نشستیم، و اخباری از آن را دریافت می داشتیم و به اطلاع دوستان خود می رساندیم، ولی الان چنان است که هر کس بخواهد استراق سمع کند، شهابی را در کمین خود می یابد که او را هدف قرار می دهد! «وَ أَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا.»

آیا این وضع تازه دلیل، بر این حقیقت نیست که با ظهور این پیامبر (صلی الله علیه و آله) و نزول کتاب آسمانی او دگرگونی عظیمی در جهان رخ داده است؟ چرا شما قبلاً قدرت بر استراق سمع داشتید، و الان احدی توانایی بر این کار ندارد؟! آیا مفهوم

ص: 116

1- «لمسنا» از ماده «لمس» می باشد که معنی آن معروف است، ولی در این جا کنایه از طلب و جستجو است. (جهت مطالعه پیش تر. ک: راغب اصفهانی، مفردات، ذیل واژه «لمس»).

2- «حرس» (بر وزن قفس) جمع «حارس» به معنی نگهبان، و بعضی آن را اسم جمع دانسته اند.

وضع جدید این نیست که دوران شیطنت و کهنات و فریب پایان گرفته، و شب تاریک جهل به پایان رسیده و آفتاب عالمتاب وحی و نبوت طلوع کرده است؟!

«شهاب» در اصل به معنی شعله ای است که از آتش زبانه می کشد، و به شعله های آتشی که در آسمان به صورت خط ممتد ظاهر می شود نیز «شهاب» می گویند طبق تحقیقات دانشمندان امروز آن ها قطعه سنگ های کوچکی هستند که در فضای بیرون از کره زمین در حرکتند، هنگامی که به زمین نزدیک شوند تحت تأثیر جاذبه آن قرار گرفته، و به سرعت به طرف زمین سقوط می کنند، هنگامی که وارد جو، یعنی قشر هوای فشرده محیط به زمین، شوند به خاطر برخورد شدید با آن، داغ و آتشین، و به صورت شعله سوزانی در می آیند، و سرانجام خاکستر آن ها بر زمین می نشیند.

در آیات قرآن مجید کرارا این مسأله مطرح شده که «شهاب ها» تیرهایی است که به سوی شیاطین که قصد استراق سمع در آسمان ها دارند پرتاب می شود.

به هر حال واژه «رصد» (بر وزن حسد) به معنی آمادگی برای انتظار چیزی است که در فارسی از آن تعبیر «به کمین کردن» می شود، این واژه، گاه به معنی اسم فاعل یعنی کسی یا چیزی که در کمین نشسته نیز آمده است، و در آیات فوق به همین معنی به کار رفته است.

سپس افزودند: «وَأَنَّا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا»؛ «با این اوضاع و احوال ما نمی دانیم آیا این ممنوعیت از استراق سمع دلیل بر این است که اراده شری برای مردم روی زمین شده، یا خداوند می خواهد از این طریق آن ها را هدایت فرماید؟!»

و به تعبیر دیگر ما نمی دانیم آیا این امر مقدمه نزول عذاب و بلا از سوی خدا است یا مقدمه هدایت آنها؟

ولی مؤمنان جن قاعدتا باید فهمیده باشند که ممنوعیت از استراق سمع که با ظهور پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مقارن بوده، مقدمه هدایت انسان ها، و بر چیده شدن دستگاه کهنات و خرافات دیگری مانند آن است، و این چیزی جز اعلام پایان يك دوره تاریک، و آغاز دورانی نورانی نمی تواند باشد.

اما از آن جا که «جن» به مسأله استراق سمع دلبستگی خاصی داشت، هنوز نمی توانست باور کند که این محرومیت يك نوع خیر و برکت است، و گرنه روشن است که کاهنان در عصر جاهلیت با اتکاء به همین مسأله استراق سمع سهم بزرگی در گمراه ساختن مردم داشتند.

قابل توجه این که آن ها در این جمله هدایت را به خدا نسبت می دهند، ولی شر را به صورت فعل مجهول بدون نسبت به خدا ذکر می کنند، اشاره به این که آن چه از سوی خدا می رسد خیر و هدایت است، و شر و فساد از خود مردم و سوء استفاده آن ها از نعمت های الهی و مواهب آفرینش ناشی می شود.

گرچه می بایست در مقابل «شر»، واژه «خیر» ذکر شود، ولی از آن جا که واژه «خیر» در این جا به معنی «هدایت» بوده، روی همین مصداق تکیه شده است.

2. گروه جنیان مؤمن در مقابل گروه جنیان کافر

اشاره

این آیات (آیات سوره جن) هم چنان ادامه گفتار مؤمنان جن به هنگام تبلیغ قوم گمراه خویش است، در نخستین آیه از زبان آن ها می گوید: «وَ أَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَ

مِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا؛ «در میان ما افراد صالح و افراد غیر صالحی وجود دارد و ما گروه های مختلف و متفاوتی هستیم.»

این جمله را احتمالاً به این منظور گفتند که مبادا وجود «ابلیس» در میان طایفه جن، این توهّم را برای عده ای از آن ها به وجود آورد که طبیعت جن بر شر و فساد و شیطنت است، و هرگز نور هدایت به قلب او نمی تابد.

مؤمنان جن با این سخن روشن می سازند که اصل اختیار و آزادی اراده بر آن ها نیز حاکم است. و افرادی صالح و غیر صالح هر دو وجود دارند، بنا بر این زمینه های هدایت در وجود آن ها فراهم می باشد، و اصولاً یکی از عوامل تأثیر تبلیغ، «شخصیت دادن» به طرف مقابل، و توجه دادن او به وجود زمینه های هدایت و کمال است.

این احتمال نیز وجود دارد که مؤمنان جن برای تبرئه آن ها از موضوع سوء استفاده از مسأله استراق سمع، این سخن را گفته باشند، یعنی: گرچه بعضی از ما اخباری را که از طریق استراق سمع به دست می آوردند، در اختیار انسان های شرور می گذاردند تا مایه گمراهی مردم شوند، ولی همه طایفه جن چنین نبودند.

این آیه در ضمن ذهنیات ما انسان ها را درباره جن نیز اصلاح می کند، زیرا در تصوّر بسیاری از مردم واژه «جن» با نوعی «شیطنت» و فساد و گمراهی و انحراف، همراه است، این آیه می گوید آن ها نیز گروه های مختلفی دارند، صالح و غیر صالح.

واژه «قدد» (بر وزن پسر) جمع «قد» (بر وزن ضد) به معنی «بریده شده» است، و به گروه های مختلف، به خاطر این که قطعه های جدا از هم هستند، نیز اطلاق می شود.

مؤمنان جن در ادامه سخنان خود به دیگران هشدار می دهند و می گویند: «و

أَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا؛ «ما یقین داریم که هرگز نمی توانیم بر اراده خداوند در زمین غالب شویم و نمی توانیم از پنجه قدرت او فرار کنیم.»

بنا بر این اگر تصوّر کنید می توانید از کیفر و مجازات خدا با فرار کردن به گوشه ای از زمین یا نقطه ای از آسمان ها نجات یابید، سخت در اشتباهید.

به این ترتیب جمله اول اشاره به فرار کردن از پنجه قدرت خداوند در زمین، و جمله دوم اشاره به فرار کردن مطلق، اعم از زمین و آسمان است.

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که اولی اشاره به این است که نمی توان بر خداوند غالب شد، و دومی اشاره به این است که نمی توان از پنجه عدالت او گریخت، بنا بر این وقتی نه راه غلبه وجود دارد و نه راه گریز، چاره ای جز تسلیم فرمان عدالت او نیست.

مؤمنان جن در ادامه کلام خود می افزایند: «وَأَنَا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىٰ آمَنَّا بِهِ»؛ «ما هنگامی که هدایت قرآن را شنیدیم به آن ایمان آوردیم.»

و اگر شما را به هدایت قرآن فرا می خوانیم، قبلاً خودمان به این برنامه عمل کرده ایم، بنا بر این دیگران را به چیزی دعوت نمی کنیم که خود آن را ترک گفته باشیم.

سپس نتیجه ایمان را در يك جمله کوتاه بیان کرده می گویند: «فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا»؛ «هر کس به پروردگارش ایمان بیاورد، نه از نقصانی می ترسد و نه از ظلم.»

«بخس» (بر وزن شخص) به معنی «نقصان از طریق ظلم و ستم» است، و «رهق» (بر وزن شفق) چنان که قبلاً هم اشاره کرده ایم به معنی «پوشانیدن چیزی به زور» است.

بعضی فرق میان این دو تعبیر را چنین گفته اند که: «بخس» اشاره به این است که چیزی از «حسنات» آن ها کاسته نمی شود و «رهق» اشاره به آن است که چیزی بر «سیئات» آن ها افزوده نخواهد شد.

بعضی نیز «بخس» را ناظر به کمبود «حسنات»، و رهق را به «تکالیف شاق» دانسته اند.

به هر حال منظور این است: مؤمنان هر کار کوچک و بزرگی را انجام دهند، اجر و پاداش آن را بی کم و کاست دریافت می نمایند.

درست است که عدالت پروردگار منحصر به مؤمنان نیست، ولی چون غیر مؤمنان عمل صالحی ندارند سخنی از اجر آنان به میان نیامده.

و در آیه بعد برای توضیح بیش تر پیرامون سرنوشت مؤمنان و کافران می گویند:

﴿وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ﴾؛ (1)

«ما از طریق هدایت قرآن می دانیم گروهی از ما مسلم و گروهی ظالم و بیدادگرند.»

﴿فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا﴾؛ (2)

«اما آن ها که اسلام را، اختیار کنند، راه راست را برگزیده، و به سوی هدایت و ثواب الهی گام بر داشته اند.»

﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾؛ «و اما ظالمان، آتشگیره دوزخند.»

قابل توجه این که در این آیات، «مسلم» در مقابل «ظالم» قرار گرفته، اشاره به این که چیزی که انسان را از ظلم باز می دارد، همان ایمان است، و گرنه يك فرد

ص: 121

1- «قاسط» از ماده «قسط» به معنی تقسیم عادلانه است، این ماده هنگامی که به صورت باب «افعال» در آید (اقساط) به معنی اجرای

عدالت است، و هنگامی که به صورت ثلاثی مجرد استعمال شود (مانند آیه فوق) به معنی ظلم و انحراف از مسیر حق است.

2- «تحروا» از ماده «تحری» به معنی قصد کردن چیزی است.

بی ایمان به هر حال آلوده ظلم و ستم خواهد شد، و در ضمن نشان می دهد که مؤمن واقعی کسی است که هرگز آلوده به ظلم و ستمی نشود، چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خوانیم:

«الْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَهُ النَّاسُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ؛ مؤمن کسی است که مردم بر جان و مال خود از ناحیه او در امان باشند.» (1)

و در حدیث دیگری از همان حضرت (صلی الله علیه و آله) آمده است:

«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ؛ (2) مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او آسوده باشند.»

تعبیر به «تَحَرُّوا رَشَادًا» نشان می دهد که مؤمنان از روی توجه و قصد و تحقیق به سراغ هدایت می روند، نه چشم بسته و کورکورانه، و بالاترین پاداش آن ها نیز همان نیل به حقیقت است که در سایه آن به همه نعمت های الهی نائل می شوند، در حالی که بدترین بدبختی ستمکاران آن است که هیزم دوزخند، یعنی آتش از درون وجودشان زبانه می کشد!

«وَأَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِيَدًّا»؛ «و اگر آن ها (جن و انس) بر طریقه (ایمان) استقامت ورزند ما آن ها را با آب فراوان سیراب می کنیم. هدف این است که ما آن ها را با این نعمت فراوان بیازمائیم و هر کس از ذکر پروردگارش روی گردان شود او را به عذاب شدید

ص: 122

1- . شعیری، محمد بن محمد، جامع الأخبار، ص: 85.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج 2، باب المؤمن وعلاماته و صفاته.

و روز افزونی گرفتار می سازد. و این که مساجد از آن خدا است، در این مساجد احدی را با خدا نخوانید؟ و این که هنگامی که بنده خدا (محمد) صلی الله علیه و آله به عبادت) بر می خاست، و او را می خواند گروهی سخت اطراف او جمع می شدند.»

تفسیر

این آیات ظاهراً ادامه سخنان مؤمنان جن با قوم خویش است (هر چند جمعی از مفسران آن را کلام خداوند دانسته که به عنوان جمله معترضه در میان کلمات جن قرار گرفته است) ولی از آن جا که معترضه بودن خلاف ظاهر است و تعبیر آیات شباهت زیادی با لحن آیات گذشته که سخنان مؤمنان جن بود دارد بعید است که از کلام جن نباشد (1). (2)

3. کارهای سخت و سنگین در حاکمیت سلیمان، توسط جنیان

اشاره

«وَلَيْسَ لِيْمَانَ الرِّيحِ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَن يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ * يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ

ص: 123

1- . به نظر می رسد تنها چیزی که سبب شده که این گروه از مفسران آن را کلام خدا و جمله معترضه بدانند ضمیرهای «متکلم مع الغير» است که در این آیات به کار رفته، در يك جا می گوید: ما به آن ها آب فراوان می نوشانیم، و در جای دیگر می فرماید: هدف این است که آن ها را بیازمائیم، ولی هر گاه این تعبیرات را از قبیل نقل به معنی بدانیم مشکلی ایجاد نمی شود، درست شبیه این است که کسی از دوستش حکایت کند و بگوید: فلان کس معتقد است که من آدم خوبی هستم (البته او کلمه "من" را بکار نبرده، بلکه کلمه «او») را بکار برده، ولی گوینده چنین تعبیری را انتخاب می کند).

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 25، ص: 103.

قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»؛ (1) «و برای سلیمان باد را مسخّر ساختیم که صبحگاهان مسیر يك ماه را می پیمود و عصرگاهان مسیر يك ماه را؛ و چشمه مس (مذاب) را برای او روان ساختیم؛ و گروهی از جنّ پیش روی او به اذن پروردگارش کار می کردند؛ و هر کدام از آن ها که از فرمان ما سرپیچی می کرد، او را عذاب آتش سوزان می چشانیم! آنها هر چه سلیمان می خواست برایش درست می کردند: معبدها، تمثالها، ظروف بزرگ غذا همانند حوض ها، و دیگ های ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود؛ و به آنان گفتیم: ای آل داوود! شکر (این همه نعمت را) به جا آورید؛ ولی عده کمی از بندگان من شکرگزارند!»

تفسیر

«و لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ»؛ «و مسخّر کردیم برای سلیمان باد را.»

«عُدُوها شَهْرٌ وَ رَوَاحُها شَهْرٌ»؛ یعنی مسیر صبحگاهی این بادی که مسخّر سلیمان بود مسیر يك ماه بود و مسیر شامگاهی او هم مسیر يك ماه بود و مقصود این که آن باد در هر روز مسیر دو ماه را که اسب سواری می رفت طی می کرد.

قتاده گوید: صبح مسیر يك ماه راه می رفت تا نیم روز و بعد از ظهر تا آخر روز هم مسیر يك ماه می رفت.

حسن گوید: صبح از دمشق حرکت می کرد و ظهر به اصطخر از زمین اصفهان میرسید و حال آن که بین آن ها مسیر يك ماه است برای کسی که سریع و تند حرکت کند، ظهر از اصطخر حرکت می کرد و در کابل استراحت می کرد و میان آن ها مسیر

ص: 124

يك ماه بود باد او را با لشكرش حمل مي كرد خدا باد را عوض از اسب ها تندرو به او مرحمت کرده بود.

«وَأَسَّ لَنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ»؛ یعنی و ما برای او چشمه و معدن مس را آب نموده و گداختیم و ظاهر کردیم برای او گفتند برای او چشمه مس جاری شد و فوران کرد در چند شبانه روز و خدا آن را برای او مثل آب قرار داد و مردم در مس کار می کنند به آن چه را که بسلیمان داده شده بود.

«وَمِنَ الْجِنَّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ»؛ یعنی و ما مسخر کردیم برای او از جنیان افرادی که در حضور او و پیش روی او آن چه که او ایشان را فرمان می دهد از کارها انجام دهند چنان چه انسان در جلو دست انسانی کار می کند به امر پروردگار تعالی و سلیمان آن ها را باعمال دشوار تکلیف می کرد مثل گلسازی و کوه بری و سنگ تراشی و... .

ابن عباس گوید: خداوند آن ها را مسخر برای سلیمان نمود و ایشان را دستور داد که از او اطاعت در آن چه فرمانشان می دهد نمایند و در این آیه دلالت است که در میان جنیان افرادی بودند که تسخیر او نشده بودند.

«وَمَنْ يَزُغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ»؛ بیش تر مفسرین گفتند، یعنی و کسی که سرپیچی و عدول کند از این جنیانی که مسخر سلیمانان کردیم از آن چه را که فرمانشان دادیم از اطاعت سلیمان می چشانیم او را شکنجه و عذاب آتش در آخرت، و در این آیه دلالت است که ایشان مکلف بودند.

و بعضی گفته اند: یعنی می چشانیم او را عذابی در دنیا، و این که خداوند سبحان بایشان فرشته ای موکل نموده بود که در دست او تازیانه ای از آتش بود، پس

هر کدام از ایشان که از اطاعت سلیمان تخلف می کرد او را ضربتی میزد که او را می سوزانید.

«يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ»؛ و آن خانه های شریعت بود، قتاده و جبائی گفتند: آن ها قصرها و مساجدی بود که برای عبادت خدا در آن می ساختند، گویند و از آن بناهایی که ساختند «بیت المقدس» بود(1)

و خداوند عزّ و جلّ طاعون و وبا را بر بنی اسرائیل مسلط کرد پس جمع بسیاری هلاک شدند در يك روز، پس حضرت داود(علیه السلام) فرمان داد که بنی اسرائیل غسل کنند و به زمین بلندی روند با تمام زنها و کودکانشان و به سوی خدا گریه و ناله و زاری نمایند تا شاید خدا بر آن ها ترحّم فرماید و این زمین زمین بیت المقدس بود قبل از بناء مسجد و داود(علیه السلام) بالای قلّه رفت و بسجده افتاد و تضرّع و استغاثه به سوی خدای سبحان نمود و همه بنی اسرائیل هم با او سجده کردند و سر از سجده برداشتند تا خدا و با را از آن ها برطرف کرد.

ص: 126

1- . مترجم گوید: دو بار به فضل خدا موفق به تشرّف به زیارت بیت المقدس شدم و حقاً عظمت آن بنا و ضخامت و ارتفاع ستون ها و بزرگی صخره ها و سنگ ها منصوب در آن گواهی می دهد که بناء این مسجد عظیم و شریف که در قلّه شهر اورشلیم قرار دارد در سه هزار سال قبل با نبودن جرثقیل و تریلی و وسائل حمل و نقل اشیاء سنگین که از عهده انسان ها ساخته نیست مسلماً به توسّط جتیان و دیوان به امر خدا و فرمان حضرت سلیمان(علیه السلام) انجام شده و آن یکی از سه مسجد است که بنا بر حدیث شریف نبوی(صلی الله علیه و آله) برای زیارت آن باید شدّ رحال کرد؛ قال رسول الله(صلی الله علیه و آله): «لا يشدّ الرحال الا لثلاث مساجد: 1- مسجد الحرام 2- مسجدی 3- مسجد الاقصی.» اکنون این مسجد در دست و اشغال اسرائیل خبیث و پلید جحود عنود است، و انشاء الله بنا بر وعده پیامبر(صلی الله علیه و آله) که فرمود: «سیخرج اليهود من جزيرة العرب...» به زودی از خاک عرب و بیت المقدس رانده.» و ریشه کن خواهند شد و مسجد عزیز اقصی و مسجد صخره و اماکن متبرّکه دیگر در تصرّف مسلمین خواهد آمد، آمین یا ربّ العالمین.

بناء مسجد اقصیٰ به دست داود و سلیمان (علیه السلام)

و چون خدا شفاعت حضرت داود (علیه السلام) را در بنی اسرائیل - پذیرفت بلاى طاعون و وبا را از آن ها رفع نمود، داود (علیه السلام) بعد از سه روز بنی اسرائیل را جمع نمود و گفت به درستی که خدای تعالی منت گذارد بر شما و بر شما ترحم نمود، پس برای او تجدید شکر و سپاس نمائید به این که از این زمین پاکی که در آن بر شما ترحم فرمود مسجدی بسازید، پس قبول کرده و شروع کردند در بناء بیت المقدس و داود (علیه السلام) بر گردن خودش برای ایشان سنگ حمل می کرد و هم چنین نیکان بنی اسرائیل تا آن که به اندازه يك قامت بالا بردند و داود (علیه السلام) در آن روز 127 سالش بود، پس خدا به او وحی فرستاد که بناء آن به دست فرزندش سلیمان پایان یابد.

و چون عمر داود به 140 رسید، از دنیا رفت و سلیمان را جانشین خود قرار داد و او دوست داشت بیت المقدس را تمام کند، پس جمع کرد جتیان و شیاطین را و تقسیم کرد بر ایشان کارها را و هر طائفه را مخصوص کاری کرد، پس جنّ و شیاطین را فرستاد که سنگ های مرمر سفید و صاف را از معادن آن استخراج کنند و فرمان داد که شهری از سنگ مرمر و سنگ های معدنی نازل مثل ورق بسازند، و آن را دوازده محله قرار داد و در هر محله ای یکی از اسباط بنی اسرائیل را نشانید و چون از شهر سازی خلاص شد شروع کرد در بناء مسجد، پس شیطانها را فرقه فرقه، گروه گروه کرد، گروهی را فرستاد که استخراج طلا و یاقوت از معادن آن نمایند و دست های را فرستاد که جواهر و سنگ های ارزنده را از اماکن خود بیاورند و فرقه ای را فرستاد که مشك و عنبر و سایر طیب ها و چیزهای خوشبو حاضر کنند و گروهی را فرستاد که از دریاها در بیرون آورند، پس آن قدر از این چیزها آوردند که جز خدای تعالی حساب

آن را ندارد، سپس سنگتراش ها را حاضر کرده و دستور داد که آن سنگ ها را برش داده تا به صورت تخته هایی درآوردند و آن جواهر و لؤلؤ ها را در آن به کار برند.

و گوید سلیمان(علیه السلام) مسجد را با سنگ مرمر سفید و زرد و سرخ بنا کرد و ستون های آن را صاف و مستقیم قرار داد و سقف آن را با تخته های جواهر، و سنگ های قیمتی مزین ساخت و سقف ها و دیوارهای آن را با لؤلؤها و یاقوت ها و جواهر و کف آن را با تخته های فیروزج مفروش نمود و در روی زمین خانه ای ارزشمندتر و نورانی تر از این مسجد نبوده که گویا در شب تاریک مثل ماه شب چهارده می درخشید، و چون از آن فارغ شد احبار و علماء بنی اسرائیل را به سوی آن جمع نمود و آن ها را اعلام کرد که آن را خدای تعالی بنا نموده است و روز پایان و فراغت از ساختن مسجد را روز عید قرار داد.

پس بیت المقدس همواره هم چنان که سلیمان بنا کرده بود آباد و مورد احترام بود تا بخت النصر به جنگ بنی اسرائیل آمد، پس شهر اورشلیم را ویران و مسجد را خراب و آن چه در سقف های آن و دیوارهای آن از طلا و نقره و در و یاقوت و جواهر بود برداشت و آن را حمل به کشورش از زمین عراق نمود.

سعید بن مسیب گوید: وقتی سلیمان از بناء بیت المقدس خلاص شد درهای آن بسته شد و هر کاری سلیمان کرد باز نشد تا در دعائش گفت خدایا بنمازهای پدرم داود قسمت می دهی که درهای مسجد را بروی من باز کن پس درها گشوده شد و سلیمان برای آن ده هزار نفر از قاریان بنی اسرائیل قرار داد که پنجهزار نفر در شب و پنج هزار نفر در روز مشغول قرائت و خواندن تورات و زیور باشند و ساعتی نبود از شب و روز مگر آن که خدا در آن عبادت می شد.

(و تماثل) یعنی صورت هایی از مس و شبه آن و شیشه مرمری جَنّی ها درست کردند.

سپس علماء، اختلاف کردند که آن ها چه صورت هایی بودند، بعضی گفتند صورت حیوانات، و دیگران گفتند صورت درندگان چون شیر و گرگ و پلنگ و بهائم چون فیل و شتر و امثال آن بود بر کرسی ها تا که هیبت و ترسی از آن ها در دل ها باشد، پس گفتند که آن ها صورت دو شیر در زیر کرسی تصویر کردند و صورت دو عقاب بالای دو ستون و پایه کرسی نصب کردند، پس هر گاه می خواست سلیمان (علیه السلام) بالای کرسی رود دو شیر دست های خود را گسترده و وقتی بالای کرسی می رفت دو عقاب بال های خود را باز نموده و او را از آفتاب سایبانی می کردند، و می گویند این از کارهایی بود که هیچ کس از انسان ها آن را نمی دانست.

پس چون بخت النصر بعد از سلیمان بر بنی اسرائیل پیروز نشد و مسجد اقصی را گرفت و خواست بالای کرسی رود ندانست چگونه سلیمان بالا می رفت پس شیرها دست خود را بلند کرده و چنان بر ساق پای بخت نصر زدند که شکست و او غش کرد و بر زمین افتاد، پس بعد از این هیچ کس جرئت نکرد که بالای آن کرسی رود.

حسن گوید: در آن روز تصویر و نقاشی حرام نبود و آن در شریعت پیامبر ما (صلی الله علیه و آله) حرام شد، برای آن که فرمودند: «لعن الله المصوّرين؛ لعنت خدا بر صورت گران و تصویرکشانش.» و جایز است که این در زمانی مکروه و در زمان دیگری مباح باشد و خداوند سبحان در قرآن بیان فرمود که مسیح عیسی بن مریم (علیه السلام) به امر خدا صورتی از گل می ساخت مانند پرنده.

و ابن عباس گوید: شیاطین صورت پیامبران و بندگان را در مساجد بیت المقدس می ساختند تا مردم بایشان اقتدا و تاسی نمایند.

و از حضرت صادق (علیه السلام): روایت شده که فرمود قسم به خدا که آن ها تمثال مردان و زنان نبود، بلکه درخت و مانند آن بود.

«وَجِفَانِ كَالْجَوَابِ» یعنی ظرف هایی مانند حوض های بزرگی که آب در آن می ریزند و جمع می کنند، و حضرت سلیمان (علیه السلام) برای ارتش خود در این پاتیل ها و حوض ها غذا آماده می نمود، زیرا ممکن نبود برای او که آن ها را در پیاله ها و کاسه های معمولی مردم غذا دهد، برای زیادی آن ها.

و بعضی گفته اند: که در اطراف هر پاتیل و یکی از آن کاسه های بزرگ هزار نفر جمع شده و در پیش روی سلیمان غذا می خوردند.

«وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ» قتاده گوید: یعنی دیگ های بزرگی که ثابت بود و از جای خود برای بزرگیشان برداشته نمی شدند و آن ها در یمن بود.

و بعضی گفته اند: آن ها مانند کوهی بزرگ بودند که ارتش سلیمان با خودشان حمل می کردند و حضرت سلیمان لشکر خود را اطعام می کرد، آن گاه خدای سبحان آل داود را ندا کرد و ایشان را فرمان داد تا شکر نعمت هایی که بر ایشان ارزانی شده از این نعمت های شگفت انگیز به جا آورند برای آن که نعمت بر سلیمان نعمت بر ایشان است، پس فرمود:

«اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا» مجاهد گوید: یعنی گفتیم ای آل داود برای شکر و سپاس نعمت هایی که بر شما داده شده عمل بطاعت و عبادت خدا نمائید، و در این امر دلالت است بر وجوب شکر نعمت و این که شکر طاعت منعم و تعظیم

اوست، و در آن نیز اشاره به این که برای نزدیکان و نزدیکی به پیامبران خدای تعالی اثری است در قرب و نزدیکی برضوان خدا چون که خدا آل داود(علیه السلام) را مخصوص به امر شکر فرمود.

«وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» و اندکی از بندگان من شاکرند، و فرق میان شکور و شاکر این ست که شکور کسی است که مکرر و پیوسته شکر می کند، و شاکر کسیست که شکر از او واقع می شود.

ابن عباس گوید: اراده فرموده به آن «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ» مؤمن موحد را، و در این آیه دلالت است بر این که مؤمن شاکر اندک است در هر زمان.

«فَلَمَّا فَصَّيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ» یعنی پس چون حکم کردیم و مقدر نمودیم بر سلیمان مرگ را و به قول بعضی واجب کردیم مرگ را بر سلیمان.

«مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ» رهنمایی و دلالت بر مرگش جنیان نکردند، مگر موربانه چوب خور و آن ها ندانستند مرگ او را تا آن که موربانه عصاء او را خورد و او بر زمین افتاد، پس فهمیدند که او مرده است.

کیفیت مردن سلیمان حشمت الله (علیه السلام)

و گفته اند که سلیمان(علیه السلام) يك سال و دو سال و يك ماه و دو ماه و کم تر و بیش تر در مسجد بیت المقدس اعتکاف می کرد و از آن خارج نمی شد، و غذای او را از آب و خوراک برایش بمسجد میبردند و او در آن جا مشغول به عبادت بود، پس در وقتی که در آن مسجد اقامت داشت روزی نبود که صبح کند مگر آن که درختی می روئید و سلیمان از آن درخت میپرسید، از اسمش و سود و زیانش و او خبر می داد باو، پس روزی گیاهی دید و گفت اسمت چیست؟

گفت خرنوب گفت تو برای چه خوبی، گفت برای خراب کردن، پس دانست که به زودی می میرد، پس گفت بار خدایا مرگ مرا بر جنیان مخفی دار تا آدمیان بدانند که آن ها علم غیب ندارند، و از اتمام بیت المقدس يك سال باقی بود به خاندانش گفت به جنیان خبر مرگ مرا ندهید، تا از بنا و ساختمان مسجد خلاص شوند، و داخل محراب عبادتش شد و تکیه بر عصایش داد و مرد و يك سال بر عصا ایستاد تا بناء مسجد پایان یافت، سپس خداوند موریانه را بر عصایش مسلط نمود تا مغز عصا را خورد و عصا شکست، پس مرده اش افتاد و جنیان از مرگ او خبر شدند و در آن مدت خیال می کردند که او زنده و آن ها را نگاه می کند.

و گفته اند: در ایستاده مردن او و نیز سر پا بودنش غرضهایی بود:

1. اتمام بناء مسجد.

2. آدمیان بدانند که جن علم غیب ندارد و ایشان در این ادعایشان دروغگویند.

3. این که دانسته شود هر کس اجالش رسید خواهد مرد و تأخیری در اجل او نخواهد بود، زیرا حضرت سلیمان(علیه السلام) با همه جلالش - مهلت داده نشد.

و روایت شده که خداوند او را از مرگش آگاه ساخت پس او غسل کرد و بر خود سدر و کافور زد و کفن پوشید و جنیان مشغول کارشان بودند.

و ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر(علیه السلام) روایت کرده که فرمودند سلیمان فرمان داد شیاطین برای او قبه از بلور و شیشه ساختند پس در همان میان که در قبه بر عصایش تکیه داده بود و به جنیان نگاه می کرد که چطور کار می کنند و آن ها او را می دیدند و دست رسی به او نداشتند ناگاه دید مردی در قبه نزد اوست، گفت تو کیستی؟ گفت، من کسی هستم که رشوه قبول نمی کنم و از هیچ سلطانی

نمی ترسم، پس در همان حالی که بر عصایش تکیه داشت در قبه جانش را گرفت، پس يك سال تمام جنیان برای او کار کردند تا خدا موریانه فرستاد و عصای او را خورد و افتاد. (1)

و در حدیث دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده که آصف برخیا اداره امور او را می نمود تا موریانه کار خود را کرد.

«فَلَمَّا خَرَّ»؛ «پس چون سلیمان مرده اش افتاد.»

«تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ» یعنی ظاهر شد که جنّ، پس برای مردم روشن شد.

«أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ» که اگر آن ها غیب می دانستند در شکنجه و عذاب خوار کننده نمی ماندند، یعنی در اعمال دشوار و سخت مکث نمی کردند، و البته آن را عذاب ناامید برای سختیو دشواری که در آن اعمال بوده نه آن که آن عذاب معهود در ذهن باشد، پس آن، نیست مگر عبادتی برای او یا به منزله چیزی که عوض بر آن می دهند، یعنی آن چه که کار می کردند در حالی که مسخر سلیمان بودند و او مرده بود و ایشان گمان می کردند که او زنده است.

بعضی گفته اند: یعنی روشن شد برای عوام و ضعفاء جنّ که رؤساء و بزرگان آن ها غیب نمی دانند برای آن که آن ها خیال می کردند که آنان غیب می دانند.

و بعضی گفته اند: نیز یعنی برای آدمیان روشن شد که جنّ غیب نمی دانند، زیرا ایشان آدمیان را ابهام می کردند که ما غیب می دانیم، و البته گفت «تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ» چنان چه کسی که با دیگری مناظره و احتجاج می کند و دلیل برای او اقامه

ص: 133

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 20، ص: 235.

می‌نماید می‌گوید آیا برای تو معلوم و روشن شد که تو بر باطلی، و بنا بر همین دلالت می‌کند قرائت کسی که «تَبَيَّنَتِ الْإِنْسُ» خوانده است، و بیان آن گذشت.

و اهل تاریخ گفته اند: که عمر سلیمان (علیه السلام) 53 سال بود چهل سال از آن مدّت سلطنتش بود، و روزی که به سلطنت رسید 13 ساله بود و چهار سال از پادشاهیش گذشته بود که شروع به بناء بیت المقدس نمود، و خدا دانایتر است.

و اما دلیل در عمل جنیان این اعمال بزرگی را که انسان از آن عاجز بود این ست که خداوند تعالی فزونی داد در بدنها و نیروی آن‌ها را تغییر داد خلقت ایشان را از خلقت جنیانی که برای لطافت و ظرافت بدنشان دیده نمی‌شوند بر روش معجزه‌ای که دلالت بر نبوت سلیمان (علیه السلام) می‌نمود پس آن‌ها به منزله اسیرانی بودند در دست سلیمان و آن چه را که ایشان را تکلیف می‌کرد از اعمال آماده می‌کردند پس بعد از آن که سلیمان از دنیا رفت خداوند خلقت و اجسام آن‌ها را هم چنان که قبلاً بودند قرار داد، پس در این زمان چیزی از آن کارها برایشان مهیا نیست. (1)

4. تخلف ابلیس و رانده شدن از درگاه احدیت

اشاره

قرآن مجید می‌فرماید:

«وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا»؛ (2) «به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده کنید!» آن‌ها همگی سجده کردند جز ابلیس - که از جن بود- و از فرمان پروردگارش بیرون شد آیا (با این حال،) او و فرزندانش

ص: 134

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 20، ص: 226.

2- . کهف/50.

را به جای من اولیای خود انتخاب می کنید، در حالی که آن ها دشمن شما هستند؟! (فرمانبرداری از شیطان و فرزندانش به جای اطاعت خدا)، چه جایگزینی بدی است برای ستمکاران!»

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»؛ (1) «همه فرشتگان، بی استثناء، سجده کردند... جز ابلیس، که ابا کرد از این که با سجده کنندگان باشد. (خداوند) فرمود: «ای ابلیس! چرا با سجده کنندگان نیستی؟!» گفت: «من هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده ای که از گل بدبویی گرفته شده است آفریده ای، سجده نخواهم کرد!» فرمود: «از صف آن ها [فرشتگان] بیرون رو، که رانده شده ای (از درگاه ما). و لعنت (و دوری از رحمت حق) تا روز قیامت بر تو خواهد بود!»

تفسیر

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ».

لفظ «اجمعون» تأکید بعد از تأکید است تا تأکید اول را تشدید کند، و منظور این است که ملائکه همه سجده کردند، به طوری که حتی يك نفر هم باقی نماند.

و اگر ابلیس را از ملائکه استثناء نموده، با این که از ملائکه نبود- به شهادت آیه «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنَّا مَرِئَهُ» (2)

سؤالی است که بعضی (3) در جوابش گفته اند:

ص: 135

1- . حجر/30.

2- . «از طائفه جن بود و به همین جهت از امر پروردگار سرباز زد.» (کهف / 50)

3- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 1، ص: 229.

طائفه ای از ملائکه نامشان جن بوده، و ابلیس از آن ها بوده است.⁽¹⁾

و یا جن به معنای لغوی، یعنی پنهان و نادیدنی است که شامل ملائکه و غیر ملائکه نیز می شود. و لیکن هیچ يك صحیح و قابل اعتناء نیست. ما در تفسیر سوره اعراف گفتاری در پیرامون این که چگونه دستور سجده شامل ابلیس هم شد با این که جزو ملائکه نبود گذرانده و دو آیه مورد بحث را آن جا معنا کردیم.

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ.»

جمله «مَا لَكَ» مبتداء و خبر است، و معنایش این است که چیست آن چه که برای تو است؟ و جمله «أَلَّا تَكُونَ» از قبیل منصوب به نزع خافض (یعنی کلمه ای که حرف جر آن را که باید بر سرش باشد حذف کنند و آن را مفتوح بخوانند)، و تقدیر «فی ان لا تکون» است، یعنی چه سودی بود برای تو (در این که از ساجدین نباشی). و مقصود از «ساجدین» ملائکه است. خلاصه معنا این است که: چرا سجده نکردی؟

«قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»

اگر گفت: «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ» و نگفت: «لا اسجد»، و یا «لست اسجد» برای این است که دلالت کند بر این که سرپیچی اش از سجده به مقتضای ذاتش بوده، اگر خودش از جوهره ذاتش خبر می داشت می دانست که غیر این از او انتظار نمی رفت، پس آیه به کنایه آن نکته ای را افاده می کند که آیه «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»⁽²⁾ آن را تصریح می نماید.

ص: 136

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 2، ص: 213 و آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 1، ص: 229.

2- . «من از او بهترم، مرا از آتش و او را از گل آفریدی.» (ص 76)

در سابق در معنای سجود برای آدم، و مأموریت ملائکه و ابلیس به این عمل و اطاعت ملائکه و سرپیچی ابلیس کلامی گذرانندیم که در این باب هم نافع است، به تفسیر دو سوره بقره و اعراف این کتاب مراجعه شود.

«فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.»

کلمه «رجیم» بر وزن فعیل و به معنای مفعول از «رجم» به معنی طرد است، یعنی رجم شده و مطرود، این کلمه استعمالش در رجم با سنگ و ریگ شایع شده. و کلمه «لعن» به معنای طرد و دور کردن از رحمت است.

از همین جا روشن می شود که جمله «وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ...» به منزله بیان است برای جمله «فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»، چون رجم باعث شد ابلیس از میان ملائکه و از آسمان یا از مقام و منزلت الهی، و کوتاه سخن از مقام قرب که مستوای رحمت خاص الهی است رانده شود، و بنا بر این منطبق بر ابعاد و دور کردن از رحمت می شود، که همان لعن است.

[توضیح مفاد لعن بر شیطان به نحو مطلق در «عَلَيْكَ اللَّعْنَةُ» و لعن بر او با اضافه لعن به خدا در «عَلَيْكَ لَعْنَتِي»].

خداوند لعنت بر ابلیس را در جای دیگر به خود نسبت داده و فرموده: «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» (1)

و در هر دو آیه آن را مقید به «یوم الدین» کرده است.

و اما این که در این آیه مطلق لعنت را بر او قرار داده و فرموده: «عَلَيْكَ اللَّعْنَةُ» برای این است که لعن در جایی به کار می رود که معصیتی باشد، و چون هیچ معصیتی از هیچ کس سر نمی زند، مگر آن که دست اغواء و وسوسه شیطان در آن

ص: 137

1- «و این که بر توباد لعنت من تا روز جزا.» (ص / 78)

دخالت داشته باشد پس در حقیقت ریشه فسادى است که برگشت هر معصیتی به او است، در نتیجه همه لعنت ها و وبال ها حتی همان مقداری که به خود گنهکاران متوجه می شود، متوجه او نیز می گردد.

در اصل ابلیس - که خدا عذابش را زیاد کند- اولین کسی بود که معصیت را در بشر فتح باب کرد، و خدای را در فرمانش معصیت نمود. پس به این اعتبار هم وبال و لعنت گناه هر گناهکاری به او بر می گردد.

و اما این که خدای تعالی لعنت خود را به او اختصاص داد و فرمود: «عَلَيْكَ لَعْنَتِي» جهتش این است که دور کردن از رحمت وقتی اثر خود را می بخشد که از ناحیه خدای تعالی باشد، و چون کسی مالک رحمت او نیستا بدهد و یا دریغ دارد مگر به اذن او پس حقیقت اعطا و منع به او باز می گردد.

علاوه بر این که لعن غیر خدا در حقیقت درخواست از خداست که او طرف را از رحمت خود دور فرماید، و خود دور کردن از رحمت که نتیجه دعا است، کار خدا و صنع او و قائم به او است و حقیقتش مبالغه در منع رحمت است.

در مجمع البیان گفته: بعضی از محققین گفته اند سر این که در این آیه فرمود: «وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ» و لعنت را با الف و لام آورده، و در سوره «ص» به خود اضافه کرده، و فرموده: «لَعْنَتِي» این است که در آن جا قبلاً فرموده بود: «چرا سجده نکردی بر کسی که من به دست خودم خلقش کردم» و به مناسبت مقابله، دنبالش فرمود: «بر تو باد لعنت من» ولی در این جا قبلاً فرموده بود: «چه شد تو را که با سجده گزاران نبودى» و به خاطر رعایت الف و لام در الساجدین دنبالش فرمود: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا

الْإِنْسَانَ» و نیز «الجان» و چون در همه این ها رعایت الف و لام را کرد، در لعنتش هم آن را آورد و فرمود: «وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ» (1).

البته در تفسیر آیه مورد بحث این را هم گفته که در آیه این نکته بیان شده که ابلیس هرگز ایمان آور نبود.

وجه تقييد و تحديد لعنت بر شيطان تا روز جزا

و اما این که در جمله «إِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» لعنت را مقید به «يَوْمِ الدِّينِ» نمود، برای این است که لعنت عنوان و نشانی گناه و وبال است که از ناحیه معصیت عاید نفس می گردد و نفس را نشاندار می کند، و چون دنیا جای عمل است نه جزاء، و آخرت محل جزاء است نه عمل، پس آثار معصیت محدود به روز جزا خواهد بود، و اگر خواستی می توانی بگویی دنیا جای نوشتن اعمال و ضبط آن هاست و روز قیامت جای حساب و جزاء است.

و اما این که بعضی (2)

گفته اند «تقييد لعنت به روز جزاء دليل بر این است که مدت لعنت تا آن روز است و آن روز خداوند لعنت را از او بر می دارد» سخنی است که همه آیات عذاب آن را دفع می کنند، چون روز قیامت روز عذاب است و همه پاداش ها و کیفرها آن جا شروع می شود.

مؤید این معنا تعبیر آیه مورد بحث از قیامت به «يوم الدين» است که اشعار دارد بر این که شیطان تا آن روز ملعون است و آن روز مجزی به لعن است، یعنی

ص: 139

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 336.

2- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 183.

عذاب لعنت های تا آن روز را می چشد، و اگر عذاب با آمدن قیامت بر طرف شود باید اسم قیامت را «یوم انقطاع الدین» بنامند، نه «یوم الدین».

و چه بسا که در دفع این اشکال گفته اند(1):

این تعبیر از باب این است که دیگر طولانی تر از آن، مدتی نیست و مانند تعبیر «خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» است؛ ولی همان طور که خواننده عزیز ملاحظه می کند وجه درستی نیست.

و چه بسا که این طور گفته اند(2):

مراد از لعنت در آیه، لعن خلائق است که پر واضح است که در روز قیامت تمام می شود، به خلاف لعنت خدا که روز قیامت هم هست و تا ابد ادامه دارد.

و گویا این گوینده غفلت کرده از این که خداوند لعنت خودش را هم تا روز قیامت محدود نموده، و در سوره «ص» فرموده: «وَإِنَّ عَلَيْكَ

لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»(3)

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ».

«انظار» به معنی مهلت دادن است. و اگر در ابتدای کلامش خدا را به کلمه «رب» ستوده، با این که در مقام مخاصمه و عصیان و استکبار بوده، برای این است که در همین حال در مقام دعا و سؤال هم بوده است. و در این مقام چاره نداشته جز این که او را به اسمی بخواند که رحمت الهیه مطلقه اش را تحریک نماید، لذا به مقام ربوبیت ملتجی شد تا در عین این که بر او خشم گرفته درخواستش را اجابت نماید.

ص: 140

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 14، ص: 47.

2- . همان، ج 14، ص: 48.

3- . «و بر تو لعنت من تا روز قیامت حتمی و محقق است.» (ص / 78)

[ملائکه مأمور به سجده (تواضع و خدمت) بر نوع بشر بودند و ابلیس با ابا از سجده بر آدم، از خضوع در برابر نوع بشر استنکاف ورزید]

و اگر ابلیس در هنگام درخواست خود کلامش را با فاء تفریع آغاز کرد و گفت: «فانظرنی - پس مرا مهلتبده» و در ضمن کلامش سخن از مبعوث شدن عموم بشر کرد - نه تنها آدم که به خاطر امتناع از سجده بر او مبتلا به رجم و لعن شد - برای این بود که - همان طور که در تفسیر آیات این داستان در سوره اعراف گفتیم - بفهماند لجاجتی و دشمنی اش تنها با آدم نبوده، و از همین جا آن نکته که در آن جا گفتیم تأیید می شود، و آن این بود که ابلیس مأمور سجده بر عموم و جنس بشر بوده، نه تنها آدم، و آدم، به منزله قبله ای بوده که نوع بشر را مجسم می نموده است.

توضیح: بر اساس آیه «لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» (1) ملائکه مأمور شده بودند بر نوع بشر سجده کنند، نه بر شخص آدم. و خلاصه خصوصیات فردی آدم دخالتی در این امر نداشته، بلکه خصوصیات نوعی اش باعث شده، و این سجده هم صرفاً از باب تشریفات اجتماعی نبوده، نتیجه ای حقیقی و واقعی باعث شده است، و آن عبارتست از خضوع به حسب خلقت. پس ملائکه بر حسب غرضی که در خلقشان بوده خاضع برای انسانند آن هم بر حسب غرضی که در خلقت او بوده، (یعنی نتیجه خلقت بشر اشرف از نتیجه خلقت ملائکه است) و ملائکه مسخر برای بشر و در راه سعادت زندگی او است. و به عبارت دیگر انسان منزلتی از قرب و مرحله ای از کمال دارد که ما فوق قرب و کمال ملائکه است.

ص: 141

پس این که می بینیم همه ملائکه مأمور به سجده بر آدم شدند، می فهمیم همه آنان مسخر در راه به کمال رساندن سعادت بشرند و برای فوز و فلاح او کار می کنند. يك طائفه از ایشان مأمور حیات، طائفه ای دیگر مأمور مرگ و طائفه سوم دست در کار رزق، و طائفه چهارم مشغول رساندن وحی اند. طائفه ای معقاتند، گروهی حفظه، گروهی نویسنده و هم چنین ما بقی ملائکه هر کدام مشغول یکی از کارهای بشرند، و این معنا از آیات متفرقه قرآنی هر کدامش از يك گوشه قرآن به چشم می خورد. پس ملائکه اسبابی الهی و اعوانی برای انسانند که او را در راه رساندنش به سعادت و کمال یاری می کنند.

این جاست که برای کسانی که متدبر و فطن باشند روشن می گردد که امتناع ابلیس از سجده به خاطر استنکافی بوده که از خضوع در برابر نوع بشر داشت، و او نمی خواست مانند ملائکه در راه سعادت بشر قدم بردارد و او را در رسیدنش به کمال مطلوب کمک نماید، ولی ملائکه در این باب اظهار خضوع نمودند. پس همان طور که در جمله «ما لَكَ إِلَّا تَكُونُ مَعَ السَّاجِدِينَ» نیز استفاده می شود ابلیس با امتناع اش از سجده از جمع ملائکه بیرون شد و اظهار دشمنی با نوع بشر نمود، و از ایشان بیزاری جست و اعلام نمود که تا بشری وجود دارد از دشمنی با او برای ابد دست بر نمی دارد.

مؤید این معنا جواب خداست که لعنت مطلقه اش را از روز نافرمانی اش تا روز قیامت (تا روزی که بشر در زمین زندگی می کند) شامل حال او کرد، با این که هنوز ابلیس نگفته بود که من همه آن ها را و برای همیشه اغواء می کنم و این خود مشعر بر این است که دشمنی اش تنها با شخص آدم نبوده، بلکه با نوع بنی آدم بود.

پس کأنه از کلام خدا که فرمود: «وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» فهمیده بود که او با نوع بشر تا روز قیامت رابطه ای دارد، و آن این است که فساد اعمال بشر و شقاوتشان ناشی از سجده نکردن وی و مربوط به وی است، و به همین جهت در خواست کرد که «پس مرا تا روزی که مبعوث می شوند مهلت بده» و نگفت «مرا تا روزی که آدم می میرد و یا تا زنده است مهلت بده»، بلکه عمر آدم و ذریه اش، همگی را در نظر گرفت و درخواست کرد تا روزی که مبعوث می شوند مهلتشان دهد.

و این معنا را متفرع بر لعنت تا روز جزا نمود، در نتیجه معنای کلامش این می شود: حالا که مرا تا قیامت لعنت کردی، تا قیامت هم عمرم بده، و وقتی در خواستش مستجاب شد آن چه که در دل پنهان کرده بود اظهار داشته گفت: «هر آینه همگی آنان را گمراه می کنم.»

بیان این که «يَوْمَ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» که خدا تا آن روز به شیطان مهلت داده روز قیامت نیست، بلکه روزی است که جز خدا کسی پرستش نمی شود و بساط کفر و فسوق برچیده می شود:

«قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْتَضِرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.»

این جمله جواب خدای تعالی به ابلیس است و در آن اجابت قسمتی از خواسته او و هم رد قسمتی دیگر آن است. اجابت است نسبت به اصل عمر دادن و رد است نسبت به قیدی که او به کلام خود زد، و آن این که این مهلت تا قیامت باشد، و لذا فرمود مهلت می دهم اما تا روزی معلوم، نه تا قیامت. و با در نظر گرفتن سیاق دو آیه مورد بحث بسیار روشن به نظر می رسد که «یوم وقت معلوم» غیر از

«یوم یبعثون» است. و معلوم می شود خدای تعالی در یغ ورزیده از این که او را تا قیامت مهلت دهد، و تا روز دیگری مهلت داده که قبل از روز قیامت است.

از این جا می توان فهمید که گفتار آن مفسری (1)

که گفته «خداوند دعای او را مستجاب نمود و همه خواسته اش را انجام داده و دو تعبیر «یوم وقت معلوم» و «یوم یبعثون» به يك معنا است» صحیح نیست. هم چنین دلیلی که آورده و گفته است «خداوند در سوره اعراف به طور مطلق جواب داده که تواز منظرین هستی «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ» (2) ناتمام است.

و اما این که گفت هر دو روز (یوم وقت معلوم، و یوم یبعثون) به يك معنا است فسادش از گفتار گذشته ما معلوم شد. و اما ناتمام بودن دلیلش از این رو است که همواره مطلقات قرآن بر مقیداتش حمل می شود، چون بعضی از قرآن بعضی دیگرش را معنا می کند، در سوره اعراف مطلق آورده و در آیه مورد بحث و هم چنین در سوره «ص» مقیدش کرده است.

حال می پردازیم به این که وقت معلوم به چه معنا است، و برای چه کسی معلوم است؟ در قرآن کریم موارد متعددی است که چیزی را موقت به وقت معلوم، و یا مقدر به قدر معلوم می کند، نظیر آیه «وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» که در همین سوره گذشت، و آیه «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ» (3)

مقصود از آن، وقت و قدر، و رزقی است که نزد خدا معلوم است. و اما این که در آیه مورد بحث وقت مذکور برای ابلیس هم معلوم است یا نه از لفظ آیه فهمیده نمی شود.

ص: 144

1- فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 234.

2- اعراف / 15.

3- صافات / 41.

و این که بعضی (1) گفته اند: برای ابلیس معلوم نبوده، چون معلوم بودنش مستلزم واداری او است به معصیت، سخنی بی دلیل است، چون اگر جواب خدای تعالی به ابلیس برای ما مبهم است دلیل نمی شود بر این که برای ابلیس هم مبهم بوده و اشکال اغواء به معصیت هم در این مورد یعنی در مورد ابلیس که ریشه همه معصیت ها است وارد نمی شود- دقت فرمایید.

علاوه بر این که ابلیس برای بار دوم گفت: «همه آنان را اغواء می کنم» و این خود شاهد است بر این که او می دانسته که تا آخرین فردی که از بشر زنده است و او دسترسی به اغوایشان دارد زنده می ماند پس معلوم می شود که او از جمله «تا روز وقت معلوم» فهمیده که مقصود آخرین روز عمر بشر، و آخرین روز زندگیش در زمین، و آخرین فرصتی است که او می تواند به کار اغوای خود ادامه دهد.

به ابن عباس هم نسبت داده اند که او گفته منظور از «یوم» در آیه، آخرین روز تکلیف است که همان روز نفخ اول است که تمامی خلایق می میرند و بیش تر مفسرین نیز این سخن را پذیرفته اند. (2)

و گویا ابن عباس از این جا استفاده کرده که ابلیس تا آن روز به کار خود مشغول است، زیرا تا تکلیف است مخالفت و معصیت تصوّر دارد، و قهرا چنین روزی با روز نفخ اول تطبیق می گردد، پس «یوم وقت معلوم» که خدا تا آن روز ابلیس را مهلت داده همان روز نفخ اول است، و میان نفخه اول و دوم که همه را زنده می کند

ص: 145

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 6، ص: 337.

2- . همان، ج 6، ص: 337.

چهار صد و یا چهل سال (به اختلاف روایات) فاصله دارد، و تفاوت میان آن چه که ابلیس خواسته و آن چه که خدا اجابت فرموده همین چند سال است.

و این وجه خوبی است، اما عیبی که دارد این است که دعوی "تا تکلیف هست مخالفت و معصیت تصوّر دارد" مقدمه ایست که نه در حد خود روشن است، و نه دلیلی بر آن است، برای این که بیش تر اعتماد مفسرین در این دعوی به آیات و روایاتی است که هر کفر و فسق موجود در نوع آدمی را مستند به اغوای ابلیس و وسوسه او می داند، مانند آیه «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ» (1) و آیه «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ...» (2)

و آیاتی دیگر که مقتضای آن ها این است که تا تکلیف باشد ابلیس هم هست، و تکلیف هم باقی است تا آدمی باقی باشد، و از این جا نتیجه بالا را گرفته اند.

و لیکن در این که استناد معصیت آدمیان به اغوای شیطان تا اندازه ای استفاد از آیات و روایات است حرفینست، چیزی که هست این آیات و روایات تنها اقتضاء دارند که تا معصیت و گمراهی در زمین باشد ابلیس هم هست، نه این که تا تکلیف هست ابلیس هم باشد، چون دلیلی نداریم که ملازمه میان وجود معصیت و وجود تکلیف را اثبات کند.

بلکه دلیل عقلی و نقلی قائم است بر این که بشر به سوی سعادت سیر نموده

ص: 146

1- «ای بنی آدم آیا با شما عهد نکردم که شیطان را نپرستید که او شما را دشمنی آشکار است؟» (یس / 60)

2- «و چون حکم به پایان رسد در آن حال شیطان گوید خدا به شما به حق و راستی وعده داد و من به خلاف حقیقت.» (ابراهیم / 22)

و این نوع به زودی به کمال سعادت خود می رسد و مجتمع انسانی از گناه و شررهایی یافته، به خیر و صلاح خالص می رسد، به طوری که در روی زمین جز خدا کسی پرستش نمی شود و بساط کفر و فسوق برچیده می گردد، و زندگی نیکو گشته مرض های درونی و وساوس قلبی از میان می رود.

ما تفصیل این مطلب را در مباحث نبوت، در جلد دوم این کتاب و نیز در قصص نوح، در جلد دهم بحث نمودیم، و از آیه «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ»⁽¹⁾

و نیز آیه «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»⁽²⁾ هم این معنا به خوبی به دست می آید.

پس دلیلی که مفسرین به آن استناد جستند این دلالت را دارد که «روز وقت معلوم» که سرآمد مهلت ابلیس است، روز اصلاح آسمانی بشر است که ریشه فساد به کلی کنده می شود و جز خدا کسی پرستش نمی گردد، نه روز مرگ عمومی بشر با نفع اول.

[معنای جمله: «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي...» و توضیح در مورد اسناد اغواء به خدا و بیان این که مقصود از اغوای خداوند شیطان را، اغوای مجازاتی است نه ابتدایی]

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لِأُزِينَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ.»

حرف «باء» در جمله «بِمَا أَغْوَيْتَنِي» بآء سببیت است، و حرف «ما» مصدریه

ص: 147

1- «فساد در زمین و دریا به خاطر اعمال مردم پدیدار گشت تا کیفر بعضی آن چه کردند به ایشان بچشانیم شاید برگردند.» (روم / 41)

2- «ما در زبور بعد از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می برند.» (انبیاء / 105)

است که جمله را چنین معنا می دهد: «پروردگارا من اغواء کردنت را سبب قرار می دهم برای این که فساد را در نظر بشر جلوه دهم و بدینوسیله اغوای خودم را در دل آن ها هم بیندازم» و این همان معنایی است که از جمله «أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا»⁽¹⁾ نیز استفاده می شود.

و این که بعضی از مفسرین⁽²⁾

گفته اند که «باء برای قسم است و معنای جمله این است که پروردگارا به این که مرا اغواء کردی سوگند که چنین و چنان می کنم» از بی پایه و بی مایه ترین تفسیرهاست، چون نه در قرآن و نه در سنت جایی دیده نشده که به مثل اغواء یا اضلال سوگند خورده شود. علاوه بر این که اصلا معنای قسم که تعظیم (مقسم به) است در اغواء و اضلال مورد ندارد.

و از این که ابلیس اغوای خود را به خدا نسبت داد و خدا هم نه آن را رد کرد، نه جوابش داد می فهمیم که مقصود از آن غوایت، قضیه سرپیچی از سجده بر آدم نبوده، برای این که هیچ رابطه ای میان سرپیچی او و معصیت انسان نیست، تا آن سبب این شود، و ابلیس با سرپیچی خودش وسیله معصیت بشر را فراهم کند.

بلکه مقصود از این اغواء آن غوایتی است که از خطاب خدایی استشمام نمود، و فهمید که لعنت مطلقه خدا که همان دوری از رحمت او و گمراهی از طریق سعادت است، برای همیشه در باره اش مسلم شده، البته این استقرار لعنت گزافی و بیهوده نبوده، بلکه اثر آن اغوایی است که خودش برای خود پسندید، پس اضلال خدای تعالی درباره او اضلال ابتدایی نیست، بلکه اضلال مجازاتی است، که مکرر

ص: 148

1- . قصص / 63.

2- . زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف، ج 2، ص: 578.

گفته ایم جائز است و هیچ اشکالی ندارد، و به همین جهت بود که خدای تعالی هم آن را انکار نکرد و در آیه: «يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» (1)

به بیانی که در ذیل آن و در چند جای این کتاب گذرانندیم، به آن اعتراف و تصریح نموده است.

این جاست که معنای سببیت اغوای شیطان برای غوایت مردم درست در می آید، یعنی به خاطر این که او خودش دور از رحمت خدا و دور از سعادت شده و این دوری به خاطر لزوم و همیشگی لعنت خدا لازمه او گشته، لذا هر وقت که با وسوسه ها و تسویلات خود به درون دلی رخنه کند، و نزدیک شود همین نزدیکی او باعث دور شدن آن دل است از خدا و رحمت او. و این که می گوئیم: او مردم را اغواء می کند، معنایش ایناست که اثر غوایت خود را در آن دل می اندازد.

این آن حقیقتی است که دقت و تدبر در آیات قرآنی آن را به دست می دهد، و خلاصه اش این شد که: منظور از اغوای خدای تعالی شیطان را، اغواء و اضلال ابتدایی نیست، بلکه به عنوان مجازات است، و جمله «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي» هم آن را افاده می کند.

و جوهی که مفسران برای توجیه حمل جمله: «بِمَا أَعْوَيْتَنِي» بر اضلال ابتدایی خدا ذکر کرده اند.

و اما مفسرین این معنا را مانند مسلمیات پنداشته اند که جمله «بِمَا أَعْوَيْتَنِي» در صورتی که به ظاهرش حمل شود از اضلال ابتدایی سر در می آورد. و

ص: 149

1- «قرآن بسیاری را گمراه و بسیاری را هدایت می کند و گمراه نمی کند با آن مگر فاسقان را.» (بقره / 26)

مسلم پنداشته اند که مقصود از غوایت همان سجده نکردن بر آدم است. آن گاه برای این که اشکال اضلال ابتدایی را دفع کنند در مقام توجیه آیه بر آمده، و در اصل استناد شر و صدورش از خدا که آیا جاز است یا ممتنع اختلاف کرده اند.

بعضی (1) از ایشان که همان جبری مسلک ها باشند گفته اند: «استناد اغواء به خدای تعالی هیچ اشکالی ندارد، و همین خود دلیلی است بر این که خیر و شر همه مستند به خداست، و معنای سخن شیطان هم این است که: خدایا! به خاطر این که مرا گمراه کردی و نگذاشتی بر آدم سجده کنم، و چون فتنه این کار از تو است، من هم تمامی مخلوقات را گمراه می سازم.»

بعضی (2) دیگر که جبری مذهب نیستند گفته اند: «جایز نیست خیر و شر و هر زشت و زیبا را به خدای تعالی نسبت داد» آن گاه آیه شریفه را به وجوهی توجیه نموده اند.

اول این که: اغوا در آیه به معنای ناامید کردن است و معنای آیه این است که خدایا به خاطر این که مرا از رحمت ناامید کردی من هم بشر را با دعوت به معصیت از رحمت ناامید می کنم.

دوم این که: مراد از اغواء، اضلال از راه بهشت است و معنای آیه این است که خدایا این که مرا به خاطر نافرمانیم از راه بهشت گمراه کردی، من نیز ایشان را با دعوت خود از راه بهشت گمراه می کنم.

سوم این که: مراد از جمله «بِمَا أَعْوَيْتَنِي» این است: خدایا به خاطر این که مرا

ص: 150

1- زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف، ج 2، ص: 578؛ آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 14، ص: 50.

2- زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف، ج 2، ص: 578.

دستوری دادی و اطاعتت نکردم، و وادار به نافرمانیت شدم، و آدم را سجده نکردم، پس در حقیقت اضلال نامیدن این جریان از باب توسع و مجاز است.

خواننده گرامی با دقت در آن چه ما گفتیم این معنا را در می یابد که معنای آیه مورد بحث بسیار واضح است و هیچ حاجتی به این وجوه ندارد.

نظیر این بحث، بحثی است که پیرامون انظار (مهلت دادن) که در جمله «فَأِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ» است کرده اند که این مهلت دادن به ابلیس و او را برای همیشه به جان بشر انداختن کار قبیحی است، و ترجیح دادن مرجوح بر راجح است.

آنان که این عمل را جائز شمرده اند- یعنی دسته اول- گفته اند: آیه شریفه دلالت می کند بر این که حسن و قبح که عقل، افعال ما را با آن توجیه و تعلیل می کند، تنها ملاک و محک افعال ما است، و در افعال خدای تعالی تأثیر ندارد، و خلاصه دست عقل از داوری نسبت به افعال او کوتاه است. پس خدای سبحان به هر که هر چه بخواهد ثواب می دهد، و هر کسی را بخواهد عقوبت می کند بدون این که جهتی را ترجیح دهد، و حتی در جهت خلاف واقع می تواند عمل کند.

سپس گفته اند: اگر کسی بگوید شخصی حکیم مردمی را در خانه ای محبوس کرد و آتش فراوان بر آنان افروخت و مارهای زهرآگین به جانشان انداخت و در عین حال هیچ قصد آزار ایشان را نداشت نه می خواست بسوزند، و نه می خواست مسموم شوند، چنین کسی عقل و فطرت انسانی خود را از دست داده، و بنا بر این به حکم فطرت، خدای تعالی که شیطان را مهلت داده، خواسته است تا بندگانش گمراه گردند و او عذابشان کند و هیچ معطلی هم ندارد.

دسته دوم آیه را چنین توجیه کرده اند که: خدای تعالی از ازل می دانسته که

ابلیس و پیروانش با کفر و گناه می میرند و به جرم کفر و فسقشان دوزخی می شوند، چه او ابلیس را مهلت بدهد و چه ندهد. علاوه بر این که خدای تعالی اگر او را مهلت داد، و جانبش را رعایت نمود، جانب مؤمنین را هم رعایت نموده، ثواب بیش تری به ایشان می دهد. از این هم که بگذریم شیطان گفته: «لاغوینهم» چه ربطی به خدای تعالی دارد، اگر اغواء کار خدا بود از خود دفاع می نمود و آن را انکار می کرد. و از این قبیل وجوه دیگری که در توجیه آیه کریمه بیان کرده اند.

غفلت مفسران

مفسران غفلت کرده اند از این که دنیا دار امتحان است و وجود داعی به شر و داعی به خیر لازمه امتحان و تمیز خبیث از طیب است و ای کاش می فهمیدیم که چرا غفلت کرده اند از آن همه آیاتی که مسأله امتحان و ابتلاء را عنوان می کند، مانند آیه «لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» (1)

و آیه «وَلِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» (2)

و می فرماید: که اصولاً نظام سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب بشر، مبتنی بر اساس امتحان و ابتلاء است تا انسان ها همواره در میان خیر و شر و سعادت و شقاوت قرار داشته، به اختیار خود و با در نظر گرفتن نتیجه بر طبق هر کدام که خواستند عمل کنند.

و بر این اساس اگر در این میان کسی که چون ملائکه و اگر خواستی بگو چون خدا، بشر را به سوی خیرش دعوت نکند و کسی نباشد که او را به سوی شر تشویق بنماید، دیگر امتحانی نخواهد بود، و حال آن که گفتیم امتحان در کار هست، لذا

ص: 152

1- . انفال / 37.

2- . آل عمران / 154.

می بینیم که خدای تعالی در امثال آیه «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا» (1)

به این دو سنخ دعوت تصریح نموده است.

آری، اگر خدای تعالی ابلیس را علیه بشر تأیید نموده و او را تا وقت معلوم مهلت داده است خود بشر را هم به وسیله ملائکه که تا دنیا باقی است باقی اند تأیید فرموده است. و لذا می بینیم در پاسخ ابلیس نفرموده: «و انك منظر- تو مهلت داده شدی»، بلکه فرمود: «فَأِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ»؛ «تو از زمره مهلت داده شدگانی»، پس معلوم می شود غیر از ابلیس کسان دیگری هم هستند که تا آخرین روز زندگی بشر زنده اند.

و نیز اگر ابلیس را تأیید کرده تا بتواند باطل و کفر و فسق را در نظر بشر جلوه دهد، انسان را هم با هدایت به سوی حق تأیید نموده و ایمان را در قلبش زینت داده و محبوب ساخته، و به او فطرت توحیدی ارزانی داشته، و به فجور و تقوایش ملهم نموده و نوری پیش پایش نهاده تا اگر ایمان آورد با آن نور در میان مردم آمد و شد کند، و هم چنین تأییدات دیگر، و در این معانی فرموده: «قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ» (2)،

«وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» (3)

و «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (4)

و «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» (5)

ص: 153

- 1- «شیطان به شما وعده فقر می دهد و امر به فحشاء می نماید و خدا وعده مغفرت از خود را و افزونی مال را می دهد.» (بقره / 268)
- 2- «بگو خدا به سوی حق هدایت می کند.» (یونس / 35)
- 3- «و لیکن خدا ایمان را محبوب دل شما کرده و آن را در دل هایتان زینت داده است.» (حجرات / 7)
- 4- «روی دل متوجه دین حنیف کن که فطرت خداست، آن فطرتی که خلق را بر آن فطرت آفریده است.» (روم / 30)
- 5- «به نفس و خلقت آن سوگند که فجور و تقوایش را به او الهام کرد.» (شمس / 8)

و «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» (1)

و «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ» (2)

این آیه را بدان جهت شاهد آوردیم که به صیغه متکلم با غیر می فرماید: «ما یاری می کنیم» و این تعبیر اشعار به وساطت ملائکه دارد.

بنا بر این آدمی زاد آفریده ای ست که خودش به خودی خود لیسیده از هر اقتضایی است، نه اقتضای سعادت دارد و نه شقاوت، و در بدو خلقتش نسبت به هر دو یک نسبت دارد، هم می تواند راه خیر و اطاعت را که راه ملائکه است که جز اطاعت از آن ها ساخته نیست اختیار کند، و هم راه شر و فساد و گناه را که راه ابلیس و لشگریان او است و جز مخالفت و معصیت چیزی ندارند. بشر به هر راه که در زندگیش میل کند به همان راه می افتد و اهل آن راه کمکش نموده و آن چه که دارند در نظر وی جلوه می دهند و او را به سر منزلی که راهشان به آن منتهی می گردد هدایت می کنند، حال آن سر منزل یا بهشت است و یا دوزخ، یا شقاوت است و یا سعادت.

پس از آن چه گذشت این معنا روشن گردید که مهلت دادن ابلیس تا روز وقت معلوم، از باب تقدیم مرجوح بر راجح و یا ابطال قانون علیت نیست، بلکه در باب آسان ساختن امر امتحان است و لذا می بینیم دو طرفیاست و در مقابل ابلیس ملائکه را هم مهلت داده، پس دیگر چه جای اشکال است.

ص: 154

1- «آیا کسی که مرده بود پس زنده اش کردیم، و نوری برایش قرار دادیم تا با آن در میان مردم آمد و شد کند.» (انعام / 122)

2- «ما فرستادگان خود و آنان که ایمان آورده اند را در دنیا و در روزی که گواهان برخیزند یاری می کنیم.» (مؤمن / 51)

معنای جمله: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ»

معنای جمله: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» و دلالت آن بر این که زمین ظرف اغوای شیطان است و آدم در خوردن از شجره ممنوعه، از امر ارشادی سرپیچی کرده بوده است نه از امر مولوی.

و این که ابلیس گفت: «لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» منظورش این است که باطل را- و یا به طوری که بعضی گفته اند گناهان را- در نظر بشر زینت می دهم. البته معنای اول جامع تر است و به هر حال مفعول حذف شده و ظاهراً از آن اعراض شده و فعل «ازین» به جای لازم استعمال شده و غرض اصلی بیان همان لازم است که عبارتست از فریب دادن، چون وقتی گفته می شود «زین له کذا و کذا» معنایش این است فلانی او را فریب داد و به آن کار وادار نمود.

و ضمیر «هم» به دلالت سیاق به آدم و ذریه اش بر می گردد. و مقصود از «زینت دادن برای آنان در زمین» این است که آدمیان را در زندگی زمینیشان که همان زندگی دنیا باشد فریب می دهم، و چون مسأله زینت دادن نزدیک ترین سبب است برای مسبب که همان گمراهی است، لذا عطف جمله «وَلَاغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» بر آن عطف مسبب است بر سبب.

این آیه اشعار دارد به این که معصیت آدم یعنی خوردنش از آن درخت که نهی شده بود معصیت امر مولوی نبود تا گناه شمرده شود، بلکه مخالف امر ارشادی بود که هیچ منافاتی با عصمت انبیاء ندارد. وجه اشعار و یا دلالت آیه این است که ابلیس در کلام خود زمین را ظرف اغواء و تزیین و فریب دادن آدم و همسرش قرار داده پس فریب دادنش آدم و حوا را به این بود که آن دو را به مخالفت امر ارشادی خدا وادار

کند، و از بهشت بیرون نموده زمین نشینشان سازد، تا قهرا صاحب فرزندان‌شان شوند که وی به اغوای آنان مشغول گردد و ایشان را از راه حق دور و از صراط مستقیم گمراه نماید، و لذا می‌بینیم خدای تعالی در آیه «یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا»؛ (1)

مقصد ابلیس را در اغوای آدم و همسرش برهنه شدن و متوجه شهوت گشتن قرار داد.

مراد از «عباد مخلصین» که از اغوای شیطان مصون هستند

«إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» ابلیس در این جمله طائفه متقین را از اغوای خود استثناء نموده و آن‌ها عبارتند از مخلصین که بنا به قرائت مشهور به فتح لام خوانده می‌شود. از سیاق کلام بر می‌آید که مقصود از این طائفه کسانی‌اند که خود را برای خدا خالص کرده باشند، و معلوم است که جز خدا کسی خالصشان نکرده پس مخلص‌اند، به فتح لام.

مخلصین آن‌ها هستند که پس از آن‌که ایشان خود را برای خدا خالص کردند خدا آنان را برای خود خالص گردانیده، یعنی غیر خدا کسی در آن‌ها سهم و نصیبی ندارد، و در دل‌هایشان محلی که غیر خدا در آن منزل کند باقی نمانده است، و آنان جز به خدا به چیز دیگری اشتغال ندارند، هر چه هم که شیطان از کیدها و وسوسه‌های خود را در دل آنان بیفکند همان وسوس سبب یاد خدا می‌شوند، و همان‌ها که دیگران را از خدا دور می‌سازد ایشان را به خدا نزدیک می‌کند.

از همین جا معلوم می‌شود که اگر مستثنی منه را اغواء بگیریم بهتر است از

ص: 156

1- «ای فرزندان آدم مبادا شیطان شما را فریب دهد چنان‌که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد، جامه از تن آنان برکند و قبائح آنان را در نظرشان پدید آورد.» (اعراف / 27)

این که هم اغواء و هم تزیین را مستثنی منه بگیریم، چون همان طور که گفتیم او- که خدا لعنتش کند- تزیین خود را درباره همه بشر، حتی مخلصین به کار می برد و لیکن تنها غیر مخلصین را اغواء می کند.

و از این که گفت: «مگر بندگان مخلصت» و اول بندگان را استثناء کرد، و سپس ایشان را به وصف مخلص توصیف نمود، این معنی استفاده می شود که اصولاً حق بندگی و عبودیت همین است که مولی بنده خود را خالص برای خود کند، و غیر او کسی مالک آن بنده نباشد، و آن به این است که آدمی برای خود مالک و مولایی به غیر از خدا سراغ نداشته باشد، و حتی خود را مالک چیزی از نفس خود و از صفات نفسش و آثار و اعمالش نداند و ملک- به کسر میم و ضمه آن- را تنها برای خدا بداند.

معنای بر خدا بودن راه شیطان

معنای بر خدا بودن راه شیطان «هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ» این ست که اغواء و اضلال شیطان نیز خارج از حیطة قدرت و حکم و قضای خدا نیست.

ظاهر کلام به طوری که از سیاق بر می آید این است که جمله مورد بحث کنایه باشد از این که همه امور به دست خداست، حتی شیطان هم در این فضولی هایش بی نیاز از خدا نیست، هم چنان که اگر دریا به دریانورد بگوید راه تو بر پشت من است به او فهمانده که چاره ای جز این ندارد که خود را مجهز به وسائل عبور از دریا بنماید. و هم چنین اگر کوه به کوه نورد بگوید راه تو منحصر بر پشت من است، به او فهمانده که باید وسائل عبور از قله های بلند و کوره راه های تنگ را فراهم نماید، هم چنین بر خدا بودن راه شیطان معنایش این است که راه شیطان

هم مانند همهٔ امور از هر جهت موقوف به حکم و قضای خداست، او است که هر چیزی از ناحیه اش آغاز می‌گردد و به سویش انجام می‌پذیرد، پس هیچ امری نیست مگر این که او رب و قیوم بر آنست.

و نیز از ظاهر سیاق بر می‌آید که «هَذَا صِرَاطٌ» اشاره به کلام ابلیس است که گفت: «لَأَعُوذَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخَلَّصِينَ» چون ابلیس با این کلامش که: به زودی از بشر انتقام می‌گیرم و با تریین و اغواء، سلطه خود را بر همهٔ آنان می‌گسترانم، به طوری که جز عده قلیلی رهایی نداشته باشند، چنین اظهار کرد که او به زودی نسبت به آن چه که تصمیم گرفته مستقل و بی‌نیاز از خدا خواهد شد، و خواستش بر خواست خدا پیشی خواهد گرفت، چون خدا از خلقت انسان‌ها این را خواسته بود که خلیفه خود در زمینشان نموده و ایشان را بندگان خود کند، ولی او می‌خواهد نگذارد این خواسته خدا صورت بندد. و جمله «وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»⁽¹⁾

اشاره روشنی به این معنا دارد.

خدای تعالی در قبال این اظهار پاسخ داده است که: آن چه گفتمی که به زودی همه آن‌ها را گمراه می‌کنی، و آن چه که استثناء نمودی و چنین اظهار نمودی که به زودی مستقل می‌شوی، و همه این کارها را به حول و قوه و مشیت خود می‌کنی، سخت اشتباه کرده‌ای، زیرا غیر من کسی مستقل نیست، و کسی جز من مالک این تصرفات و حاکم در آن نیست، از هر کسی هم که سرزند به حکم و قضای من است. اگر اغواء کنی به اذن من کردی و اگر نتوانی و ممنوع شوی به مشیت من ممنوع شده‌ای، و تو از ناحیه خود مالک هیچ چیزی نیستی. تنها مالک و اختیاردار

ص: 158

آن اموری هستی که من مالکت کرده ام، و آن چه که من قضائش را رانده باشم، و من چنین رانده ام که تو نسبت به بندگان من هیچ کار توانی بکنی، مگر تنها آن هایی که پیرویت کنند...

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ.»

و حاصل مطلب این است که آدم و فرزندانش همگیشان بندگان خدایند، و چنان نیست که ابلیس پنداشته بود که تنها مخلصین بنده او هستند، و چون بنده خدا هستند به شیطان تسلطی بر ایشان نداده تا هر چه می خواهد - که همان اغوای ایشانست - مستقلاً انجام دهد و گمراهشان کند، بلکه همه افراد بشر بندگان اویند، و او مالک و مدبر همه است، چیزی که هست شیطان را بر افرادی که خودشان میل به پیروی او دارند و سرنوشت خود را به دست او سپرده اند مسلط فرموده، این هایند که ابلیس بر آنان حکم فرمایی دارد.

آیه: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...» متضمن سه جواب به ابلیس است

پس اگر در آیه شریفه دقت به عمل آوریم خواهیم دید که آیه شریفه ابلیس را از سه جهت اصلی پاسخ رد داده است.

اول این که ابلیس بندگان خدای را منحصر در مخلصین کرده، و سلطنت خود را بر آنان نفی نموده و ما بقی افراد بشر را که بر آنان تسلط دارد بنده خدا ندانسته است، و خدای تعالی در پاسخش همه افراد بشر را بنده خود خواند. چیزی که هست سلطنت ابلیس را نسبت به بعضی از بندگان نفی و نسبت به بعضی دیگر اثبات نمود.

دوم این که آن ملعون برای خود در اغوای بشر دعوی استقلال نمود (هم

چنان که از ظاهر جمله «لاغوینهم» که در سیاق مخاصمه با خدا و انتقام واقع شده استفاده می شود) و خدای سبحان او را در این ادعا رد نموده پندارش را باطل خواند، و فرمود که دشمنی او و انتقامش نیز ناشی از قضای خداست، و تسلطش بر بشر ناشی از تسلط او است که او را نسبت به اغوای آنان که به سوء اختیار از او پیروی کنند تنها مسلط فرموده است.

بنا بر این ابلیس ملعون نباید به خود ببالد، زیرا علیه خدا کاری از پیش خود نکرده و امری را علیه او فاسد ننموده است، چون اگر اهل ضلالت را اغواء کرده، به قضای خدای سبحان - که اهل ضلالت می بایستی به وسیله وی در گمراهی خود بمانند - کرده است، و حتی خود آن ملعون هم به این معنا تا حدی اعتراف نموده، و در خصوص غوایت خود گفته است «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي» و نیز اگر مخلصین را استثناء نموده باز به قضای خدا بوده است.

اغواء ابلیس

ابلیس در اغواء عباد مستقل نبوده اغوای او مجازات «غاوین» بوده و مستند به سلطنت الهی است.

این معنایی که آیه کریمه آن را افاده می کند، و می فرماید هم تسلط ابلیس بر ضلالت گمراهان، و هم رهایی دادن مخلصین از شر او هر دو قضای خداست، خود یکی از اصول مهمی است که توحید قرآن آن را افاده می کند، مثلاً در سوره یوسف می فرماید:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (1) و در سوره قصص می فرماید: «وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ

ص: 160

1- . «هیچ حکم نیست، مگر آن که از خداست.» (یوسف / 67)

و در آل عمران می فرماید: «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» (2) و در یونس می فرماید: «وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ» (3)

و هم چنین آیاتی دیگر که دلالت دارند بر این که هر حکم ایجابی و یا سلبی که هست همه از خداست و به قضاء او به کرسی می نشیند.

از این جا معلوم می شود که بعضی از مفسرین (4)

در تفسیر خود نسبت به جمله «إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» چقدر مسامحه و سهل انگاری نموده اند، زیرا گفته اند: پیروان ابلیس وقتی دعوت او را می پذیرند و متابعتش می کنند قهرا ابلیس بر آنان سلطنت خواهد یافت، و هر چند که این به خاطر عدول آنان از هدایت الهی به دعوت و غوایت او است، و لیکن قهرا او دارای سلطان خواهد شد، پس سلطنت ابلیس نه از خداست، و نه از خودش، بلکه از سوء اختیار پیروان او است.

وجه فساد این سخن این است که: استقلال و قوت ذاتی از ابلیس سلب و به ذوات اشیاء داده شده و حال آن که اگر بنا باشد ابلیس از پیش خود مالک چیزی نباشد اشیاء هم مالک هیچ چیز خود نخواهند بود و بدون اذن خدا، هیچ چیز حتی ضروریات و لوازم ذات را مالک نیستند مگر به اذن خدا و تملیک او- دقت فرمائید.

جهت سومی که خدای تعالی از کلام ابلیس رد نموده این است که سلطنت ابلیس بر اغوای هر کس که گمراهش می کند، هر چند که به جعل خدای سبحان و تسلیط اوست، الا این که این تسلیط خدایی ابتدایی نیست و چنان نیست که

ص: 161

1- «او خداست معبودی جز او نیست در دنیا و آخرت حمد و حکم برای او است.» (قصص / 7)

2- «حق از پروردگار تو است.» (آل عمران / 60)

3- «خدا حق را با کلماتش احقاق می کند.» (یونس / 82)

4- آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 14، ص: 52.

خدای تعالی افرادی را بدون جهت دستخوش اغوای شیطان نموده، افرادی دیگر را از شر او حفظ نماید، چون چنین رفتاری را نمی توان به ساحت قدس خدای سبحان نسبت داد، بلکه اگر جمعی را دستخوش اغوای او می کند به عنوان مجازات و مسبوق به غوایت خودشان است.

دلیل بر این نکته جمله «إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» است که می فرماید: ابلیس تنها آن جمعی را اغواء می کند که خود آنان غوایت دارند، و به اقتضای همان غوایت خودشان در پی اغوای شیطان می روند. پس اغوای شیطان اغوای دومی است. آری، در این مسأله يك اغواء است به دنبال غوایت و غوایت عبارت است از همان جرمهایی که خود آدمیان مرتکب می شوند و اغوای ابلیس مجازاتی است از جانب خدای سبحان.

و اگر این اغواء، ابتدایی و از ناحیه ابلیس بود، و گمراهان به دست ابلیس گمراه می شدند باید خودشان هیچ تقصیری نداشته باشند و همه ملامت ها متوجه ابلیس باشد، نه مردم، و حال آن که او خودش به حکایت قرآن کریم در روز قیامت می گوید: «وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ» (1).

البته این سخن از ابلیس نیز پذیرفته نیست، زیرا ابلیس هم به خاطر سوء اختیارش و این که به کار اغوای مردم پرداخته، و به عبارتی به خاطر امتناعش از سجده بر آدم ملامت می شود. آری، او ولایت بر اغواء را به عهده خود گرفت و ولی

ص: 162

1- . من سلطنتی بر شما نداشتم، تنها کار من این بود که شما را دعوت کردم شما به اختیار خود اجابت کردید، پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید. (ابراهیم / 22).

گمراهان گردید، هم چنان که خدای سبحان در جای دیگر از کلامش بدان اشاره نموده می فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» (1) و نیز در آیه دیگری که روشن ترین آیه مؤید بیان ما است می فرماید: «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ» (2).

پس از آن چه گذشت این معنا به دست آمد که مراد از کلمه «عبادی» عموم افراد بشر است، و استثناء در «مَنْ اتَّبَعَكَ» استثنای متصل است، نه منقطع، و کلمه "من" در «من الغاوین» بیانیه است و زمینه کلام رد بر ابلیس است، و آیه متعرض دو قضاء از قضاهای الهی است: یکی در مستثنی و یکی در مستثنی منه. این ها و غیر این ها نکاتی است که از بیان گذشته ما به دست می آید.

و از همین بیان روشن می گردد این که بعضی (3) از مفسرین گفته اند: «منظور از کلمه "عبادی" آن کسانی است که ابلیس استثنائشان کرد و از ایشان تعبیر کرد به "عِبَادَكَ مِنْهُمْ" در نتیجه استثناء مزبور منقطع و زمینه کلام تصدیق گفتار ابلیس است که بر جمعی سلطنت دارد و بر مخلصین ندارد، و معنای آیه این است که مخلصین در تحت سلطنت تو نیستند، ولی آن ها که پیرویت می کنند، هستند.» تفسیر صحیحی نیست، زیرا خواننده عزیز اگر در بیان گذشته ما دقت کرده باشد می داند که این چنین تفسیر در حقیقت زمینه کلام را بر هم زدن است و کسی که این طور تفسیر کرده رعایت سیاق را که سیاق مخاصمه است نکرده، و به ساحت

ص: 163

1- (2) شیطان ها را اولیاء آنان که ایمان نمی آورند قرار دادیم. (اعراف / 27).

2- (3) قلم قضاء بر او چنین رانده شد که هر که او را سرپرست خود قرار دهد او گمراهش کند، و به سوی عذاب آتش رهنمونش باشد. (حج / 4).

3- . روح المعانی، ج 14، ص: 51.

قدس الهی نسبت نالایق داده، و خطاب خدای را طوری معنا کرده که در حقیقت همان کلام ابلیس از کار در آمده است.

به این معنا که خدای تعالی تغییری در ریخت کلام ابلیس داده، و نسبت به اصل معنا حق را به او داده و به آن اعتراف کرده است. ابلیس گفته بود به زودی من بشر را اغواء می کنم مگر مخلصین آنان را. خدا هم فرموده: تو مخلصین را نمی توانی گمراه کنی، تنها غیر ایشان را گمراه می کنی، و پر واضح است که چنین کلامی را نمی توان به خدای سبحان نسبت داد.

و چه بسا مفسرین دیگری (1)

که آیه را چنین معنا کرده اند: کلمه «عبادی» شامل تمامی افراد بشر می باشد و در عین حال استثنای منقطع است. و شاید از این جهت منقطع گرفته اند که پنداشته اند اگر متصل بگیرند، باید بیش تر افراد را مستثنی بدانیم، آن وقت مثل این می شود که بگوییم: من صد تومان الا نود و نه تومان قرض دارم، زیرا گمراهان بشر نسبت به مخلصین آن شاید بیش تر از 90 در صد باشند، و آن وقت ساحت قدس الهی منزله از این چنین حرف زدن است.

و این تفسیر صحیح نیست، برای این که این حرف مربوط به جایی است که منظور از استثناء بیرون کردن عدد معینی باشد، و اما اگر منظور اخراج نوع و یا صنف باشد، دیگر زیاد بودن عدد مستثنی عیب ندارد. و انسان خود دارای اصنافی است که ما فوق همه، صنف مخلصین اند، و از آنان پایین تر صنف مؤمنین، و از آنان پایین تر صنف مستضعفین و از ایشان هم پایین تر پیروان ابلیس اند که همین صنف آخری در آیه استثناء شده و ما بقی که چند صنفند در مستثنی منه باقی اند. پس استثناء اکثر لازم نمی آید.

ص: 164

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 19، ص: 189.

در این جا به بیان این مطلب می پردازیم که اثبات سلطنت و ولایت برای ابلیس، با سلطنت مطلقه خدا و با عدالت او منافات ندارد؛ بعضی دیگر از مفسرین استثناء را از این جهت منقطع گرفته اند که برای ابلیس سلطنتی حتی بر غاوین لازم نیاید چون چنین پنداشته اند که اثبات سلطنت برای ابلیس با سلطنت مطلقه خدا و یا با عدالت او منافات دارد، و معنای آیه به طوری که این دو محذور لازم نیاید این است که «تو بر بندگان من سلطنت نداری، لیکن هر که از غاوین، که تو را پیروی کند او خودش زمام امور خود را به دست تو داده، و برای تو سلطنت علیه خود قرار داده است. نه این که این سلطنت از خود تو باشد، و تو بتوانی خدا را در امور خلقش عاجز کنی، از خدا هم نیست، تا با عدالت او منافات داشته باشد.» ولی غفلت کرده اند از این که اثبات سلطنت برای ابلیس در صورتی که آن سلطنت از ناحیه خدای تعالی باشد، اشکالی وارد نمی آید و با سلطنت مطلقه الهی منافات ندارد و هم چنین منافی با عدالت خدایی نیست، زیرا مکرر گفتیم که این تسلیط، تسلیط به عنوان مجازات است، نه ابتدایی. و این هم که گفت: سلطنت ابلیس را گمراهان به او داده اند باز با تسلیط خدایی منافات ندارد و همه این ها در سابق گذشت، لذا تکرار نمی کنیم.

آن چه در این جا در اشکال بر توجیه بالا اضافه می کنیم این است که قرآن کریم در آیه «كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ»؛ (1)

و آیه «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» (2) به طور صریح به هر دو ناحیه گفتار ما دلالت دارند، اولی

ص: 165

1- «بر او چنین نوشته شده که هر که او را سرپرست خود قرار دهد او گمراهش می کند.» (حج / 4)

2- «شیطان ها را قرار دادیم اولیاء کسانی که ایمان نمی آورند.» (اعراف / 27)

سلطنت را برای شیطان اثبات می کند و دومی آن سلطنت را به قضای خدا و جعل او می داند.

«وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ.»

ظاهراً کلمه «موعد» در این جا اسم مکان و به معنای محل وعده باشد و مراد از این که جهنم موعد آن ها است این است که جهنم آن محلی است که وعده خدا به ایشان عملی می شود و در آن جا عذابشان می کند.

و این کلام خدا تأکید ثبوت قدرت او و بازگشت همه امور به او است. کانه می فرماید: «آن چه درباره سلطنت تو بر گمراهان گفتم سلطنتی از ناحیه خود تو نیست، و چنان نیست که تو ما را عاجز کنی، بلکه ما تو را بر آنان سلطنت دادیم و به خاطر پیرویشان از تو، ایشان را به اغوای تو مجازات نموده، و به زودی در آخرت هم به عذاب جهنم کیفرشان می کنیم.

در این جمله که مخصوص بیان حال پیروان ابلیس است، تنها کیفر ایشان را ذکر کرد و دیگر اسمی از ابلیس و کیفر او نبرد، به خلاف آیه «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ» (1) و آیه «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا» (2)، چون مقام در این دو آیه غیر مقام آیه مورد بحث است.

معنای این که جهنم هفت در دارد

«لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ.»

خدای سبحان نه در این آیه و نه در هیچ جای کلام خود، بیان ننموده که

ص: 166

1- «هر آینه جهنم را از تو و از هر که پیرویت کند از بندگان پر می کنم.» (ص / 85)

2- «پس به درستی جهنم جزاء شما است و چه جزای بی کرانی است.» (اسری / 63)

مراد از این "ابواب: درها" چیست. آیا مانند درهای خانه و چهار دیواری است که در آن جا داخل می شوند و همه واردین را در يك عرصه جمع می کند؟ و یا طبقات و درکات مختلفی است که از نظر نوع عذاب، و شدت آن با هم تفاوت دارند. استعمال کلمه «باب» در هر دو معنا متداول است و چه بسا اموری را که در نوع مختلفند، هر نوعش را يك باب می گویند، مثلاً گفته می شود: «ابواب خیر»، «ابواب شر» و «ابواب رحمة» و قرآن فرموده: «فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ» (1) و چه بسا که اسباب رسیدن به چیزی و راه های رسیدن به آن را نیز ابواب می گویند، مانند «ابواب رزق» که مقصود از آن انواع معاملات است.

و بعید نیست از آیات متفرقه در قرآن که درباره آتش دوزخ آمده معنای دومی استفاده شود، مانند آیه «وَسَيَقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاؤَهَا فَتَحَتْ أَبْوَابُهَا» تا آن جا که می فرماید «قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا» (2)

و آیه «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» (3)

و هم چنین آیاتی دیگر.

مؤید این احتمال فقره دوم آیه مورد بحث است که می فرماید: «لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ»؛ «از ایشان برای هر دری قسمتی است تقسیم شده» چون ظاهر آن این است که خود جزء تقسیم شده بر درها است، و این وقتی معنای صحیح می دهد که «باب» به معنای طبقه باشد نه در ورودی. و اما این که بعضی (4) کلمه

ص: 167

1- . انعام / 44.

2- . «کسانی که کفر ورزیدند دسته دسته به سوی جهنم رانده می شوند، وقتی به آن رسیدند درهایش باز می شود... گفته می شود برای همیشه به درهای جهنم درآید.» (زمر / 72)

3- . «منافقان در طبقه پائین تر جهنمند.» (نساء / 145)

4- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 14، ص: 53.

گرفته اند تفسیر موهونی است که وهنش بر همه روشن است.

و بنا بر این، معنای «هفت در داشتن جهنم» این می شود که هفت نوع عذاب دارد، و هر نوع آن به مقتضای واردین برای خود چند قسم دارد. و این مطلب خالی از دلالت بر این معنا نیست که گناهانی که مستوجب آتش است هفت قسم، و طرقی که آدمی را به هر یک از آن گناهان می کشاند نیز چند قسم است، و در صورتی که آیه شریفه چنین دلالتی داشته باشد مؤید روایاتی خواهد بود که درباره طیفه بندی عذاب های دوزخ آمده، و به زودی از نظر خوانندگان گرامی می گذرد- ان شاء الله تعالی.

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمَنِينَ».

یعنی ایشان مستقر در بهشت ها و چشمه سارهایند. (به ایشان گفته می شود) بدانجا درآید با سلامی وصف ناپذیر، سلامی که نمی توان کنه وصفش را بیان نمود، درآید در حالی که از هر شر و ضرری ایمن هستید.

«متقین» در آیه: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ...» اعم از «مخلصین» در آیه: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» است [

خدای سبحان بعد از آن که قضای رانده شده خود را درباره ابلیس و گمراهان پیرو او بیان نمود، اینک در این آیه قضای رانده شده اش را درباره متقین بیان می فرماید، و از آن جا که در کلام رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تقوی به ورع و پرهیز از محرّمات

خدا تفسیر شده و در کلام خدای تعالی هم، متقین را مکرر به بهشت بشارت داده، نتیجه می‌گیریم که متقین اعم از مخلصین اند.

و این که بعضی (1) گفته اند که «هیچ شبهه‌ای نیست در این که سیاق دلالت دارد بر این که متقین در این آیه همان مخلصین آیه قبل هستند، و این حمل مطلق بر فرد کامل آن می‌شود» صحیح نیست، زیرا وقتی صحیح است که مقصود از «عباد» در جمله «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» مخلصین باشند، تا به ضمیمه وحدت سیاق بگوییم مقصود از متقین هم همان مخلصین اند، ولیکن همین حرف، اول کلام است و ما در سابق اثبات کردیم که مراد از عباد عموم افراد انسان است و تنها غاویان (گمراهان) استثناء شده، و بقیه در تحت عموم هستند. خدای تعالی وضع غاویان را روشن نمود، و فرمود که قضای او آتش را بر ایشان حتمی نموده، اینک در این آیه وضع سایر افراد عام را که اعم از مخلصین اند، بیان می‌فرماید. باقی می‌ماند وضع افراد مستضعف که منوط به خواست خداست و گناهکاران و اهل کبائری که بدون توبه می‌میرند که ایشان هم محتاج شفاعتند، در نتیجه از افراد عموم مذکور باقی نمی‌ماند مگر آنان که بهشت برایشان حتمی است اعم از مخلصین و غیر ایشان که آیه مورد بحث متعرض وضع ایشان است.

و اما مسأله حمل مطلق بر فرد اکمل آن، خطا و اشتباه است، بلکه همواره مطلق را باید حمل بر افراد متعارف آن نمود که تفصیل این بحث به عهده کتب اصول است بدانجا مراجعه شود.

[رد و ابطال سخن «فخر رازی» که گفته است مراد از «متقین» کسانی است

ص: 169

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 14، ص: 57.

که از شرك پرهیزند و بیان این که تسمیه به وصف «متقین» در مورد دارایان ملکه پرهیز از محرّمات الهی صادق است]

امام رازی در تفسیر جمله مورد بحث گفته: منظور از متقین در آیه شریفه کسانی اند که از شرك پرهیزند، و این معنا را از معظم صحابه و تابعین نقل کرده و گفته که در این معنا روایاتی آمده است.

آن گاه اضافه کرده است که: حق صحیح هم همین است، به دلیل این که متقی کسی است که يك بار از خود تقوی نشان دهد هم چنان که کسی را که يك نوبت زده باشد می گویند ضارب، چون شرط صادق بودن وصف این نیست که همه انواع تقوی را انجام داده باشد، بلکه همین که ماهیت تقوی را انجام داده باشد، وصف متقی بر او صادق خواهد بود، و لذا گفته اند لفظ امر دلالت بر وجوب بیش از يك بار مأمور به ندارد.

بنا بر این ظاهر آیه اقتضاء دارد که جنات عیون نصیب هر کسی که حتی از يك گناه پرهیز کرده باشد بشود، چیزی که هست امت اسلام همه متفقند بر این که در خصوص گناه کفر استمرار وصف، شرط بهشتی بودن است.

و نیز از آن جایی که این آیه دنبال کلام ابلیس: «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» و دنبال: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» واقع شده، لذا در بهره مندی از جنات عیون ایمان معتبر است، پس قید ایمان به خاطر این دو دلیل است. و از آن گذشته دلیلی بر قید دیگر نداریم، و عام را به عمومیتش باقی می گذاریم، چون تخصیص عام خلاف ظاهر است و هر چه کم تر باشد به مقتضای اصل و ظاهر موافق تر است. (1)

ص: 170

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ * يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ (1) «ای فرزندان آدم! لباسی برای شما فرستادیم که اندام شما را می پوشاند و مایه زینت شماست؛ اما لباس پرهیزگاری بهتر است! این ها (همه) از آیات خداست، تا متذکر (نعمتهای او) شوند! ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد، آن گونه که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد، و لباسشان را از نشان بیرون ساخت تا عورتشان را به آن ها نشان دهد! چه این که او و همکارانش شما را می بینند از جایی که شما آن ها را نمی بینید؛ (اما بدانید) ما شیاطین را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی آورند!»

تفسیر

اخطار به همه فرزندان آدم

همان طور که در آخرین بحث در آیات گذشته گفتیم، سرگذشت آدم و درگیری او با شیطان دورنمایی بود از زندگی همه انسان ها در روی زمین، به همین جهت، خداوند از این آیات به بعد يك سلسله دستورات و برنامه های سازنده، برای

ص: 171

همه فرزندان آدم، بیان می کند، که در حقیقت دنباله ای است از برنامه های آدم در بهشت.

نخست به همان مسأله لباس و پوشانیدن بدن که در سرگذشت آدم نقش مهمی داشت، اشاره کرده می فرماید: «یا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ»؛ «ای فرزندان آدم، ما لباسی بر شما فرو فرستادیم، که (اندام شما را می پوشاند و) زشتی های بدنتان را پنهان می سازد.»

ولی فایده این لباس که برای شما فرستاده ایم، تنها پوشانیدن تن و مستور ساختن زشتی ها نیست، بلکه لباس تجمل و زینت که اندام شما را زیباتر از آن چه هست نشان می دهد، برای شما نیز فرستاده ایم (و ریشاً).

«ریش» در اصل واژه عربی، به معنی پرهای پرندگان است و از آن جا که پرهای پرندگان لباسی طبیعی در اندام آن ها است، به هر گونه لباس، نیز گفته می شود، ولی چون پرهای پرندگان غالباً به رنگ های مختلف و زیبا است، يك نوع مفهوم زینت در معنی کلمه «ریش» افتاده است، علاوه بر این به پارچه هایی که روی زین اسب و یا جهاز شتر می اندازند «ریش» گفته می شود.

بعضی از مفسران و اهل لغت نیز آن را به معنی وسیع تری اطلاق کرده اند و آن هر گونه اثاث و وسائل مورد نیاز انسان است، اما مناسب تر در آیه فوق همان لباس های زینتی و جالب است.

به دنبال این جمله که درباره لباس ظاهری سخن گفته است، قرآن بحث را به لباس معنوی کشانده و آن چنان که سیره قرآن در بسیاری از موارد است، هر دو

جنبه را بهم می آمیزد و می گوید: «وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ»؛ «لباس پرهیزکاری و تقوا از آن هم بهتر است.»

تشبیه تقوی و پرهیزکاری به لباس، تشبیه بسیار رسا و گویایی است، زیرا همان طور که لباس هم بدن انسان را از سرما و گرما حفظ می کند، و هم سپری است در برابر بسیاری از خطرهای، و هم عیوب جسمانی را می پوشاند و هم زینتی است برای انسان، روح تقوی و پرهیزکاری نیز علاوه بر پوشانیدن بشر از زشتی گناهان و حفظ از بسیاری از خطرات فردی و اجتماعی، زینت بسیار بزرگی برای او محسوب می شود. زینتی است چشمگیر که بر شخصیت او می افزاید.

در این که منظور از لباس تقوی چیست در میان مفسران گفتگو بسیار شده است، بعضی آن را به معنی «عمل صالح» و بعضی «حیاء» و بعضی «لباس عبادت» و بعضی به معنی «لباس جنگ» مانند زره و خود و حتی سپر گرفته اند، زیرا تقوی از ماده «وقایة» به معنی نگاهداری و حفظ است، و به همین معنی در قرآن مجید نیز آمده است چنان که در سوره نحل آیه 81 می خوانیم: «وَجَعَلْ لَكُم سَرَائِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرَائِيلَ تَقِيكُمُ بَأْسَكُمْ...»؛ «و برای شما پیراهن هایی قرار داد که شما را از گرما حفظ می کند و هم پیراهن هایی که شما را در میدان جنگ محفوظ می دارد.» ولی همان طور که بارها گفته ایم آیات قرآن غالباً معنی وسیعی دارد که مصداق های مختلف را در بر می گیرد، در آیه مورد بحث نیز می توان تمام این معانی را از آیه استفاده کرد.

و از آن جا که لباس تقوی در مقابل لباس جسمانی قرار گرفته، به نظر می رسد

که منظور از آن همان "روح تقوی و پرهیزکاری" است، که جان انسان را حفظ می کند و معنی «حیاء» و «عمل صالح» و امثال آن در آن جمع است.

در پایان آیه می فرماید: «ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»؛ «این لباس هایی که خدا برای شما قرار داده اعم از لباس مادی و معنوی، لباس جسمانی و لباس تقوی، همگی از آیات و نشانه های خدا است تا بندگان متذکر نعمت های پروردگار شوند.»

فرود آمدن لباس!

در آیات متعددی از قرآن مجید، به جمله «انزلنا» (فرو فرستادیم) برخورد می کنیم که ظاهراً، با مفهوم فرستادن از طرف بالا به سمت پائین، سازش ندارد، مانند آیه مورد بحث، زیرا خداوند در این آیه می فرماید: «لباسی برای شما فرو فرستادیم که اندام شما را می پوشاند» در حالی که می دانیم لباس یا از پشم حیوانات گرفته می شود و یا از مواد گیاهی و مانند این ها که همه از زمین است.

در سوره زمر آیه 6 نیز می خوانیم «وَأَنْزَلْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ»؛ «برای شما هشت زوج از چهار پایان فرو فرستاد.» و در سوره حدید آیه 25 می خوانیم «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ...»؛ «آهن را فرو فرستادیم...»

بسیاری از مفسران، اصرار دارند که این گونه آیات را به معنی نزول مکانی، یعنی از طرف بالا به پائین، تفسیر کنند مثلاً بگویند چون آب باران از بالا به زمین نازل می شود و گیاهان و حیوانات از آن سیراب می گردند، بنا بر این مواد لباس ها به يك معنی از آسمان به زمین فرستاده شده است، در مورد آهن نیز سنگ های عظیم آسمانی که ترکیبات آهن در آن وجود داشته به سوی زمین جذب شده است.

ولی با توجه به این که نزول گاهی به معنی نزول مقامی آمده است، و در

استعمالات روزانه نیز زیاد به کار می رود و مثلاً می گویند از طرف مقام بالا چنین دستوری صادر شده و یا می گوئیم رفعت شکوای الی القاضی (شکایتیم را به سوی قاضی بالا بردم) هیچ لزومی ندارد که ما اصرار بر تفسیر این آیات به نزول مکانی داشته باشیم.

و از آن جا که نعمت های پروردگار از طرف مقام والای ربوبیت به بندگان ارزانی شده تعبیر به نزول در آن، کاملاً مفهوم و قابل درک است.

نظیر این موضوع، در الفاظ اشاره به قریب و بعید نیز دیده می شود که گاهی يك موضوع مهم که از نظر مکانی در دسترس ما است ولی از نظر مقامی بسیار بلندپایه است، با اسم اشاره بعید "از آن تعبیر می کنیم، مثلاً در فارسی می گوئیم به آن جناب چنین معروض می دارم (با این که طرف نزدیک ما نشسته است) و در قرآن مجید می خوانیم «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ»؛ «آن کتاب پر عظمت بلند پایه (یعنی قرآن) جای شك و تردیدی ندارد.»

لباس در گذشته و حال تا آن جا که تاریخ نشان می دهد همیشه انسان لباس می پوشیده است، ولی البته در طول تاریخ و با گذشت زمان و با تفاوت امکان، لباس ها فوق العاده متنوع و متفاوت بوده است، در گذشته بیش تر لباس به عنوان حفظ از سرما و گرما و هم چنین زینت و تجمل مورد استفاده قرار می گرفته است، و جنبه ایمنی و حفاظت آن در درجه بعد بوده، اما در زندگی صنعتی امروز، نقش ایمنی لباس و جنبه حفاظت آن در بسیاری از رشته ها در درجه اول اهمیت قرار دارد، فضانوردان، مأموران آتش نشانی، کارگران معادن، غواصان، و بسیاری دیگر، از لباس های مخصوص برای حفظ خود در برابر انواع خطرهای استفاده می کنند.

وسائل تولید لباس در عصر ما به قدری متنوع شده و توسعه یافته است که با گذشته اصلاً قابل مقایسه نیست.

نویسنده تفسیر «المنار» در جلد هشتم در ذیل آیه مورد بحث چنین می نویسد:

یکی از رؤسای کشور آلمان روزی از يك کارخانه پارچه بافی دیدن می کرد، هنگام ورود در کارخانه گوسفندانی را به او نشان دادند در حالی که مشغول چیدن پشم از آن ها بودند، پس از بازدید به هنگامی که می خواست از کارخانه خارج شود، پارچه ای به عنوان هدیه به او دادند و به او گفتند این پارچه از پشم همانگوسفندانی است که به هنگام ورود در برابر شما چیده شد، یعنی یکی دو ساعت بیش تر طول نکشید که پشم از بدن گوسفند فرود آمد و پارچه جالبی برای پوشش رئیس کشور شد!

اما متأسفانه در عصر ما، جنبه های فرعی و حتی نامطلوب و زننده لباس به قدری گسترش یافته که فلسفه اصلی لباس را دارد تحت الشعاع خود قرار می دهد.

لباس عاملی شده برای انواع تجمل پرستی ها، توسعه فساد، تحریک شهوات، خودنمایی و تکبر و اسراف و تبذیر و امثال آن، حتی گاه لباس هایی در میان جمعی از مردم به خصوص " جوانان غرب زده " دیده می شود که جنبه جنون آمیز آن بر جنبه عقلانیتش برتری دارد و به همه چیز شباهت دارد جز به لباس، اصولاً چنین به نظر می رسد که کمبودهای روانی عاملی برای به نمایش گذاردن این گونه انواع لباس های عجیب و غریب است، افرادی که نمی توانند با کار چشمگیری خود را به جامعه نشان دهند، سعی دارند با لباس های نامانوس و غریب و عجیب وجود و حضور

ص: 176

خود را در جامعه اثبات کنند، و به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم، افراد با شخصیت و آن‌ها که دارای عقده حقارتی نیستند، از پوشیدن این گونه لباس‌ها متنفرند.

به هر صورت ثروت‌های عظیمی که از طریق لباس‌های گوناگون و مدپرستی‌های مختلف و چشم‌هم‌چشمی‌ها در مسأله لباس، نابود می‌شود، رقم بسیار مهمی را تشکیل می‌دهد که اگر صرفه‌جویی می‌شد بسیاری از مشکلات اجتماعی را حل می‌کرد و مرهم‌های مؤثری بر زخم‌های جانکاه جمعی از محرومان جامعه بشری می‌گذارد.

مسأله مدپرستی در لباس نه تنها ثروت‌های زیادی را به کام خود فرو می‌کشد، بلکه قسمت مهمی از وقتها و نیروهای انسانی را نیز بر باد می‌دهد.

از تاریخ زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و سایر پیشوایان بزرگ استفاده می‌شود که آن‌ها با مسأله تجمل‌پرستی در لباس سخت مخالف بودند، تا آن‌جا که در روایتی می‌خوانیم: هیئتی از مسیحیان نجران به خدمت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) رسیدند در حالی که لباس‌های ابریشمین بسیار زیبا که تا آن زمان در اندام عرب‌ها دیده نشده بود در تن داشتند، هنگامی که به خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و سلام کردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) پاسخ سلام آن‌ها را نگفت حتی حاضر نشد يك كلمه با آن‌ها سخن گوید، از علی (علیه السلام) در این باره چاره خواستند، و علت روی گردانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را از آن‌ها جویا شدند، علی (علیه السلام) فرمود: من چنین فکر می‌کنم که این‌ها باید این لباس‌های زیبا و انگشترهای گران‌قیمت را از تن بیرون کنند، سپس خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) برسند آن‌ها چنین کردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) سلام آن‌ها را پاسخ داد و با آن‌ها سخن گفت، سپس فرمود: «وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَقَدْ أَتَوْنِي الْمَرَّةَ الْأُولَىٰ وَإِنِّي لَمَعَهُمْ؛ سوگند به خدایی

که مرا به حق فرستاده است، نخستین بار که این ها بر من وارد شدند، دیدم شیطان نیز به همراه آن ها است.»(1)

در آیه بعد خداوند به همه افراد بشر و فرزندان آدم، هشدار می دهد که مراقب فریب کاری شیطان باشند، زیرا شیطان سابقه دشمنی خود را با پدر آن ها نشان داده، همان طور که لباس بهشتی را بر اثر وسوسه ها از اندام او بیرون کرد، ممکن است لباس تقوا را از اندام ایشان بیرون نماید، لذا می گوید: «یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا»؛ «ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد، آن چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون ساخت و لباس آنان را از اندامشان بیرون کرد، تا عورت آن ها را به آن ها نشان دهد.»

در حقیقت چیزی که این آیه را با آیه قبل پیوند می دهد این است که در آن جا سخن از لباس ظاهری و معنوی انسان (لباس تقوا و پرهیزکاری) در میان آمده بود در این آیه هشدار می دهد که مراقب باشید، این لباس تقوا را شیطان از تن شما بیرون نکند.

البته ظاهر عبارت «لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ» نهی کردن شیطان از این عمل است، ولی این گونه عبارت ها کنایه لطیفی برای نهی مخاطب محسوب می شود، و به این می ماند که به شخص مورد علاقه خود خطاب کنیم و بگوئیم نباید فلان دشمن به تو ضربه بزند، یعنی تو مراقب باش که ضربه نخوری!

سپس تأکید می کند که حساب شیطان و همکارانش از سایر دشمنان جدا است: «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ»؛ «او و همکارانش شما را می بینند در حالی که شما آن ها را مشاهده نمی کنید» و از چنین دشمنی باید سخت بر حذر بود!

ص: 178

در حقیقت آن جا که تصوّر می کنید تنها خودتان هستید و خودتان، ممکن است آن ها حضور داشته باشند، و به راستی باید در برابر چنین دشمن ناپیدایی که لحظات حمله او را با دقت نمی توان پیش بینی کرد، همیشه آماده دفاع بود.

و در پایان آیه جمله ای بیان می کند که در حقیقت پاسخی است به يك ایراد مهم و آن این که اگر کسی بگوید: چگونه خداوند دادگر و مهربان دشمنی را با این قدرت بر انسان مسلط ساخته، دشمنی که هیچگونه موازنه قوا با او ندارد، به هر کجا بخواهد می رود، بدون این که کسی حضورش را احساس کند، حتی طبق بعضی از روایات در درون وجود انسان هم چون جریان خون در رگها حرکت می کند! آیا این با عدالت پروردگار سازگار است؟! آیه در پاسخ این سؤال احتمالی می گوید: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ «ما شیاطین را اولیاء و سرپرستان افراد بی ایمان قرار دادیم.»

یعنی آن ها هرگز اجازه ورود به منطقه روح و قلب افرادی که آمادگی خود را برای پذیرش آنان اعلام نداشته اند ندارند، و به تعبیر دیگر گام های نخستین از طرف خود انسان برداشته می شود و اجازه ورود به کشور تن از طرف او داده می شود، و تنها پس از موافقت خود انسان است که شیطان می تواند از مرزهای روح او بگذرد، بنا بر این کسانی که درچه های روح خود را به روی شیاطین ببندند، آن ها قدرت عبور از آن را نخواهند داشت.

آیات دیگر قرآن نیز شاهد این حقیقت است، در سوره نحل آیه 100 می خوانیم «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ»؛ «تسلط شیطان بر آن ها است

که به او عشق می ورزند و او را سرپرست خود انتخاب کرده اند و کسانی که او را پرستش می کنند.»

و در آیه 42 سوره حجر می خوانیم «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛ «تو بر بندگان من تسلط نخواهی داشت، مگر بر گمراهانی که از تو پیروی می کنند.»

به تعبیر دیگر: درست است که ما شیطان و همکارانش را نمی بینیم، ولی به اصطلاح ردپای آن ها را می توانیم مشاهده کنیم، هر جا مجلس گناه است، و در هر نقطه ای وسائل معصیت، آماده است، و در هر موقع پای زرق و برق دنیا و تجمل پرستی به میان می آید، و به هنگام طغیان غرائز، و در موقع برافروخته شدن آتش خشم و غضب حضور شیطان قطعی است، و گویا در چنین مواردی، انسان صدای وسوسه او را با گوش دل می شنود و ردپای او را با چشم خود می بیند.

در این زمینه حدیث جالبی از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود:

«لما دعا نوح ربه عزّ وجلّ على قومه اتاه ابليس لعنه الله فقال يا نوح ان لك عندى يدا! اريد ان اكفيك عليها فقال نوح انه ليغض الى ان يكون لك عندى يد فما هي؟ قال بلى دعوت الله على قومك فاغرقتهم فلم يبق احد اغويه فانا مستريح حتى ينسق قرن آخر و اغويهم، فقال له نوح ما الذى تريد ان تكافئني به؟»

قال اذكرنى فى ثلاث مواطن فانى اقرب ما اكون الى العبد، اذا كان فى احداهن.

اذكرنى اذا غضبت؟

و اذكرنى اذا حكمت بين اثنين! و اذكرنى اذا كنت مع امرأة خاليا ليس معكما احد؛ (1)

ص: 180

هنگامی که نوح به قوم خود نفرین کرد و هلاک آن‌ها را از خدا خواست (و طوفان همه را درهم کوبید) ابلیس نزد او آمد و گفت: تو حقی بر گردن من داری که من می‌خواهم آن را تلافی کنم!

نوح (در تعجب فرورفت) گفت: بسیار بر من گران است که حقی بر تو داشته باشم، چه حقی؟! گفت: همان نفرینی که درباره قومت کردی و آن‌ها را غرق نمودی، و احدی باقی نماند که من او را گمراه سازم، بنا بر این من تا مدتی راحت‌ترم، تا زمانی که نسل دیگری پیاخیزند و من به گمراه ساختن آن‌ها مشغول شوم.

نوح (با این که حد اکثر کوشش را برای هدایت قوم خود کرده بود، در عین حال ناراحت شد و) به ابلیس گفت حالا چه جبرانی می‌خواهی بکنی؟.

گفت: در سه موقع بیاد من باش! که من نزدیک‌ترین فاصله را به بندگان در این سه موقع دارم:

هنگامی که خشم تو را فرا می‌گیرد به یاد من باش!

و هنگامی که میان دو نفر قضاوت می‌کنی بیاد من باش!

و هنگامی که با زن بیگانه‌ای تنها هستی و هیچ کس در آن جا نیست باز به یاد من باش!

نکته دیگری که در این جا باید به آن توجه داشت این است که جمعی از مفسران از آیه فوق چنین استفاده کرده‌اند که شیطان برای انسان به هیچ‌وجه قابل رؤیت نیست، در حالی که از پاره‌ای از روایات استفاده می‌شود که چنین امری احیاناً ممکن است.

ولی ظاهراً این دو با هم منافاتی ندارند، زیرا قاعده اصلی آن است که مشاهده نشود ولی این قاعده مانند بسیاری از قاعده های دیگر موارد استثنایی دارد. (1)

6. ابلیس و لشکریان او همه در آتش دوزخ

اشاره

قرآن مجید می فرماید:

«وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ * وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُكُمْ أَوْ يُنصِتُ رُونَ * فَكَبُّوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ * وَ جُنُودُ ابْلِيسَ أَجْمَعُونَ * قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ * تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * إِذْ نَسَوْنَكُمْ رَبَّ الْعَالَمِينَ * وَ مَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ * فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ * وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ»؛ (2) «و دوزخ برای گمراهان آشکار می گردد، و به آنان گفته می شود: «کجا هستند معبودانی که آن ها را پرستش می کردید... معبودهایی غیر از خدا؟! آیا آن ها شما را یاری می کنند، یا کسی به یاری آن ها می آید؟!» در آن هنگام همه آن معبودان با عابدان گمراه به دوزخ افکنده می شوند؛ و هم چنین همگی لشکریان ابلیس! آنها در آن جا در حالی که به مخاصمه برخاسته اند می گویند: «به خدا سوگند که ما در گمراهی آشکاری بودیم، چون شما را با پروردگار عالمیان برابر می شمردیم! اما کسی جز مجرمان ما را گمراه نکرد! (افسوس که امروز) شفاعت کنندگانی برای ما وجود ندارد، و نه دوست گرم و پر محبتی!»

تفسیر

«وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ»؛ «و دوزخ برای گمراهان آشکار می شود.»

ص: 182

1- . مکارم شیرازی و همکاران، تفسیر نمونه، ج 6، ص: 132

2- . شعراء / 91 الی 101.

این در حقیقت قبل از ورود آن‌ها به بهشت و دوزخ است که هر یک از این دو گروه منظره جایگاه خود را از نزدیک می‌بینند: مؤمنان مسرور و گمراهان وحشت زده می‌شوند، و این نخستین برنامه‌های پاداش و کیفر آن‌ها است.

جالب این که نمی‌گوید: پرهیزگاران را به بهشت نزدیک می‌کنند، بلکه می‌گوید بهشت را به آن‌ها نزدیک می‌سازند و این اشاره به مقام بسیار با عظمت و پرارزش آن‌ها است.

این نکته نیز قابل دقت است که تعبیر به «غاوین» (گمراهان) همان تعبیری است که در داستان شیطان بعد از آن که از درگاه خدا رانده شد آمده است آن جا که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛ (1)

«تو بر بندگان من سلطه ای نخواهی داشت مگر گمراهانی که پیروی تو می‌کنند.»

سپس به گفتگوهای سرزنش بار و عتاب آمیزی که در این هنگام با این گروه گمراه می‌شود پرداخته چنین می‌گوید: «وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ؟» (و به آن‌ها گفته می‌شود کجا هستید معبودهایی را که پیوسته عبادت می‌کردید؟)

«مَنْ دُونِ اللَّهِ؟» «معبودهایی که غیر از خدا بودند.»

«هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ.» «آیا آن‌ها در برابر این شدائد و سختی‌ها که اکنون با آن رو برو هستید شما را یاری می‌کنند؟!»

«أَوْ يَنْتَصِرُونَ.» (2) «یا می‌توانند کسی را به یاری شما دعوت کنند، و یا حتی کسی به یاری خود آن‌ها می‌آید؟!»

ص: 183

1- . حجر / 42.

2- . «ينتصرون» ممکن است اشاره به کمک خواستن برای خویشتن یا برای دیگری و یا هر دو باشد، زیرا در آیات بعد می‌خوانیم که معبودان و عابدان هر دو به آتش دوزخ افکنده می‌شوند.

ولی آن‌ها جوابی در برابر این سؤال ندارند و کسی هم چنین انتظاری از آن‌ها ندارد.

«فَكُبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ»؛ «در این هنگام همه معبودان را جمع کرده با عابدان گمراهشان به دوزخ می‌افکنند.»

و به گفته بعضی از مفسران هر یکی بر روی دیگری افکنده خواهد شد! («وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ»؛ «وهم چنین لشکریان ابلیس عموماً.»)

در حقیقت این سه گروه، بت‌ها، و پرستش‌کنندگان بت‌ها، و لشکریان شیطان که دلالتان این گناه و انحراف بودند، همگی در دوزخ جمع می‌شوند، اما به این صورت که آن‌ها را یکی پس از دیگری به آن می‌افکنند.

چون «کبکبوا» در اصل از ماده «کب» است، «کب» به معنی افکندن چیزی به صورت در گودال آمده است، و تکرار آن (کبکب)، تکرار این سقوط را می‌رساند و این نشان می‌دهد که آن‌ها به هنگام سقوط در دوزخ همانند سنگی می‌باشند که از بالای بلندی به دره‌ای پرتاب می‌شود نخست به نقطه‌ای افتاده و از آن جا به نقطه دیگر تا در قعر دره قرار گیرد. (1)

ولی سخن به این جا پایان نمی‌گیرد، بلکه به دنبال آن صحنه‌ای از نزاع و جدال این سه گروه دوزخی را مجسم می‌سازد:

ص: 184

1- . در فارسی امروز "کبکبه" به گروهی از سواران یا صدای پای ستوران و آدمیان به طور دسته جمعی گفته می‌شود، و کنایه از جاه و جلال و شکوه و شوکت است (فرهنگ معین). بعید نیست این تعبیر از "کبکوبه" (با ضم هر دو کاف) گرفته شده باشد که در عربی به معنی گروهی از انسان‌ها یا ستوران است، و گاهی آن را در فارسی با "دبده" همراه می‌آورند که آن نیز به معنی صدای پای جمعیت مردم و یا صدای ده‌ها است.

«قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ»؛ «آن‌ها در جهنم به مخاصمه و جدال پرداخته، می‌گویند.» آری عابدان گمراه می‌گویند: «تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»؛ (1)

«به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بودیم.»

«إِذْ نَسَوْنَكُمْ رَبَّ الْعَالَمِينَ»؛ (2)

«زیرا شما معبودان دروغین را با پروردگار عالمیان برابر می‌پنداشتیم!»

«وَمَا أَضَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمِينَ»؛ «اما هیچ‌کس ما را گمراه نکرد مگر مجرمان.»

همان مجرمانی که رؤسای جامعه ما بودند و برای حفظ منافع خویش ما را به این راه کشاندند و بدبخت کردند.

این احتمال نیز دارد که منظور از مجرمان، شیاطین یا نیاکان گمراهشان باشند که آن‌ها را به این راه کشاندند.

ولی افسوس که امروز «شفاعت‌کنندگانی برای ما وجود ندارد» «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ».

«و نه دوست گرم و پر محبتی» که بتواند ما را یاری کند «وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ» خلاصه نه معبودان به شفاعت ما می‌پردازند، آن‌چنان که ما در دنیا می‌پنداشتیم، و نه دوستان قدرت‌یاری ما را دارند.

قابل توجه این که «شافعین» در آیه گذشته به صورت جمع «صدیق» به صورت مفرد آمده، این تفاوت ممکن است به خاطر آن باشد که این گروه از گمراهان با چشم خود می‌بینند مؤمنانی که لغزش‌هایی داشته‌اند از شفاعت

ص: 185

1- «ان» در «ان کنا» مخففه از مثقله است و در اصل «انا کنا» بوده است.

2- «اذ» در این جا ممکن است به معنی ظرفیه یا تعلیلیه بوده باشد.

جمعی از شفاعت کنندگان هم چون انبیاء و اوصیاء و فرشتگان، و شفاعت بعضی از دوستان صالح برخوردار می شوند، آن ها نیز آرزو می کنند که ای کاش شفاعت کننده و دوستی داشتند.

به علاوه «صدیق» و «عدو» به طوری که بعضی از مفسران تصریح کرده اند هم بر مفرد اطلاق می شود، هم بر جمع.

اما به زودی متوجه این واقعیت می شوند که نه تأسف در آن جا سودی دارد و نه آن جا دار عمل و جبران است، لذا آرزوی بازگشت به دنیا می کنند و می گویند:

«فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ «اگر بار دیگر به دنیا برگردیم از مؤمنان خواهیم بود!»

درست است که آن ها در آن جا و در آن روز، ایمان پیدا کرده اند، ولی این يك نوع ایمان اضطراری است، ایمانی مؤثر و سازنده است که اختیاری و در این جهان باشد، ایمانی که سرچشمه هدایت و اعمال صالح گردد.

ولی به هر حال این آرزو نیز مشکلی را حل نمی کند، و سنت الهی اجازه بازگشت را به هیچ کس نمی دهد، و خود آن ها نیز این حقیقت را می دانند و کلمه «لو» دلیل بر آن است (1).

سرانجام در پایان این بخش از سرگذشت ابراهیم، و گفتگوهایش با قوم گمراه و دعاهایش در پیشگاه خدا، و توصیفهایش از وضع روز قیامت، خداوند به عنوان يك نتیجه گیری برای همه بندگان، همان دو آیه تکان دهنده را که در پایان داستان

ص: 186

1- «لو» از حروف شرط است که معمولاً در مواردی که شرط محال است به کار می رود.

موسی و فرعون آمده بود و در پایان داستان انبیاء دیگر نیز در همین سوره خواهد آمد، تکرار می فرماید: «در این ماجرا نشانه بزرگی است بر عظمت و قدرت خدا و بر سرانجام دردناک گمراهان و پیروزی مؤمنان، اما اکثر آن ها مؤمن نبودند.» (1)

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لَأَنْتَبِهَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ»؛ (2)

«گفت: اکنون که مرا گمراه ساختی، من بر سر راه مستقیم تو، در برابر آن ها کمین می کنم! سپس از پیش رو و از پشت سر، و از طرف راست و از طرف چپ آن ها، به سراغشان می روم؛ و بیش تر آن ها را شکرگزار نخواهی یافت!»

7. شیطان و همکاران او در کمین همه انسان ها

اشاره

«اغواء» به معنای انداختن در غوایت و گمراهی است، البته گمراهی که توأم با هلاک و خسران باشد. و مفسرین گر چه جمله «اغویتنی» را بر حسب اختلاف نظریات و سلیقه هایی که داشته اند به همه این معانی یعنی «غوایت»، «ضلالت»، «هلاک» و «خسران» تفسیر کرده اند، و لیکن از عبارتی که خدای تعالی در سوره «حجر» از ابلیس حکایت کرده و فرموده: «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» استفاده می شود که مراد او همان معنایی بوده که ما ذکر کردیم.

حرف «باء» در کلمه «بما» برای سببیت و یا مقابله است، از این جهت

ص: 187

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 15، ص: 269.

2- . اعراف / 17.

معنای آیه چنین است که: «من به سبب این که گمراهم کردی و یا در مقابل این که گمراهم ساختی...»

و این که بعضی ها گفته اند حرف مزبور برای قسم، و نظیر قسمی است که در آیه «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» (1) است، اشتباه می باشد.

و جمله «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» به این معنا است که من بر سر راه راست تو که آنان را به درگاہت می رساند و منتهی به سعادت آنان می گردد می نشینم. و «نشستن بر سر راه مستقیم» کنایه است از این که مراقب آنان هستم، هر که را در این راه ببینم آن قدر وسوسه می کنم تا از راه تو خارج نمایم.

مقصود از گفته شیطان

مقصود از پیش رو، پشت سر، سمت راست و چپ، که شیطان گفته است از این چهار سو به سراغ بندگان خدا می رود و جمله «ثُمَّ لَأَتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ» بیان نقشه و کارهای او است، می گوید: ناگهان بندگان تو را از چهار طرف محاصره می کنم تا از راهت بدربرم. و چون راه خدا امری است معنوی ناگزیر مقصود از جهات چهارگانه نیز جهات معنوی خواهد بود نه جهات حسی.

از آیه «يَعِدُّهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» (2) و آیه «إِنَّمَا ذَلِكُمْ

ص: 188

1- ص 82.

2- «شیطان وعده شان می دهد و امیدوارشان می سازد و لیکن وعده شان نمی دهد مگر به فریب.» (نساء / 120)

الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» (1) و آیه «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» (2) و آیه «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ» (3). نیز می توان در این باره چیزهایی فهمید، و از آن استفاده کرد که مقصود از «مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ»؛ «جلورویشان» حوادثی است که در زندگی برای آدمی پیش می آید، حوادثی که خوشایند و مطابق آمال و آرزوهای او یا ناگوار و مایه کدورت عیش او است، چون ابلیس در هر دو حال کار خود را می کند. و مراد از «خلف پشت سر» اولاد و اعقاب او است، چون انسان نسبت به آینده اولادش نیز آمال و آرزوها دارد، و درباره آن ها از پاره ای مکاره می اندیشد. آری، انسان بقا و سعادت اولاد را بقاء و سعادت خود می داند، از خوشبختی آنان خوشنود و از ناراحتی شان مکدر و متالم می شود. انسان هر چه از حلال و حرام دارد همه را برای اولاد خود می خواهد و تا بتواند آتیه آنان را تامین نموده، و چه بسا خود را در این راه به هلاکت می اندازد.

و مقصود از سمت راست که سمت مبارك و نیرومند آدمی است سعادت و دین او است. و «آمدن شیطان از دست راست» به این معنا است که وی آدمی را از راه دینداری بی دین می کند، و او را در بعضی از امور دینیوادر به افراط نموده به چیزهایی که خداوند از آدمی نخواسته تکلیف می کند. و این همان ضلالتی است که خداوند آن را "اتباع خطوات الشیطان" نام نهاده است.

و منظور از «سمت چپ» بی دینی می باشد، به این معنا که فحشا و منکرات

ص: 189

1- «این تنها شیطان است که اولیا و دوستان خود را می ترساند.» (آل عمران / 175)

2- «و از گام های شیطان (وراه او) پیروی نکنید.» (بقره / 168)

3- «شیطان شما را وعده می دهد به فقر و امر به فحشاء می کند.» (بقره / 268)

را در نظر آدمی جلوه داده وی را به ارتکاب معاصی و آلودگی به گناهان و پیروی هوای نفس و شهوات وادار می سازد.

زمخسری در کشف می گوید: اگر کسی پرسد چرا نسبت به «مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» و «مَنْ خَلْفَهُمْ» لفظ «من» را که برای ابتداء است استعمال کرد، و در «ایمان» و «شمائل» لفظ «عن» را که برای تجاوز است به کار برد؟ در جواب می گوئیم: فعل به طور کلی به هر حرفی که به مفعول به متعدی می شود به همان حرف و به همان وسیله به مفعول فیه متعدی می گردد، و همان طوری که در تعدی به مفعول به حروف تعدیه مختلف است هم چنین در تعدی به مفعول فیه حروف تعدیه مختلف می گردد. نحوه استعمال هر لغتی را باید از عرب اخذ کرد، نه این که با قیاس آن را تعیین نمود، و اگر در لغت بحثی می شود، تنها از حیث موارد استعمال آن است، به این معنا که بحث می شود از این که آیا فلان لغت را در چه جایی باید استعمال کرد؟ و استعمالش در چه جایی غلط است؟ مثلاً وقتی از عرب می شنویم که می گوید: «جلس علی یمینه» معنای «علی یمینه» این است که وی در طرف راست فلانی طوری قرار گرفت که گویی غالبی در کنار مغلوب و زیر دست خود قرار گرفته، و وقتی می شنویم که می گوید:

«فلان جلس عن یمین فلان» می گوئیم معنایش این است که فلانی در طرف راست فلان کس با فاصله طوری نشست که گویی نمی خواهد به او بچسبد، این معنای لغوی "عن یمینه" است، ولیکن در اثر کثرت استعمال در هر دو قسم نشستن استعمال می شود، هم چنان که درباره کلمه «انفال» نیز به این نکته اشاره

و جمله «وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» نتیجه کارهایی است که خداوند در جمله «لَا فَعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَا تَنبَهُهُمْ...» از ابلیس ذکر فرمود، البته در جاهای دیگر قرآن که داستان ابلیس را نقل فرموده در آخر به جای «وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» عبارات دیگری را ذکر فرموده، مثلاً در سوره «اسری» وقتی این داستان را نقل می کند در آخر از قول ابلیس می فرماید: «لَا حَتَّيْكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا» (2)

و در سوره «ص» از قول او می فرماید:

«لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.» (3)

8. مخلصین از کمین شیاطین در امانند

مراد از «مخلصین» و «شاکرین» که شیطان نمی تواند ایشان را بفریبد و اشاره به طریقه گمراه کردن شیطان:

از این جا معلوم می شود که مقصود از «شاکرین» در آیه مورد بحث همان «مخلصین» در سایر آیات است. دقت در معنای این دو کلمه نیز این معنا را تأیید می کند، برای این که «مخلصین» - به فتح لام - کسانی اند که برای خدا خالص شده باشند، یعنی خداوند آنان را برای خود خالص کرده است و جز او کسی در آنان نصیبی ندارد، و آنان به غیر خدا به یاد کسی نیستند، از خدا گذشته هر چیز دیگری را - حتی خودشان را - فراموش کرده اند. و معلوم است که چنین کسانی در

ص: 191

1- زمخشری، محمود بن عمر، الکشاف ج 2، ص: 93.

2- «هر آینه و به طور حتم ذریه او را مگر اندکی را لگام می زنم.» (اسراء / 62)

3- «هر آینه و به طور حتم همه آن ها را گمراه خواهم کرد مگر بندگانی را که از میان آنان در بندگیت خالص شده باشند.» (ص / 83)

دل‌های شان جز خدای تعالی چیز دیگری نیست و چنان یاد خدا دل‌های شان را پر کرده که دیگر جای خالی برای شیطان و وسوسه هایش نمانده است.

و اما «شاکرین» - آن‌ها هم کسانی‌اند که همیشه شکر نعمت‌های خدا کارشان است، یعنی به هیچ نعمتی از نعمت‌های پروردگار بر نمی‌خورند مگر این که شکرش را به جای می‌آورند. به این معنا که در هر نعمتی طوری تصرف نموده و قولا و فعلا به نحوی رفتار می‌کنند که نشان می‌دهند این نعمت از ناحیه پروردگارشان است، و پر واضح است که چنین کسانی به هیچ چیزی از ناحیه خود و دیگران بر نمی‌خورند مگر این که قبل از برخوردشان به آن و در حال برخورد و بعد از برخوردشان به یاد خدایند و همین به یاد خدا بودن شان هر چیزی دیگری را از یادشان برده، چون خداوند در جوف کسی دو قلب قرار نداده، پس اگر حق معنای شکر را ادا کنیم برگشت معنای آن به همان مخلصین خواهد بود، و اگر ابلیس شاکرین و مخلصین را از اغواء و اضلال خود استثنا کرده بیهوده و یا از راه ترحم بر آنان نبوده، و نخواسته بر آنان منت بگذارد، بلکه از این باب است که دسترسی به آنان نداشته و زورش به آنان نمی‌رسیده است.

گر چه ابلیس در کلام خود طریقه گمراه کردن ابنای بشر را ذکر نکرده و لیکن در کلامش اشاره به دو حقیقت هست، و آن دو حقیقت یکی این است که سبب اضلالش هم ضلالتی است که در نفس خود او جایگزین شده، و مانند آتش که به هر چیز برخورد از حرارت خود در آن اثر می‌گذارد او نیز هر کسی را که بخواهد گمراه کند با او تماس حاصل می‌کند و به همین وسیله از گمراهی خود چیزی در نفس او باقی می‌گذارد. این معنا از آیه «اِحْسُرُوا الَّذِیْنَ ظَلَمُوا وَ اَزْوَاجَهُمْ... وَ اَقْبَلْ بَعْضُهُمْ عَلٰی

بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ... فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنْ كُنَّا غَاوِينَ» (1) نیز استفاده می شود.

دیگر این که آن چیزی که ابلیس خود را به آن تماس می دهد شعور انسانی و تفکر حیوانی او است که مربوط به تصوّر اشیاء و تصدیق به سزاوار و غیر سزاوار آن ها است. (2)

ص: 193

1- «کسانی را که ستم کرده اند با قرین هایشان جمع نمایید... بعضی شان پرسش کنان به بعضی دیگر رو کرده می گویند: شما از جانب راست برای فریب ما می آمدید، گویند(نه) شما اصلا مؤمن نبودید... ما شما را گمراه کردیم چون خودمان هم گمراه بودیم.» (صافات / 32)

2- . طباطبائی، محمدحسین، تفسیر المیزان، ج 8، ص: 36.

1. فرستادن انبیاء (علیهم السلام) برای هدایت بشر

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»؛ (1)

«او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد، تا آن را بر همه آیین ها غالب گرداند، هر چند مشرکان کراهت داشته باشند!»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ» یعنی محمد (صلی الله علیه و آله) را که رسالت های خود را برای ابلاغ به امت به عهده او واگذار کرد.

«بِالْهُدَىٰ» یعنی بحجت ها و دلایل و براهین.

«وَدِينِ الْحَقِّ» که همان اسلام باشد، و هر آن چه اسلام از احکام و دستورات

ص: 195

دینی متضمن است که انجام دهنده اش مستحق ثواب است، و هر دینی جز آن باطل و موجب عتاب است.

«لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» یعنی تا دین اسلام را به وسیله حجت و غلبه بر تمام ادیان پیروز گرداند بدانسان که در روی زمین دینی به جای نماند جز آن که مغلوب حجت اسلام گردد، و کسی نباشد که در حجت و برهان بر مسلمانان پیروز گردد، و اما از نظر غلبه ظاهری نیز چنان شد که هر دسته از مسلمانان بر ناحیه ای از نواحی مشرکان پیروز شدند کفار بنوعی مقهور آنان گشتند. (1)

و ضحاک گفته: منظور زمان نزول عیسی بن مریم است که تمام پیروان ادیان مسلمان شوند یا خراج و جزیه دهند.

و امام باقر (علیه السلام) فرمود: این جریان در زمان ظهور حضرت مهدی از آل محمد است که احدی روی زمین باقی نماند جز آن که به نبوت محمد (صلی الله علیه و آله) اعتراف کند. و همین قول را سدی نیز اختیار کرده.

و کلبی گفته: دینی و آئینی در دنیا باقی نخواهد ماند جز آن که اسلام بر آن پیروز خواهد شد و این جریان حتمی است اگر چه تا کنون بوقوع نه پیوسته ولی قیامت برپا نشود تا این جریان وقوع یابد.

ص: 196

1- . منظور این است که این خبر قرآنی در خارج محقق شد و این خود یکی از معجزات قرآن است چون قرآن خبر داده که اسلام بر تمام ادیان پیروز خواهد شد، و تا حدودی چنین هم شد اگر چه مسلمانان بر تمامی کشورهای مشرکان و کفار پیروز نشدند ولی در هر جا اسلام توانست بنوعی شرك و کفر را مقهور خود سازد، یهود را بنوعی و نصاری و مجوس را نیز بنوعی دیگر و بت پرستان را تا حدود زیادی مقهور خود ساخت، ولی تفاسیر دیگری که از این / شده و بخصوص در نظر ما تفسیری که امام باقر (علیه السلام) از این / کرده اند و آن را ناظر بزمان ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) دانسته اند دلچسب تر و بحقیقت نزدیکتر است و الله العالم.

مقداد بن اسود گوید: شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که میفرمود: هیچ خانه گلی و مویی در روی زمین به جای نماند جز آن که کلمه اسلام در آن داخل گردد، یا با عزت و یا بخواری، یا این که اسلام آنان را عزیز گرداند و خدا آنان را اهل این دین گرداند و در نتیجه به وسیله آن عزیز گردند، و یا خوارشان گرداند و بخواری تحت اطاعت اسلام در آیند. (اینها همه روی این است که مرجع ضمیر در لیظهره، دین حق باشد).

و از ابن عباس نقل شده که ضمیر به رسول خدا - (صلی الله علیه و آله) باز گردد، یعنی خدا همه ادیان را بوی تعلیم کند بدانسان که چیزی از ادیان جهان بر او پوشیده نماند.

«وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» یعنی اگر چه مشرکان از این دین کراهت داشته باشند ولی خداوند بر خلاف میل آن ها این دین را پیروز خواهد کرد. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

اشاره

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»؛ «او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر تمام ادیان پیروز و غالب گرداند، هر چند مشرکان را خوشایند نباشد.»

منظور از هدایت دلایل روشن و براهین آشکاری است که در آئین اسلام وجود دارد و منظور از دین حق همین آئینی است که اصولش حق و فروعش نیز حق و بالآخره تاریخ و مدارك و اسناد و نتیجه و برداشت آن نیز حق است و بدون شك آئینی

ص: 197

که هم محتوای آن حق باشد و هم دلائل و مدارك و تاریخ آن روشن، باید سرانجام بر همه آئینها پیروز گردد.

با گذشت زمان، و پیشرفت علم و دانش، و سهولت ارتباطات، واقعیتها چهره خود را از پشت پرده های تبلیغات مسموم بدر خواهد آورد و موانعی را که مخالفان حق بر سر راه آن قرار می دهند در هم کوبیده خواهد شد، و به این ترتیب آئین حق همه جا را فرا خواهد گرفت هر چند دشمنان حق نخواهند و از هیچگونه کار شکنی مضایقه نکنند، زیرا حرکت آن ها حرکتی است بر خلاف مسیر تاریخ و بر ضد سنن آفرینش!

در این جا به چند نکته باید توجه کرد.

1. منظور از هدایت و دین حق چیست؟

این که قرآن در آیه فوق می گوید: «أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ» گویا اشاره به دلیل پیروزی اسلام بر همه ادیان جهان است، زیرا هنگامی که محتوای دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله) هدایت بود و عقل در هر مورد به آن گواهی داد، و نیز هنگامی که اصول و فروعش موافق حق و طرفدار حق و خواهان حق بود چنین آئینی طبعاً بر همه آئینهای جهان پیروز می گردد.

از یکی از دانشمندان "هند" نقل شده که مدتی در ادیان مختلف جهان

مطالعه و بررسی می کرد عاقبت پس از مطالعه بسیار اسلام را انتخاب کرد و کتابی به زبان انگلیسی تحت عنوان "چرا مسلمان شدم؟" نوشت و مزایای اسلام را نسبت به همه ادیان در آن روشن ساخت.

از مهم ترین مسائلی که جلب توجه او را کرده این است که می گوید:

ص: 198

«اسلام تنها دینی است که تاریخ ثابت و محفوظ دارد، او تعجب می کند که چگونه اروپا آئینی را برای خود انتخاب کرده است که آورنده آن آئین را از مقام يك انسان برتر برده و خدایش قرار داده است در حالی که هیچگونه تاریخ مستند و قابل قبولی ندارد.»⁽¹⁾

مطالعه و بررسی در اظهارات کسانی که اسلام را پذیرفته و آئین سابق خود را ترك گفته اند نشان می دهد که آن ها تحت تأثیر سادگی فوق العاده و مستدل بودن و استحکام اصول و فروع این آئین و مسائل انسانی آن واقع شده اند مسائلی که از هر گونه خرافه پیراسته است و نور «حق» و «هدایت» از آن جلوه گر است.

2. غلبه منطقی یا غلبه قدرت؟

در این که اسلام چگونه بر همه ادیان پیروز می گردد؟ و این پیروزی به چه شکل خواهد بود؟ در میان مفسران گفتگو است. بعضی این پیروزی را تنها پیروزی منطقی و استدلالی دانسته اند و می گویند این موضوع حاصل شده است، زیرا اسلام از نظر منطق و استدلال قابل مقایسه با آئینهای موجود نیست.

ولی بررسی موارد استعمال ماده «اظهار» (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ...) در آیات قرآن نشان می دهد که این ماده بیش تر به معنی غلبه جسمانی و قدرت ظاهری آمده است چنان که در داستان "اصحاب کهف" می خوانیم: «انهم اِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ»؛⁽²⁾

«اگر آن ها (دقیانوس و دار و دسته اش) بر شما غالب شوند-سنگ سارتان می کنند.» و نیز درباره مشرکان می خوانیم: «كَيْفَ وَاِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ

ص: 199

1- . رضا، محمد رشید، المنار، ج 10، ص: 389.

2- . کهف / 20.

«هر گاه آن‌ها بر شما چیره شوند نه ملاحظه خویشاوندی و قرابت را می‌کنند و نه عهد و پیمان را.»

بدیهی است غلبه در این گونه موارد غلبه منطقی نیست، بلکه غلبه عملی و عینی است به هر حال صحیح‌ترین است که پیروزی و غلبه فوق‌را، غلبه همه‌جانبه بدانیم، زیرا با مفهوم آیه که از هر نظر مطلق است نیز سازگارتر می‌باشد، یعنی روزی فرا می‌رسد که اسلام هم از نظر منطق و استدلال و هم از نظر نفوذ ظاهری و حکومت بر تمام ادیان جهان پیروز خواهد شد و همه را تحت الشعاع خویش قرار خواهد داد.

3. قرآن و قیام مهدی (عج)

اشاره

آیه فوق که عیناً و با همین الفاظ در سوره «صف» نیز آمده است و با تفاوت مختصری در سوره «فتح» تکرار شده، خبر از واقعه مهمی می‌دهد که اهمیتش موجب این تکرار شده است، خبر از جهانی شدن اسلام و عالم‌گیر گشتن این آئین می‌دهد.

گرچه بعضی از مفسران پیروزی مورد بحث این آیه را به معنی پیروزی منطق‌های و محدود گرفته‌اند که در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله) و یا زمان‌های بعد از آن برای اسلام و مسلمین صورت پذیرفت ولی با توجه به این که در آیه هیچگونه قید و شرطی نیست و از هر نظر مطلق است، دلیلی ندارد که معنی آن را محدود کنیم مفهوم آیه پیروزی همه‌جانبه اسلام بر همه ادیان جهان است، و معنی این سخن

ص: 200

آن است که سرانجام اسلام همه گره زمین را فرا خواهد گرفت و بر همه جهان پیروز خواهد گشت.

شک نیست که در حال حاضر این موضوع تحقق نیافته ولی می دانیم که این وعده حتمی خدا تدریجا در حال تحقق است. سرعت پیشرفت اسلام در جهان، و به رسمیت شناخته شدن این آئین در کشورهای مختلف اروپایی، و نفوذ سریع آن در آمریکا و آفریقا، اسلام آوردن بسیاری از دانشمندان و مانند این ها همگی نشان می دهد که اسلام رو به سوی عالم گیر شدن پیش می رود.

ولی طبق روایات مختلفی که در منابع اسلامی وارد شده تکامل این برنامه هنگامی خواهد بود که «مهدی(علیه السلام)» ظهور کند و به برنامه جهانی شدن اسلام تحقق بخشد.

«مرحوم طبرسی» در مجمع البیان» از امام باقر(علیه السلام) در تفسیر این آیه چنین نقل می کند:

«ان ذلك يكون عند خروج المهدي فلا يبقى احدا الا اقر بمحمد(صلى الله عليه وآله)؛ وعده ای که در این آیه است به هنگام ظهور مهدی از آل "محمد" صورت می پذیرد، در آن روز هیچ کس در روی زمین نخواهد بود مگر این که اقرار به حقانیت محمد(صلى الله عليه وآله) می کند.»

و نیز در همان تفسیر از پیامبر اسلام(صلى الله عليه وآله) چنین نقل شده که فرمود:

«لا يبقى على ظهر الارض بيت مدر ولا وبر الا ادخله الله كلمة الاسلام؛ بر صفحه روی زمین هیچ خانه ای باقی نمی ماند نه خانه هایی که از سنگ و گل ساخته شده و نه خیمه هایی که از کرک و موبافته اند مگر این که خداوند نام اسلام را در آن وارد می کند!»

و نیز در کتاب «اکمال الدین» شیخ صدوق (ره) از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر این آیه چنین نقل شده:

«والله ما نزل تأويلها بعد ولا ينزل تأويلها حتى يخرج القائم فاذا خرج القائم لم يبق كافر بالله العظيم؛ به خدا سوگند هنوز محتوای این آیه تحقق نیافته است و تنها زمانی تحقق می پذیرد که «قائم» خروج کند و به هنگامی که او قیام کند کسی که خدا را انکار نماید در تمام جهان باقی نخواهد ماند.»⁽¹⁾

احادیث دیگری نیز به همین مضمون از پیشوایان اسلام (علیهم السلام) نقل شده است.

گروهی از مفسران نیز این تفسیر را ذیل آیه ذکر کرده اند.

ولی تعجب آور این است که نویسنده «المنار» نه تنها در این جا تفسیر فوق را نپذیرفته، بلکه به تناسب وارد بحث پیرامون احادیث مهدی (عج) شده، و با تعصب خاصی که در برابر شیعه دارد و به هر بهانه ای از حملات ناجوانمردانه فروگذار نمی کند به کلی احادیث مربوط به «مهدی» را انکار کرده و آن ها را متضاد! و غیر قابل قبول شمرده است! به گمان این که عقیده به وجود مهدی تنها مربوط به شیعه و یا آن ها که به تشیع تمایل دارند می باشد! و از این گذشته اعتقاد به وجود مهدی را عاملی برای رکود و عقب ماندگی شمرده است.

به همین دلیل ناگزیریم - به طور کاملاً فشرده بحثی در زمینه روایات مربوط به ظهور مهدی (عج) و بحثی هم پیرامون آثار این عقیده در پیشرفت جامعه اسلامی و مبارزه با ظلم و فساد ایراد کنیم، تا روشن شود هر گاه پای تعصب به میان آید علم و دانش از در دیگر فرار خواهد کرد و مفسر نامبرده با این که اطلاعات قابل ملاحظه ای

ص: 202

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 211.

در مسائل اسلامی دارد اما به خاطر این نقطه ضعف (تعصب شدید) چگونه بعضی از حقائق روشنرا وارونه دیده است!.

روایات اسلامی پیرامون ظهور مهدی (علیه السلام)

گرچه کتاب های فراوانی به وسیله دانشمندان اهل سنت، و علمای شیعه پیرامون احادیث مربوط به قیام مهدی نوشته شده است، ولی به عقیده ما چیزی گویاتر و در عین حال فشرده تر از نام های که گروهی از دانشمندان «حجاز» در پاسخ یکی از سؤال کنندگان فرستاده اند نیست، لذا عین ترجمه آن را ذیلا از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم.

اما قبلاً یادآور می شویم که:

روایات مربوط به قیام مهدی (عج) چنان است که هیچ محقق اسلامی پیرو هر يك از گروه ها و مذاهب باشد نمی تواند «تواتر» آن را انکار کند.

تا کنون کتاب های زیادی در این زمینه نوشته شده و نویسندگان آن ها متفقا صحت احادیث مربوط به مصلح جهانی یعنی «مهدی (عج)» را پذیرفته اند تنها افراد بسیار معدودی مانند «ابن خلدون» و «احمد امین مصری» در صدور این اخبار از پیامبر (صلی الله علیه و آله) تردید کرده اند و قرائتی در دست داریم که انگیزه آن ها در این کار ضعف اخبار نبوده، بلکه فکر می کردند روایات مربوط به «مهدی (عج)» مشتمل بر مسائلی است که به سادگی نمی توان آن ها را باور کرد، یا به خاطر این که احادیث درست از نادرست را نتوانسته اند جدا کنند یا تفسیر آن را در نیافته اند.

در هر صورت لازم است قبل از هر چیز سؤال و جوابی را که اخیرا از طرف «رابطة العالم الاسلامی» که زیر نفوذ افراطی ترین جناح های اسلامی " یعنی وهابیان "

ص: 203

قرار دارد، نشر یافته، از نظر خوانندگان عزیز بگذرانیم، تا روشن شود مسئله ظهور مهدی (عج) در میان مسلمانان قولی است که جملگی بر آنند و به عقیده ما مدارك لازم در این رساله کوتاه آن چنان جمع آوری شده که هیچ کسی را یارای انکار آن نیست، و اگر وهابیان سخت گیر نیز در برابر آن تسلیم شده اند به همین دلیل است.

در حدود يك سال قبل شخصی به نام «ابو محمد» از «کنیا» سؤالی درباره ظهور «مهدی منتظر (عج)» از «رابطة العالم الاسلامی» کرده دبیر کل «رابطة» یعنی «محمد صالح القزازی» در پاسخی که برای او فرستاده است ضمن تصریح به این که «ابن تیمیه» مؤسس مذهب وهابیان نیز احادیث مربوط به ظهور مهدی (عج) را پذیرفته، متن رساله ای را که پنج تن از علمای معروف فعلی حجاز در این زمینه تهیه کرده اند برای او ارسال داشته است.

در این رساله پس از ذکر نام حضرت «مهدی (عج)» و «محل ظهور او» یعنی مکه چنین می خوانیم:

«... به هنگام ظهور فساد در جهان و انتشار کفر و ستم، خداوند به وسیله او (مهدی (عج) جهان را پر از عدل و داد می کند همان گونه که از ظلم و ستم پر شده است...»

او آخرین «خلفای راشدین دوازده گانه» است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) خبر از آن ها در کتب «صحاح» داده است.

احادیث مربوط به مهدی (عج) را بسیاری از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند از جمله:

عثمان ابن عفان، علی ابن ابی طالب، طلحة ابن عبید اله، عبد الرحمن ابن

عوف، قره ابن اساس مزنی، عبد الله ابن حارث، ابو هريره، حذيفة ابن يمان، جابر ابن عبد الله، ابو امامه، جابر ابن ماجد، عبد الله ابن عمر، انس ابن مالك، عمران ابن حصين، و ام سلمه.

این ها بیست نفر از کسانی هستند که روایات مهدی را نقل کرده اند و غیر از آن ها افراد زیاد دیگری نیز وجود دارند.

سخنان فراوانی نیز از خود صحابه نقل شده که در آن بحث از ظهور مهدی (عج) به میان آمده که آن ها را نیز می توان در ردیف روایات پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داد، زیرا این مسئله از مسائلی نیست که با اجتهاد بتوان چیزی پیرامون آن گفت (بنا بر این آن ها نیز طبعا این مطلب را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیده اند).

سپس اضافه می کند:

هم احادیث بالا- که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده و هم شهادت و گواهی صحابه که در این جا در حکم حدیث است در بسیاری از کتب معروف اسلامی و متون اصلی حدیث اعم از «سنن» و «معاجم» و «مسانید» آمده است. از جمله:

سنن ابو داود، سنن ترمذی، ابن ماجه، ابن عمرو الدانی، مسند احمد و ابن یعلی، و بزاز، و صحیح حاکم، و معاجم طبرانی (کبیر و متوسط) و رویانی، و دارقطنی، و ابو نعیم در «اخبار المهدی» و خطیب در تاریخ بغداد، و ابن عساکر در تاریخ دمشق، و غیر این ها.

بعد اضافه می کند:

بعضی از دانشمندان اسلامی در این زمینه کتاب های مخصوصی تألیف کرده اند از جمله:

ص: 205

«ابو نعیم» در «اخبار المهدی»، «ابن حجر هیثمی» در «القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر»، «شوکانی» در «التوضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر و الدجال و المسیح»، «ادریس عراقی مغربی» در کتاب «المهدی»، «ابو العباس ابن عبد المؤمن المغربی» در کتاب «الوهم المکنون فی الرد علی ابن خلدون».

و آخرین کسی که در این زمینه بحث مشروحی نگاشته مدیر دانشگاه اسلامی مدینه است که در چندین شماره در مجله دانشگاه مزبور بحث کرده است.

باز اضافه می کند:

عده ای از بزرگان و دانشمندان اسلام از قدیم و جدید نیز در نوشته های خود تصریح کرده اند که احادیث در زمینه مهدی در سر حد تواتر است (و به هیچ وجه قابل انکار نیست) از جمله:

«السخاوی» در کتاب "فتح المغیث"، «محمد ابن احمد سفاوی» در «شرح العقیده»، «ابو الحسن الإبری» در «مناقب الشافعی»، «ابن تیمیه» در کتاب فتاوایش، «سیوطی» در «الحاوی»، «ادریس عراقی» در تالیفی که در زمینه مهدی دارد، «شوکانی» در کتاب «التوضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر...»، «محمد جعفر کنانی» در «نظم التناثر»، «ابو العباس ابن عبد المؤمن» در «الوهم المکنون...» در پایان بحث می گوید: (تنها) ابن خلدون است که خواسته احادیث مربوط به مهدی را با حدیث بی اساس و مجعولی که می گوید: «لا مهدی الا عیسی»، «مهدی جز عیسی نیست»، مورد ایراد قرار دهد، ولی بزرگان پیشوایان و دانشمندان اسلام گفتار او را رد کرده اند، به خصوص "ابن عبد المؤمن" که در گفتار او کتاب ویژه ای نوشته است که سی سال قبل در شرق و غرب انتشار یافته.

حفاظ احادیث و بزرگان دانشمندان حدیث نیز تصریح کرده اند که احادیث مهدی (عج) مشتمل بر احادیث «صحیح» و «حسن» است و مجموع آن متواتر می باشد.

بنا بر این اعتقاد به ظهور مهدی (بر هر مسلمانی) واجب است، و این جزء عقاید اهل سنت و جماعت محسوب می شود و جز افراد نادان و بی خبر یا بدعت گذار آن را انکار نمی کنند!

اثرات سازنده انتظار ظهور مهدی (علیه السلام)

در بحث گذشته دانستیم که این عقیده در تعلیمات اسلامی جنبه وارداتی ندارد.

بلکه از قطعی ترین مباحثی است که از شخص پایه گذار اسلام گرفته شده، و عموم فرق اسلامی در این زمینه متفقند و احادیث در این زمینه متواتر می باشد.

اکنون به سراغ پی آمدهای این انتظار در وضع کنونی جوامع اسلامی برویم و ببینیم آیا ایمان به چنین ظهوری انسان را چنان در افکار رؤیایی فرو می برد که از وضع موجود خود غافل می گردد و تسلیم هر گونه شرائطی می کند؟

و یا این که به راستی این عقیده يك نوع دعوت به قیام و سازندگی فرد و اجتماع است؟

آیا ایجاد تحرك می کند یا رکود؟

آیا مسئولیت آفرین است یا مایه فرار از زیر بار مسئولیت ها؟! و بالاخره آیا مخدر است یا بیدار کننده؟

ولی قبل از توضیح و بررسی این سؤالات توجه به يك نکته کاملاً ضروری

است و آن این که سازنده ترین دستورات و عالی ترین مفاهیم هر گاه به دست افراد ناوارد یا نالایق یا سوءاستفاده چپی بیفتد ممکن است چنان مسخ شود که درست نتیجه ای بر خلاف هدف اصلی بدهد و در مسیری بر ضد آن حرکت کند و این نمونه های بسیار دارد و مسأله «انتظار» به طوری که خواهیم دید در ردیف همین مسائل است.

به هر حال برای رهایی از هر گونه اشتباه در محاسبه در این گونه مباحث باید به اصطلاح آب را از سرچشمه گرفت تا آلودگی های احتمالی نهرها و کانال های میان راه در آن اثر نگذارد.

یعنی ما در بحث «انتظار» مستقیماً به سراغ متون اصلی اسلامی رفته و لحن گوناگون روایاتی را که روی مسأله «انتظار» تأکید می کند مورد بررسی قرار می دهیم تا از هدف اصلی آگاه شویم.

اکنون با دقت به این چند روایت توجه کنید:

1. کسی از امام صادق (علیه السلام) پرسید چه می گوئید درباره کسی که دارای ولایت پیشوایان است و انتظار ظهور حکومت حق را می کشد و در این حال از دنیا می رود؟ امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود:

«هو بمنزلة من كان مع القائم في فسطاطه ثم سكت هنيئة ثم قال هو كمن كان مع رسول الله! او همانند کسی است که با رهبر این انقلاب در خیمه او (ستاد ارتش او) بوده باشد؛ سپس کمی سکوت کرد- و فرمود: مانند کسی است که با پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در «مبارزاتش» همراه بوده است.»⁽¹⁾

ص: 208

1- . برقی، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، ج 13، ص: 136.

عین این مضمون در روایات زیادی با تعبیرات مختلفی نقل شده است.

2. در بعضی «بمنزلة الضارب بسيفه في سبيل الله؛ همانند شمشیر زنی در راه خدا.»

3. و در بعضی دیگر «کمن قارع مع رسول الله بسيفه؛ همانند کسی است که در خدمت پیامبر با شمشیر بر مغز دشمن بکوبد!»

4. در بعضی دیگر «بمنزلة من كان قاعدا تحت لواء القائم؛ همانند کسی است که زیر پرچم قائم بوده باشد.»

5. و در بعضی دیگر «بمنزلة المجاهد بين يدي رسول الله (صلى الله عليه وآله)؛ همانند کسی است که پیش روی پیامبر جهاد کند.»

6. و بعضی دیگر «بمنزلة من استشهد مع رسول الله؛ همانند کسی است که با پیامبر شهید شود.»

این تشبیهات که در مورد انتظار ظهور مهدی (عج) در این شش روایت وارد شده روشنگر این واقعیت است که يك نوع رابطه و تشابه میان مسأله «انتظار» از يك سو، و «جهاد» و مبارزه با دشمن در آخرین شکل خود از سوی دیگر وجود دارد (دقت کنید).

7. در روایات متعددی نیز انتظار چنین حکومتی را داشتن، به عنوان بالاترین عبادت معرفی شده است.

این مضمون در بعضی از احادیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و در بعضی از امیر مومنان علی (علیه السلام) نقل شده است، در حدیثی می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«افضل اعمال امتی انتظار الفرج من اللّٰه عز و جل؛ بالاترین اعمال امت من انتظار فرج از ناحیه خدا کشیدن است.»⁽¹⁾

و در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم «افضل العبادة انتظار الفرج.»⁽²⁾

این حدیث اعم از این که انتظار فرج را به معنی وسیع کلمه بدانیم یا به مفهوم خاص یعنی انتظار ظهور مصلح بزرگ جهانی باشد، اهمیت انتظار را در مورد بحث ما روشن می سازد.

این تعبیرات همگی حاکی از این است که انتظار چنان انقلابی داشتن همیشه توأم با يك جهاد وسیع و دامنه دار است این را در نظر داشته باشید تا به سراغ مفهوم انتظار رفته سپس از مجموع آن ها نتیجه گیری کنیم.

مفهوم انتظار

«انتظار» معمولاً به حالت کسی گفته می شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می کند. فی المثل بیماری که انتظار بهبودی می کشد، یا پدری که در انتظار بازگشت فرزندش از سفر است، از بیماری و فراق فرزند ناراحتند و برای وضع بهتری می کوشند.

هم چنین تاجری که از بازار آشفته ناراحت است و در انتظار فرو نشستن

بحران اقتصادی می باشد این دو حالت را دارد «بیگانگی با وضع موجود» و «تلاش برای وضع بهتر».

بنا بر این مسئله انتظار حکومت حق و عدالت «مهدی» و قیام مصلح

ص: 210

1- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 13، ص: 137.

2- . همان، ص: 136.

جهانی در واقع مرکب از دو عنصر است، عنصر «نفی» و عنصر «اثبات» عنصر نفی همان بیگانگی با وضع موجود و عنصر اثبات خواهان وضع بهتری بودن است.

و اگر این دو جنبه در روح انسان به صورت ریشه دار حلول کند سرچشمه دو رشته اعمال دامنه دار خواهد شد.

این دو رشته اعمال عبارتند از ترك هر گونه همکاری و هماهنگی با عوامل ظلم و فساد و حتی مبارزه و درگیری با آن ها از يك سو، و خود سازی و خود یاری و جلب آمادگیهای جسمی و روحی و مادی و معنوی برای شکل گرفتن آن حکومت واحد جهانی و مردمی از سوی دیگر.

و خوب که دقت کنیم می بینیم هر دو قسمت آن سازنده و عامل تحرك و آگاهی و بیداری است. با توجه به مفهوم اصلی "انتظار" معنی روایات متعددی که در بالا- درباره پاداش و نتیجه کار منتظران نقل کردیم به خوبی درك می شود. اکنون می فهمیم چرا منتظران واقعی گاهی همانند کسانی شمرده شده اند که در خیمه حضرت مهدی(عج) یا زیر پرچم او هستند یا کسی که در راه خدا شمشیر می زند، یا به خون خود آغشته شده، یا شهید گشته است.

آیا این ها اشاره به مراحل مختلف و درجات مجاهده در راه حق و عدالت نیست که متناسب با مقدار آمادگی و درجه انتظار افراد است؟

یعنی همان طور که میزان فداکاری مجاهدان راه خدا و نقش آن ها با هم متفاوت است انتظار و خود سازی و آمادگی نیز درجات کاملاً متفاوتی دارد که هر کدام از این ها با یکی از آن ها از نظر "مقدمات" و «نتیجه» شباهت دارد، هر دو جهادند

و هر دو آمادگی می خواهند و خود سازی، کسی که در خیمه رهبر چنان حکومتی قرار گرفته یعنی در مرکز ستاد فرماندهی يك حکومت جهانی است، نمی تواند يك فرد غافل و بي خبر و بی تفاوت بوده باشد، آن جا جای هر کس نیست، جای افرادی است که به حق شایستگی چنان موقعیت و اهمیت را دارند.

هم چنین کسی که سلاح در دست دارد در برابر رهبر این انقلاب با مخالفان حکومت صلح و عدالتش می جنگد آمادگی فراوان روحی و فکری و رزمی باید داشته باشد.

برای آگاهی بیش تر از اثرات واقعی انتظار ظهور مهدی به توضیح زیر توجه کنید:

انتظار یعنی آماده باش کامل؛

من اگر ظالم و ستم گرم چگونه ممکن است در انتظار کسی باشم که طعمه شمشیرش خون ستم گران است؟.

من اگر آلوده و ناپاکم چگونه می توانم منتظر انقلابی باشم که شعله اولش دامان آلودگان را می گیرد؟

ارتشی که در انتظار جهاد بزرگی است آمادگی رزمی نفرات خود را بالا می برد و روح انقلابی در آن ها می دمدمد و هر گونه نقطه ضعفی را اصلاح می کند.

زیرا چگونگی «انتظار» همواره متناسب با هدفی است که در انتظار آن هستیم.

انتظار آمدن يك مسافر عادی از سفر.

انتظار بازگشت يك دوست بسیار عزیز.

انتظار فرا رسیدن فصل چیدن میوه از درخت و درو کردن محصول.

هر يك از این انتظارها آمیخته با يك نوع آمادگی است، در یکی باید خانه را آماده کرد و وسائل پذیرایی فراهم ساخت، در دیگری ابزار لازم، و داس و کمباین و...

اکنون فکر کنید آن ها که انتظار قیام يك مصلح بزرگ جهانی را می کشند در واقع انتظار انقلاب و دیگرگونی و تحولی را دارند که وسیع ترین و اساسی ترین انقلاب های انسانی در طول تاریخ بشر است.

انقلابی که بر خلاف انقلاب های پیشین جنبه منطبق های نداشته، بلکه هم عمومی و همگانی است و هم تمام شئون و جوانب زندگی انسان ها را شامل می شود، انقلابی است سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اخلاقی.

فلسفه اول: خودسازی فردی

چنین تحولی قبل از هر چیز نیازمند به عناصر آماده و با ارزش انسانی است که بتوانند بار سنگین چنان اصلاحات وسیعی را در جهان بدوش بکشند، و این در درجه اول محتاج به بالا بردن سطح اندیشه و آگاهی و آمادگی روحی و فکری برای همکاری در پیاده کردن آن برنامه عظیم است. تنگ نظری ها، کوتاه بینی ها، کج فکری ها، حسادت ها، اختلافات کودکانه و نابخردانه و به طور کلی هر گونه نفاق و پراکندگی با موقعیت «منتظران واقعی» سازگار نیست.

نکته مهم این است که منتظر واقعی برای چنان برنامه مهمی هرگز نمی تواند نقش تماشاچی را داشته باشد باید از هم اکنون حتما در صف انقلابیون قرار گیرد.

ایمان به نتایج و عاقبت این تحول هرگز به او اجازه نمی دهد که در صف

مخالفان باشد و قرار گرفتن در صف موافقان نیز محتاج به داشتن «اعمالی پاک» و روحی پاک تر و برخوردار از «شهامت» و «آگاهی» کافی است.

من اگر فاسد و نادرستم چگونه می توانم در انتظار نظامی که افراد فاسد و نادرست در آن هیچگونه نقشی ندارند، بلکه مطرود و منفور خواهند بود، روز شماری کنم.

آیا این انتظار برای تصفیه روح و فکر و شستشوی جسم و جان من از لوث آلودگی ها کافی نیست؟ ارتشی که در انتظار جهاد آزادی بخش به سر می برد حتما به حالت آماده باش کامل در می آید سلاحی را که برای چنین میدان نبردی شایسته است به دست می آورد، سنگرهای لازم را می سازد. آمادگی رزمی افراد خود را بالا می برد.

روحیه افراد خود را تقویت می کند و شعله عشق و شوق برای چنین مبارزه ای را در دل فرد سربازانش زنده نگه می دارد ارتشی که دارای چنین آمادگی نیست هرگز در انتظار به سر نمی برد و اگر بگوید دروغ می گوید.

انتظار یک مصلح جهانی به معنای آماده باش کامل فکری و اخلاقی، مادی و معنوی، برای اصلاح همه جهان است. فکر کنید چنین آماده باشی چقدر سازنده است.

اصلاح تمام روی زمین و پایان دادن به همه مظالم و نابسامانی ها شوخی نیست کار ساده ای نمی تواند باشد، آماده باش برای چنین هدف بزرگی باید متناسب با آن باشد یعنی باید به وسعت و عمق آن باشد!

برای تحقق بخشیدن به چنین انقلابی مردانی بسیار بزرگ و مصمم و بسیار

نیرومند و شکست ناپذیر، فوق العاده پاك و بلند نظر، کاملاً آماده و دارای بینش عمیق لازم است.

و خود سازی برای چنین هدفی مستلزم به کار بستن عمیق ترین برنامه های اخلاقی و فکری و اجتماعی است، این است معنای انتظار واقعی آیا هیچ کس می تواند بگوید چنین انتظاری سازنده نیست؟

فلسفه دوم: خودیاری های اجتماعی

منتظران راستین در عین حال وظیفه دارند تنها به خویش نپردازند، بلکه مراقب حال یکدیگر باشند، و علاوه بر اصلاح خویش در اصلاح دیگران نیز بکوشند، زیرا برنامه عظیم و سنگینی که انتظارش را می کشند يك برنامه فردی نیست، برنامه ای است که تمام عناصر انقلاب باید در آن شرکت جویند، باید کار به صورت دسته جمعی و همگانی باشد، کوشش ها و تلاش ها باید هماهنگ گردد، و عمق و وسعت این هماهنگی باید به عظمت همان برنامه انقلاب جهانی باشد که انتظار آن را دارند.

در يك میدان وسیع مبارزه دسته جمعی هیچ فردی نمی تواند از حال دیگران غافل بماند، بلکه موظف است هر نقطه ضعفی را در هر کجا ببیند اصلاح کند و هر موضع آسیب پذیری را ترمیم نماید، و هر قسمت ضعیف و ناتوانی را تقویت کند، زیرا بدون شرکت فعالانه و هماهنگ تمام مبارزین، پیاده کردن چنان برنامه ای امکان پذیر نیست.

بنا بر این منتظران واقعی علاوه بر این که به اصلاح خویش می کوشند وظیفه خود می دانند که دیگران را نیز اصلاح کنند.

این است اثر سازنده دیگری برای انتظار قیام یک مصلح جهانی و این است فلسفه آن همه فضیلتها که برای منتظران راستین شمرده شده است.

فلسفه سوم: منتظران راستین در فساد محیط حل نمی شوند

اثر مهم دیگری که انتظار مهدی دارد حل نشدن در مفاسد محیط و عدم تسلیم در برابر آلودگی ها است.

توضیح این که هنگامی که فساد فراگیر می شود و اکثریت یا جمع کثیری را به آلودگی می کشاند گاهی افراد پاک در یک بن بست سخت روانی قرار می گیرند، بن بست می که از یاس اصلاحات سرچشمه می گیرد.

گاهی آن ها فکر می کنند کار از کار گذشته و دیگر امیدی به اصلاح نیست، و تلاش و کوشش برای پاک نگاهداشتن خویش بیهوده است، این نومیدی و یاس ممکن است آن ها را تدریجا به سوی فساد و همرنگی با محیط بکشاند و نتوانند خود را به صورت یک اقلیت صالح در برابر اکثریت ناسالم حفظ کنند و همرنگ جماعت نشدن را موجب رسوایی بدانند! تنها چیزی که می تواند در آنها "امید" بدمد و به مقاومت و خویشتن داری دعوت کند و نگذارد در محیط فاسد حل شوند امید به اصلاح نهایی است، تنها در این صورت است که آن ها دست از تلاش و کوشش برای حفظ پاکی خویش و اصلاح دیگران بر نخواهند داشت.

و اگر می بینیم در دستورات اسلامی یاس از آمرزش یکی از بزرگ ترین گناهان شمرده شده است و ممکن است افراد ناوارد تعجب کنند که چرا یاس از رحمت خدا اینقدر مهم تلقی شده، حتی مهم تر از بسیاری از گناهان، فلسفه اش در حقیقت همین است که گناهکار مایوس از رحمت، هیچ دلیلی نمی بیند که به فکر جبران

بیفتد و یا لا اقل دست از ادامه گناه بردارد، و منطق او این است اکنون که آب از سر من گذشته است چه يك قامت چه صد قامت؟ من که رسوای جهانم غم دنیا هیچ است!؛ بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد، آخرش جهنم است، من که هم اکنون آن را برای خود خریده ام دیگر از چه می ترسم؟! و مانند این منطق ها...

اما هنگامی که روزنه امید برای او گشوده شود، امید به عفو پروردگار، امید به تغییر وضع موجود، نقطه عطفی در زندگی او خواهد شد و او را به توقف کردن در مسیر گناه و بازگشت به سوی پاکی و اصلاح دعوت می کند.

به همین دلیل امید را می توان همواره به عنوان يك عامل مؤثر تربیتی در مورد افراد فاسد شناخت هم چنین افراد صالحی که در محیط های فاسد گرفتارند، بدون امید نمی توانند خویشتن را حفظ کنند.

نتیجه این که انتظار ظهور مصلحی که هر قدر دنیا فاسدتر می شود امید ظهورش بیش تر می گردد اثر فزاینده روانی در معتقدان دارد، و آن ها را در برابر امواج نیرومند فساد بیمه می کند آن ها نه تنها با گسترش دامنه فساد محیط مایوس نمی شوند، بلکه به مقتضای «وعده وصل چون شود نزدیک * آتش عشق تیزتر گردد» وصول به هدف را در برابر خویش می بینند و کوشششان برای مبارزه با فساد و یا حفظ خویشتن با شوق و عشق زیادتری تعقیب می گردد.

از مجموع بحث های گذشته چنین نتیجه می گیریم که اثر تخدیری انتظار تنها در صورتی است که مفهوم آن مسخ یا تحریف شود- همان گونه که جمعی از مخالفان، تحریفش کرده اند و جمعی از موافقان مسخش- اما اگر به مفهوم واقعی در

جامعه و فرد پیاده شود يك عامل مهم تربیت و خود سازی و تحرك و امید خواهد بود.

از جمله مدارك روشنی که این موضوع را تأیید می کند این است که در ذیل آیه «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ...»؛⁽¹⁾

«خداوند به آن ها که ایمان دارند و عمل صالح انجام می دهند وعده داده است که حکومت روی زمین را در اختیارشان بگذارد» از پیشوایان بزرگ اسلام نقل شده است که منظور از این آیه: "مهدی و یاران او هستند."

و در حدیث دیگری می خوانیم: «نزلت فی المهدی؛ این آیه درباره مهدی (عج) نازل شده است.»

در این آیه مهدی و یارانش به عنوان «الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ «آن ها که ایمان و عمل صالحی دارند.» معرفی می شده اند، بنا بر این تحقق این انقلاب جهانی بدون يك ایمان مستحکم که هر گونه ضعف و زبونی و ناتوانی را دور سازد، و بدون اعمال صالحی که راه را برای اصلاح جهان بگشاید امکان پذیر نیست. و آن ها که در انتظار چنین برنامه ای هستند هم باید سطح آگاهی و ایمان خود را بالا ببرند و هم در اصلاح اعمال خویش بکوشند.

تنها چنین کسانی هستند که می توانند نوید همگامی در حکومت او به خود دهند نه آن ها که با ظلم و ستم همکاری دارند، و نه آن ها که از ایمان و عمل صالح بیگانه اند نه افراد ترسو و زبونی که بر اثر 4 ضعف ایمان از همه چیز حت از سایه خود می ترسند.

ص: 218

1- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 13، ص: 14.

و نه افراد سست و بیحال و بیکاره ای که دست روی دست گذارده و در برابر مفسد محیط و جامعه شان سکوت اختیار کرده و کمترین تلاش و کوششی در راه مبارزه با فساد ندارند.

این است اثر سازنده قیام مهدی در جامعه اسلامی. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «اطیب البیان»

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ» در زمانی خداوند ارسال فرمود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را که سرتاسر دنیا را شرک و کفر و جهالت فرو گرفته بود که دوره جاهلیت گفتند فقط موحد در عالم اوصیاء ابراهیم (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) و بعضی از خواص آن ها بودند آن هم از ترس قدرت بر اظهار نداشتند مثل آباء حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) و امهات آن ها که در زیارت وارث می خوانی اصلاب شامخه و ارحام مطهره چنان چه حضرت ابراهیم (علیه السلام) هم در همچه عصری مبعوث شده.

«بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ» هدایت به معجزات و آیات شریفه قرآن که «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» (2) که صراط مستقیم و طریق مستوی است برای سعادت دنیا و آخرت و نجات از مهالك نشأتین، و دین حق عقائد حقه است در مقابل ادیان باطله و عقائد فاسده.

«لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» اگر مراد اظهار باده واضحه و براهین ساطعه و حجج ظاهره باشد بحمد اللّه جزءا فی جزءا عقائد مذهب شیعه اثنی عشریه مثل آفتاب روشن است فقط کسانی که چشم قلب آن ها کور است یا مبلغین سوء درب

ص: 219

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 7، ص: 371

2- . اسراء/9.

چشم آن ها را بشبهات بسته اند نور آفتاب ایمان را مشاهده نمی کنند، و اگر مراد از بین رفتن مذاهب فاسده و عقائد باطله باشد به دست یداللهی حضرت مهدی (عج) ظاهر خواهد شد «وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» کراهت مقابل اراده است بنا بر مذهب متکلمین نکردن و بنا بر مذهب حکماء نخواستن و صلاح ندانستن است. (1)

2. حفظ پیامبران و ائمه (علیهم السلام) از خطا

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»؛ (2) «خدا و رسولش را اطاعت کنید؛ خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.»

تفسیر

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»؛ «فقط خدا می خواهد که از شما خاندان رسالت دور دارد پلیدی را و پاک نماید شما را پاک کردنی.»

ابن عباس گوید: الرجس عمل شیطانی است و کاریست که رضای خدا در آن نیست، و البیت: الف و لام تعریف در آن الف و لام عهد است و مقصود از آن بیت نبوت و رسالت است، و عرب مکانی را که به آن پناه برده می شود بیت گوید، و برای همین انساب عرب را بیوت نامیده اند.

ص: 220

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 6، ص: 211.

2- . احزاب/33.

و برخی گفته اند که مقصود از بیت الله الحرام است و اهل آن پرهیزگارانند به جهت قول خدا، ان اولیائہ الا المتقون، نیستند اولیاء خدا مگر پرهیزگاران.

و بعضی گفته اند: که مقصود از البیت، مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و اهل آن کسانی هستند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آن ها را در آن اسکان داده و خارج نکرده و درب او را هم نبستند و امت اسلامی به تمامی اتفاق کرده اند بر این که مقصود از اهل البیت در آیه اهل بیت پیغمبر ما (صلی الله علیه و آله) است، سپس اختلاف کرده اند.

عکرمه گوید: اراده کرده از اهل البیت زنان پیغمبر را برای آن که اول آیه متوجه بآن هاست.

ابو سعید خدری و انس بن مالک و وائله بن اسقع و عایشه و ام سلمه گویند، که آیه مختص و ویژه بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) است.

احادیث شیعه و سنی در این که مقصود از اهل البیت آیه تطهیر خاندان رسالت است نه غیر ایشان:

1. ابو حمزه ثمالی در تفسیرش گوید: حدیث کرد مرا حوشب از ام سلمه گوید، فاطمه (س) نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمده و حریره ای برای آن حضرت آورد، پیامبر فرمود شوهرت و دو پسر را بخوان، پس فاطمه آن ها را آورده و از آن حریره خوردند آن گاه پیغمبر کساء خبیری را بر سر آنان انداخته و گفت:

«اللهم هؤلاء اهل بیتی و عترتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا؛ بار خدایا اینان خاندان و خویشان منند، پس به بر از ایشان پلیدی را و ایشان را پاک کن پاک کردنی.»

ام سلمه گوید: پس گفتم یا رسول الله و من با ایشانم، فرمود تو بخیر و سعادتی.

2. ثعلبی در تفسیرش نیز روایت کرده باسنادش از ام سلمه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در

منزلش بود که فاطمه با قدحی آمد که در آن حریره بود، پس فرمود شوهر و پسران را بطلب، پس حدیث را مثل حدیث ابو حمزه یاد کرده، سپس گفت پس خدا نازل کرد، انما یرید الله، آیه تطهیر را گوید پس گرفت اطراف کساء را و بر آن ها افکند، آن گاه دست خود را بیرون آورد و به سوی آسمان بلند نمود، سپس گفت:

«اللهم هؤلاء اهل بیتی و حامتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا؛ بار خدایا این ها اهل خانه من و رحم منند، پس به بر از ایشان پلیدی را و پاکیزه کن آن ها را پاکیزه کردنی.» ام سلمه گوید: پس من سرم را داخل اطاق کرده و گفتم من با شما هستم ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود، تو بخیری، تو بخیری.

3. و نیز ثعلبی باسنادش روایت کرده از مجمع که گوید من با مادرم وارد بر عایشه شدیم، پس از خروجشبر علی (علیه السلام) در روز جمل پرسید گفت آن تقدیر خداوند بود (1)

پس از علی (علیه السلام) پرسید، پس عایشه گفت می پرسی از من از محبوب ترین مردم او و همسرش فاطمه محبوب ترین مردم نزد رسول خدا بودند، به حقیقت دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین (علیه السلام) را که پیغمبر آن ها را در زیر پارچه ای که بر سر آن ها انداخته بود جمع نموده آن گاه گفت:

«اللهم هؤلاء اهل بیتی و حامتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا؛ پس گفتم یا رسول الله من از اهل شما میم فرمود دور شو که تو بخیری.» (2)

ص: 222

1- . از این جمله عایشه معلوم می شود که او جبری مذهب بوده و مانند اشاعره که جبری قدری هستند و افعال بندگان را از ثواب و گناه کار خدا می دانند و بنده را مسلوب الاختیار، و بنا بر این یا منکر عذاب و عقاب و پاداش خواهند بود و یا نسبت ظلم و فعل قبیح به خدای تعالی خواهند داد، چون وقتی فعل از خدا باشد عذاب و ثواب بندگان معنا ندارد و اگر خدا بنده بی اختیار را عذاب کند ظلم با او کرده است.

2- . البته این جمله «انک الی خیر» از مجعولات عایشه است که برای تبرئه خود اضافه کرده.

4. و باسنادش از ابی سعید خدری از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که این آیه درباره پنج نفر است، من و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) نازل شده است.

5. و خبر داد ما را سید ابو الحمد گفت حدیث کرد ما را ابو القاسم حسکانی گفت حدیث کرد ما را از ابی بکر سیعی گفت حدیث کرد ما را ابو عروه هراتی گفت حدیث کرد ما را ابن مصفّا گفت حدیث کرد ما را عبد الرحیم بن واقد از ایوب بن سیار از محمد بن منکدر از جابر گفت این آیه نازل شد بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در حالی که در خانه نبود مگر فاطمه و حسن و حسین و علی (علیهم السلام)، «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» پس پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت: «اللَّهُمَّ هُوَ أَهْلُ بَيْتِي وَعِترَتِي...»

6. و حدثنا سید ابو الحمد، گفت حدیث کرد ما را حاکم ابو القاسم باسنادش از رازان از حسن بن علی (علیه السلام) گوید، چون آیه تطهیر نازل شد پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) ما را جمع نمود در زیر کساء خیری ام سلمه، سپس گفت:

«اللَّهُمَّ هُوَ أَهْلُ بَيْتِي وَعِترَتِي» و روایات در این موضوع از طریق عامه و خاصه زیاد است که اگر ما بخواهیم آن ها را نقل کنیم هر آینه کتاب ما طولانی می شد و در آن چه را که ما ایراد کردیم کفایت است.

و شیعیان استدلال کرده اند بر این که آیه تطهیر اختصاص به این پنج نفر (علیهم السلام) دارد به این که گفتند که لفظ انّما برای حقیقت است برای آن چه ثابت کرده بعد ماء نافیه مر چیزی را که ثابت نشده، پس به درستی قول گوینده که می گوید انّما لك عندی درهم فقط برای تو پیش من درهم است، و انّما فی الدار زید فقط در خانه زید است، مقتضی این ست که نزد او غیر درهم و در خانه سوای زید نباشد، و هر گاه این مطلب تقریر شد پس اراده در آیه خالی نیست از این که آن اراده محصنه

یا اراده ای که پیرو آن تطهیر - و اذهاب رجس و پلیدی باشد، و وجه اول جایز نیست، زیرا که خدای تعالی اراده مطلقه از هر مکلفی خواسته، پس اختصاصی برای اراده به اهل البیت داد نه مردم دیگر، و برای این که این قول اقتضا می کند مدح و تعظیم ایشان را بدون شك و شبهه و مدحی نیست در اراده مجرّده، پس وجه دوم ثابت است و در ثبوت آن ثبوت عصمت ممدوحین و مقصودین در این آیه است از تمام قبایح و بتحقیق ما دانسته ایم که غیر افرادی که ما یاد کردیم از اهل البیت عصمتشان قطعی نیست، پس ثابت شد که آیه مخصوص بآن هاست به جهت بطلان تعلق آیه بغیر ایشان.

و وقتی گفته شود که صدر آیه و ما بعدش درباره همسران و زنان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) است، پس جواب او این است که کسی که عارف و شناسایی به عادت فصیحان عرب داشته باشد انکار نمی کند که ایشان در کلامشان از خطاب بغایب و بالعکس می روند و قرآن از این برنامه و مقوله است. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

«خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت (علیهم السلام) دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.» «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».

تعبیر به «انما» که معمولاً برای حصر است، دلیل بر این است که این موهبت ویژه خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.

جمله «یرید» اشاره به اراده تکوینی پروردگار است، و گرنه اراده تشریحی، و به

ص: 224

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، ج 20، ص: 109.

تعبیر دیگر لزوم پاك نگاهداشتن خویش، انحصاری به خاندان پیامبر(صلی الله علیه و آله) ندارد، و همه مردم بدون استثناء به حکم شرع موظفند از هر گونه گناه و پلیدی پاك باشند.

ممکن است گفته شود اراده تکوینی موجب يك نوع جبر است، ولی با توجه به بحث هایی که در مسأله معصوم بودن انبیاء و امامان داشته ایم پاسخ این سخن روشن می شود و در این جا به طور خلاصه می توان گفت: معصومان دارای يك نوع شایستگی اکتسابی از طریق اعمال خویشند، و يك نوع لیاقت ذاتی و موهبتی از سوی پروردگار، تا بتوانند الگو و اسوه مردم بوده باشند.

به تعبیر دیگر معصومان به خاطر تأییدات الهی و اعمال پاك خویش، چنان هستند که در عین داشتن قدرت و اختیار برای گناه کردن به سراغ گناه نمی روند درست همان گونه که هیچ فرد عاقلی حاضر نیست، قطعه آتشی را بر دارد و به دهان خویش بگذارد با این که نه اجباری در این کار است و نه اکراهی، این حالتی است که از درون وجود خود انسان بر اثر آگاهی ها و مبادی فطری و طبیعی می جوشد، بی آن که جبر و اجباری در کار باشد. واژه «رجس» به معنی شیء ناپاك است خواه ناپاك از نظر طبع آدمی باشد یا به حکم عقل یا شرع و یا همه این ها(1).

و این که: در بعضی از کلمات، «رجس» به معنی «گناه» یا «شرك» یا «بخل و حسد» و یا «اعتقاد باطل» و مانند آن تفسیر شده، در حقیقت بیان مصداق هایی از آن است، و گر نه مفهوم این کلمه، مفهومی عام و فراگیر است، و همه انواع پلیدی ها

ص: 225

1- «راغب» در کتاب «مفردات» در ماده «رجس» معنی فوق و چهار نوع مصداق آن را بیان کرده است.

را به حکم این که الف و لام در این جا به اصطلاح " الف و لام جنس " است شامل می شود.

«تطهیر» به معنی پاک ساختن و در حقیقت تأکیدی است بر مسأله «اذهاب رجس» و نفی پلیدی ها، و ذکر آن به صورت «مفعول مطلق» در این جا نیز تأکید دیگری بر این معنی محسوب می شود.

و اما تعبیر «اهل البیت» به اتفاق همه علمای اسلام و مفسران، اشاره به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، و این چیزی است که از ظاهر خود آیه نیز فهمیده می شود، چرا که «بیت» گرچه به صورت مطلق در این جا ذکر شد،

اما به قرینه آیات قبل و بعد، منظور از آن، بیت و خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است (1).

اما این که مقصود از «اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله)» در این جا چه اشخاصی می باشد؟

در میان مفسران گفتگو است، بعضی آن را مخصوص همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) دانسته اند، و آیات قبل و بعد را که درباره ازواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن می گوید، قرینه این معنی شمرده اند.

ولی با توجه به يك مطلب، این عقیده نفی می شود و آن این که ضمیرهایی که در آیات قبل و بعد آمده عموماً به صورت ضمیر «جمع مؤنث» است، در حالی که ضمائر این قسمت از آیه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

ص: 226

1- . این که بعضی «بیت» را در این جا اشاره به «بیت الله الحرام» و کعبه دانسته اند و اهل آن را «متقون» شمرده اند، بسیار با سیاق آیات نامتناسب است، چرا که در این آیات سخن از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و بیت او در میان است نه بیت الله الحرام و هیچگونه قرینه ای بر آن چه گفته اند وجود ندارد.

تَطْهِيراً» همه به صورت «جمع مذکر» است، و این نشان می‌دهد معنی دیگری در نظر بوده است.

لذا بعضی دیگر از مفسران از این مرحله گام فراتر نهاده و آیه را شامل همه خاندان پیامبر اعم از مردان و همسران او دانسته‌اند.

از سوی دیگر روایات بسیار زیادی که در منابع اهل سنت و شیعه وارد شده معنی دوم یعنی شمول همه خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز نفی می‌کند و می‌گوید:

مخاطب در آیه فوق منحصرأ پنج نفرند: پیامبر (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) و فاطمه (س) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام).

با وجود این نصوص فراوان که قرینه روشنی بر تفسیر مفهوم آیه است تنها تفسیر قابل قبول برای این آیه همان معنی سوم یعنی اختصاص به «خمسه طیبه» است.

تنها سؤالی که در این جا باقی می‌ماند این است که چگونه در لابلای بحث از وظایف زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطلبی گفته شده است که شامل زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی‌شود.

پاسخ این سؤال را مفسر بزرگ مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» چنین می‌گوید:

«این اولین بار نیست که در آیات قرآن به آیاتی برخورد می‌کنیم که در کنار هم قرار دارند و اما از موضوعات مختلفی سخن می‌گویند، قرآن پر است از این گونه بحث‌ها، هم چنین در کلام فصحای عرب و اشعار آنان نیز نمونه‌های فراوانی برای این موضوع موجود است.»

مفسر بزرگ نویسنده «المیزان» پاسخ دیگری بر آن افزوده که خلاصه اش چنین است: «ما هیچ دلیلی در دست نداریم که جمله «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ...» همراه این آیات نازل شده است، بلکه از روایات به خوبی استفاده می شود که این قسمت جداگانه نازل گردیده، امام به هنگام جمع آوری آیات قرآن در عصر پیامبر یا بعد از آن در کنار این آیات قرار داده شده است.»

پاسخ سومی که می توان از سؤال داد این است که قرآن می خواهد به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بگوید: شما در میان خانواده ای قرار دارید که گروهی از آنان معصومند، کسی که در زیر سایه درخت عصمت و در کانون معصومان قرار گرفته سزاوار است که بیش از دیگران مراقب خود باشد و فراموش نکنید که انتساب او به خانواده ای که پنج معصوم پاک در آن است مسئولیتهای سنگینی برای او ایجاد می کند، و خدا و خلق خدا انتظارات فراوانی از او دارند. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان»

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اهل البيت وَ يُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً» کلمه «انما» در آیه انحصار خواست خدا را می رساند، و می فهماند که خدا خواسته که رجس و پلیدی را تنها از اهل بیت دور کند، و به آنان عصمت دهد، و کلمه «أَهْلَ الْبَيْتِ» چه این که صرفاً برای اختصاص باشد، تا غیر از اهل خانه داخل در حکم نشوند، و چه این که این کلمه نوعی مدح باشد، و چه این که نداء، و به معنای "ای

ص: 228

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 17، ص: 293.

اهل بیت" بوده باشد، علی ای حال دلالت دارد بر این که دور کردن رجس و پلیدی از آنان، و تطهیرشان، مسأله ای است مختص به آنان، و کسانی که مخاطب در کلمه «عنکم- از شما» هستند.

بنا بر این در آیه شریفه در حقیقت دو قصر و انحصار به کار رفته، یکی انحصار اراده و خواست خدا در بردن و دور کردن پلیدی و تطهیر اهل بیت، دوم انحصار این عصمت و دوری از پلیدی در اهل بیت.

مخاطب آیه

«اهل البیت» و مخاطب آیه «يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» چه کسانی هستند؟]

حال باید دید اهل بیت چه کسانی هستند؟ به طور مسلم فقط زنان آن جناب اهل بیت او نیستند، برای این که هیچ گاه صحیح نیست ضمیر مردان را به زنان ارجاع داد، و به زنان گفت: «عنکم- از شما»، بلکه اگر فقط همسران اهل بیت بودند، باید می فرمود: «عنکن»، بنا بر این، یا باید گفت مخاطب همسران پیامبر و دیگران هستند هم چنان که بعضی (1)

دیگر گفته اند: مراد از اهل البیت، اهل بیت الحرام است، که در آیه «إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ» آنان را متقی خوانده، و بعضی (2) دیگر گفته اند: مراد اهل مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و بعضی (3) گفته اند: همه آن کسانی است که در عرف جزو خاندان آن جناب به شمار می روند، چه همسرانش،

ص: 229

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 22، ص: 16.

2- . همان، ج 2، ص: 13.

3- . همان، ج 22، ص: 14.

و چه خویشاوندان و نزدیکانش، یعنی آل عباس، آل عقیل، آل جعفر، و آل علی، و بعضی (1)

دیگر گفته اند: مراد خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و همسران اوست، و شاید آن چه به عکرمه و عروه نسبت داده اند همین باشد، چون آن ها گفته اند: مراد تنها و تنها همسران رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

تا این که مخاطب هم چنان که بعضی (2)

دیگر گفته اند: غیر از همسران آن جناب هستند و خطاب در «عنکم - از شما» متوجه اقربای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، یعنی آل عباس، آل علی، آل عقیل، و آل جعفر.

و به هر حال، مراد از بردن رجس و تطهیر اهل بیت تنها همان تقوای دینی، و اجتناب از نواهی، و امثال اوامر است، و بنا بر این معنای آیه این است که خدای تعالی از این تکالیف دینی که متوجه شما کرده سودی نمی برد، و نمی خواهد سود ببرد، بلکه می خواهد شما را پاک کند، و پلیدی را از شما دور سازد، و بنا بر این آیه شریفه در حد آیه «ما یُریدُ اللهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ» (3)

می باشد، و اگر معنا این باشد، آن وقت آیه شریفه، با هیچ يك از چند معنایی که گذشت نمی سازد، چون این معنا با اختصاص آیه به اهل بیت منافات دارد، زیرا خدا این گونه تطهیر را برای عموم مسلمانان و مکلفین باحکام دین می خواهد، نه برای خصوص اهل بیت، و حال آن که گفتیم آیه شریفه دو انحصار را می رساند، که انحصار دوم تطهیر اهل بیت است.

ص: 230

1- . همان، ج 22، ص: 13.

2- . همان، ج 22، ص: 14.

3- . «خدا نمی خواهد بیهوده بار شما را سنگین کند، بلکه می خواهد پاکتان سازد، و نعمت خود را بر شما تمام کند.» (مانده / 6)

و اگر بگویی مراد از بردن رجس، و تطهیر کردن، همانا تقوای شدید و کامل است، و معنای آیه این است که این تشدید که در تکالیف متوجه شما کردیم، و در برابر اجر دو چندان هم وعده تان دادیم، برای این نیست که خود ما از آن سودی ببریم، بلکه برای این است که می خواهیم پلیدی را دور نموده و تطهیرتان کنیم.

و در این معنا هم اختصاص رعایت شده، و هم عمومیت خطاب به همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و به دیگران، چیزی که هست در اول، خطاب را متوجه خصوص همسران آن جناب نمود، و در آخر یعنی در کلمه «عنکم» متوجه عموم.

لیکن این حرف هم صحیح نیست، برای این که در آخر، خطاب متوجه غیر از ایشان شده، و اگر بگویی خطاب متوجه همه است چه همسران و چه غیر آنان، می گوییم: این نیز باطل است، برای این که غیر از همسران شریک در تشدید تکلیف نبودند، و اجر دو چندان هم ندارند، و معنا ندارد خدای تعالی بفرماید: اگر به شما همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تکالیف دشوارتری کردیم، برای این است که خواستیم عموم مسلمانان و شما را پاک نموده و پلیدی را از همه دور کنیم.

خواهی گفت: چرا جایز نباشد که خطاب متوجه همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و خود رسول خدا(صلی الله علیه و آله) باشد، با این که تکلیف خود رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هم مانند تکالیف همسرانش شدید است؟

در پاسخ می گوییم: نباید همسران آن جناب را با خود آن جناب مقایسه کرد، چون آن جناب مؤید به داشتن عصمت خدایی است، و این موهبتی است که با عمل و اکتساب به دست نمی آید، تا بفرماید تکلیف تو را تشدید کردیم، و اجرت را مضاعف نمودیم، تا پاکت کنیم، چون معنای این حرف این است که

تشدید تکلیف، و دو چندان کردن اجر مقدمه و یا سبب است برای به دست آمدن عصمت، و به همین جهت هیچ يك از مفسرین این احتمال را نداده اند که خطاب متوجه رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و همسرانش باشد و بس. و اگر ما آن را جزو اقوال ذکر کردیم، به عنوان این است که این هم يك احتمال است، و خواستیم با ایراد این احتمال نظریه آن مفسرینی که گفته اند: مراد خصوص همسران آن جناب است تصحیح کنیم، نه این که بگوییم: کسی از مفسرین این احتمال را هم داده.

و اگر مراد بردن رجس و پاک کردن، به اراده خدا باشد، و در نتیجه مراد این باشد که خدا می خواهد به طور مطلق، و بدون هیچ قیدی شما را تطهیر کند، نه از راه توجیه تکالیف، و نه از راه تکلیف شدید، بلکه اراده مطلقه ای است از خدا که شما پاک و از پلیدی ها دور باشید، چون اهل بیت پیغمبرید، در این صورت معنای آیه منافی با آن شرطی است که کرامت آنان مشروط بدان شد، و آن عبارت بود از تقوی، حال چه این که مراد از اراده، اراده تشریحی باشد، و چه تکوینی، هر يك باشد با شرط نمی سازد، پس معلوم می شود اراده مطلقه نیست.

اثبات مخاطب آیه

اثبات این که مراد از «أَهْلَ الْبَيْتِ» و مخاطب آیه تطهیر، خمسه طیبه (پیغمبر، علی، فاطمه، حسن و حسین(علیهم السلام) هستند.

با این بیانی که گذشت آن روایاتی که در شان نزول آیه وارد شده تأیید می شود، چه در آن روایت آمده که آیه شریفه در شان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه و حسن و حسین(علیهم السلام) نازل شده است، و احدی در این فضیلت با آنان شرکت ندارد.

و این روایات بسیار زیاد، و بیش از هفتاد حدیث است، که بیش تر آن ها از

طرق اهل سنت است، و اهل سنت آن ها را از طرق بسیاری، از ام سلمه، عایشه، ابی سعید خدری، سعد، وائله بن الاسقع، ابی الحمراء، ابن عباس، ثوبان غلام آزاد شده رسول خدا(صلی الله علیه و آله) عبد الله بن جعفر، علی، و حسن بن علی(علیهم السلام) که تقریباً از چهل طریق نقل کرده اند.

و شیعه آن را از حضرت علی، امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام رضا(علیهم السلام)، و از ام سلمه، ابی ذر، ابی لیلی، ابی الاسود دؤلی، عمرو بن میمون اودی، و سعد بن ابی وقاص، بیش از سی طریق نقل کرده اند.

حال اگر کسی بگوید: این روایات بیش از این دلالت ندارد که علی و فاطمه و حسنین(علیهم السلام) نیز مشمول آیه هستند، و این منافات ندارد با این که همسران رسول خدا نیز مشمول آن باشند، چون آیه شریفه در سیاق خطاب به آنان قرار گرفته.

در پاسخ می گوئیم: بسیاری از این روایات و به خصوص آن چه از ام سلمه- که آیه در خانه او نازل شده- روایت شده است، تصریح دارد بر این که آیه مخصوص همان پنج تن است، و شامل همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نیست، که ان شاء الله روایات مزبور که بعضی از آن ها دارای سندی صحیح هستند، از نظر خواننده خواهد گذشت.

و اگر کسی بگوید: آن روایات باید به خاطر ناسازگاری اش با صریح قرآن طرح شود، چون روایت هر قدر هم صحیح باشد، وقتی پذیرفته است که با نص صریح قرآن منافات نداشته باشد، و روایات مذکور مخالف قرآن است، برای این که آیه مورد بحث دنبال آیاتی قرار دارد که خطاب در همه آن ها به همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است، پس باید خطاب در این آیه نیز به ایشان باشد.

در پاسخ می گوئیم: همه حرف ها در همین است، که آیا آیه مورد بحث

متصل به آن آیات، و تتمه آن ها است یا نه؟ چون روایاتی که بدان اشاره شد، همین را منکر است، و می فرماید آیه مورد بحث به تنهایی، و در يك واقعه جداگانه نازل شده، و حتی در بین این هفتاد روایت، يك روایت هم وجود ندارد، که بگوید آیه شریفه دنبال آیات مربوط به همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نازل شده، و حتی احدی هم از مفسرین این حرف را نزده اند، حتی آن ها هم که گفته اند آیه مورد بحث مخصوص همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است، مانند عکرمه و عروه، نگفته اند که: آیه در ضمن آیات نازل شده.

پس آیه مورد بحث از جهت نزول جزو آیات مربوط به همسران رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و متصل به آن نیست، حال یا این است که به دستور رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دنبال آن آیات قرارش داده اند، و یا بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) اصحاب در هنگام تالیف آیات قرآنی در آن جا نوشته اند، مؤید این احتمال این است که اگر آیه مورد بحث که در حال حاضر جزو آیه «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» است، از آن حذف شود، و فرض کنیم که اصلا جزو آن نیست، آیه مزبور با آیه بعدش که می فرماید: «وَاذْكُرْنَ كَمَالَ اتِّصَالِ وَانْسِجَامِ رَا دَارِد، وَ اتِّصَالِشْ بِيَهْم نَمِي خُورِد.

پس معلوم می شود جمله مورد بحث نسبت به آیه قبل و بعدش نظیر آیه «الْيَوْمَ يَنْسَى الَّذِينَ كَفَرُوا»⁽¹⁾ است که در وسط آیاتی قرار گرفته که آن چه خوردنش حرام است می شمارد، که در جلد پنجم این کتاب در سوره مائده گفتیم که: چرا آیه مزبور در وسط آن آیات قرار گرفته، و این بی نظمی از کجا ناشی شده است.

بنا بر آن چه گفته شد، کلمه «أَهْلَ الْبَيْتِ» در عرف قرآن اسم خاص است

ص: 234

که هر جا ذکر شود، منظور از آن، این پنج تن هستند، یعنی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه و حسنین ع، و بر هیچ کس دیگر اطلاق نمی شود، هر چند که از خویشاوندان و اقربای آن جناب باشد، البته این معنا، معنایی است که قرآن کریم لفظ مذکور را بدان اختصاص داده، و گرنه به حسب عرف عام، کلمه مزبور بر خویشاوندان نیز اطلاق می شود.

کلمه «رجس»- به کسره را، و سکون جیم- صفتی است از ماده رجاست، یعنی پلیدی، و قذارت، و پلیدی و قذارت هیأتی است در نفس آدمی، که آدمی را وادار به اجتناب و نفرت می نماید، و نیز هیأتی است در ظاهر موجود پلید، که باز آدمی از آن نفرت می نماید اولی مانند پلیدی رذائل، دومی مانند پلیدی خوک، هم چنان که قرآن کریم این لفظ را در هر دو معنا اطلاق کرده، درباره پلیدی ظاهری فرموده: «أَوْ لَحْمٍ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ» (1)

و هم در پلیدی های معنوی، مانند شرك و كفر و اعمال ناشایست به کار برده و فرموده: «وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ» (2).

و نیز فرموده: «وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.» (3)

ص: 235

1- . یا گوشت خوک که پلید است. (انعام / 145)

2- . «و آن هایی که در دل بیمارند، قرآن پلیدی دیگری بر پلیدی هایشان می افزاید، و می میرند در حالی که کافرند.» (توبه / 125)

3- . «و کسی که خدا بنخواهد گمراهش کند، دلش را تنگ و ناپذیرا می کند، به طوری که پذیرفتن حق برایش چون رفتن به آسمان غیر ممکن باشد، خدا این چنین پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی آورند مسلط می سازد.» (انعام / 125)

و این کلمه به هر معنا که باشد نسبت به انسان عبارت است از ادراکی نفسانی، و اثری شعوری، که از علاقه و بستگی قلب به اعتقادی باطل، یا عملی زشت حاصل می شود، وقتی می گوئیم (انسان پلید، یعنی انسانی که به خاطر دل بستگی به عقاید باطل، یا عمل باطل دلش دچار پلیدی شده است).

مفاد آیه تطهیر

توضیح این که مفاد آیه تطهیر، معصوم بودن اهل بیت (علیهم السلام) از اعتقاد و عمل باطل و ملازم بودن با اعتقاد و عمل حق، به اراده تکوینی خداوند است:

و با در نظر گرفتن این که کلمه رجس در آیه شریفه الف و لام دارد، که جنس را می رساند، معنایش این می شود که خدا می خواهد تمامی انواع پلیدی ها، و هیأت های خبیثه، و رذیله، را از نفس شما ببرد، هیأت هایی که اعتقاد حق، و عمل حق را از انسان می گیرد، و چنین از الهی با عصمت الهی منطبق می شود، و آن عبارت است از صورت علمیه ای در نفس که انسان را از هر باطلی، چه عقاید و چه اعمال حفظ می کند، پس آیه شریفه یکی از ادله عصمت اهل بیت است.

برای این که قبلاً گفتیم اگر مراد از آیه، چنین معنایی نباشد، بلکه مراد از آن تقوی و یا تشدید در تکالیف باشد، دیگر اختصاصی به اهل بیت نخواهد داشت، خدا از همه بندگان تقوی می خواهد، نه تنها از اهل بیت، و نیز گفتیم که یکی از اهل بیت خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و با این که آن جناب معصوم است، دیگر معنا ندارد که خدا از او تقوی بخواهد.

پس چاره ای جز این نیست که آیه شریفه را حمل بر عصمت اهل بیت کنیم، و بگوئیم: مراد از بردن رجس، عصمت از اعتقاد و عمل باطل است، و مراد از تطهیر

در جمله «يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً» که با مصدر تطهیر تأکید شده، زایل ساختن اثر رجس به وسیله وارد کردن مقابل آن است، و آن عبارت است از اعتقاد به حق، پس تطهیر اهل بیت عبارت شد، از این که ایشان را مجهز به ادراک حق کند، حق در اعتقاد، و حق در عمل، و آن وقت مراد از اراده این معنا، (خدا می خواهد چنین کند)، نیز اراده تکوینی می شود، چون قبلاً هم گفتیم اراده تشریحی را که منشأ تکالیف دینی و منشأ متوجه ساختن آن تکالیف به مکلفین است، اصلاً با این مقام سازگار نیست، (چون گفتیم اراده تشریحی را نسبت به تمام مردم دارد نه تنها نسبت به اهل بیت).

پس معنای آیه این شد که خدای سبحان مستمرا و دائماً اراده دارد شما را به این موهبت یعنی موهبت عصمت اختصاص دهد به این طریق که اعتقاد باطل و اثر عمل زشت را از شما اهل بیت ببرد، و در جای آن عصمتی بیاورد که حتی اثری از آن اعتقاد باطل و عمل زشت در دلهایتان باقی نگذارد. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «اطیب البیان»

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» این است و جز این نیست اراده فرموده خداوند متعال که ببرد و دفع کند رجس و پلیدی را از شما اهل بیت و پاک و پاکیزه کند شما را پاک کردنی.

کلام در این جمله در چند مقام واقع می شود:

اول در مورد شأن نزول این آیه شریفه که مراد از اهل بیت کیانند؟ می گوئیم: اخبار بسیار از طرق عامه و خاصه فوق حد تواتر که مراد خمسة النجباء هستند

ص: 237

پیغمبر و علی و فاطمه و حسنین. طبری در مجمع بعد از این که اخبار بسیاری از طرق عامه روایت کرده می گوید.

«و الروایات فی هذا كثيرة من طریق العامة و الخاصة لو قصدنا الی ایرادها لطلال الكتاب و فیما اوردناه كفاية» و در برهان قریب چهارده صفحه نقل اخبار کرده مقام دویم در شرح جملات آن:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ» کلمه انما از أدات حصر است که اثبات مدخول و نفی غیر می کند مثل این که بگویی «انما فی الدار زید» اثبات زید می کند و نفی ما عدای زید یا بگویی «انما لك عندی درهما» اثبات درهم و نفی ما زاد می کند و اراده اراده تکوینی است که تخلف پذیر نیست نه اراده تشریحی، زیرا اراده تشریحی نسبت به تمام مسلمین، بلکه مکلفین است انحصار به اهل بیت ندارد.

«لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اهل البيت» رجس شامل تمام پليدي ها می شود از شرك و كفر و ضلالت و جهالت و تمام صفات خبيثه و اخلاق رذيله و ملكات قبيحه و تمام معاصی از كبائر و صغائر و منافيات مروت که تمام این ها رجس است و ذهاب از تمام این ها عصمت است و به اجماع تمام مسلمین شیعه و سنی غیر این خمسه در زمان نبی احدی دارای مقام عصمت نبود نه در خلفاء و نه در زوجات و نه در غیر این ها و اهل بیت اهل بیت پیغمبر است.

«وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً» طهارت قلب از عقائد فاسده و طهارت نفس از اخلاق رذيله و طهارت اعضاء و جوارح از معاصی کلا که معتقد به جميع عقائد حقه و اخلاق فاضله و اعمال صالحه و فضائل نفسانيه که همان مقام عصمت و مستکمل جميع کمالات بودند مقام سیم در دفع اشکالات:

اشکال اول: این که این جمله در آیات راجعه به زوجات نبی است.

جواب: ترتیب نزول قرآن از سور و آیات مسلماً به ترتیب مجموع فی الدفتین نیست.

چنان چه بسیاری از سور مدنی است و بسیاری مکی، بلکه بعض سور يك قسمت آیات آن مکی است و يك قسمت مدنی به علاوه در این نوع از آیات تعمد بوده مثل آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» و آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» که در محل خود بیان کردیم.

اشکال دویم: این که شما شیعیان معتقدید که سایر ائمه هدی از زین العابدین تا حضرت بقیه الله همه معصوم هستند و هم چنین انبیاء سلف و اوصیاء آن ها و این آیه انحصار به خمسه طیبه می فرماید.

جواب: در زمان نزول این آیه و خطاب کم منحصرأ همین خمسه بودند و ششمی نداشتند نه انبیاء سلف و نه اوصیاء آن ها و نه سایر ائمه هدی بودند و دلیل عصمت آن ها ادله عقلیه است که در باب شرائط نبوت و امامت مذکور است.

اشکال سیم: این که شما شیعه معتقدید به این که این ها در تمام عمر از اول تا آخر معصوم بودند و ذهاب و تطهیر فرع ثبوت است که رجس بوده رفع شده نجس بوده و تطهیر شده.

جواب: اولاً یکی از اسماء الهی طاهر است و ذهاب فرع ثبوت نیست اگر سگی یا دشمنی نزدیک شما باشد و او را دفع کنند صدق ذهاب می کند قوای نفسانیه مثل قوه شهویه و غضبیه و وهمیه اقتضایی دارند لکن قوه ایمان و تقوی و

اراده باری تعالی آن ها را دفع می کند به اصطلاح دفع است نه رفع و خداوند در همان عالم نورانیت عالم ارواح این ها را پاک و پاکیزه خلق فرموده. (1)

و در ارتباط با عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، نیز خداوند می فرماید:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ لَهْوَى * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى»؛ (2) «به نام خداوند بخشنده بخشایش گر؛ سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند، که هرگز دوست شما [محمد (صلی الله علیه و آله)] منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است، و هرگز از روی هوای نفس سخنانی گوید! آن چه می گوید چیزی جز وحی که بر او نازل شده نیست! آن کس که قدرت عظیمی دارد [جبرئیل امین] او را تعلیم داده است.»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى» گفته شده است که در معنای آن چند قول است:

1. قول ضحاک و مجاهد و کلبی: خداوند بقرآن سوگند یاد کرده است، زیرا قرآن همانند ستارگان پراکنده در طول 23 سال بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شده است، و لذا قرآن به (نجم) نامیده شده است چون متفرق نازل شده است، و عرب به (تفریق) (تنجیم) گوید، و مفرق را منجم نامد.

2. قول ابن عباس و مجاهد که گفته اند: منظور از این ستاره ثریا است که خداوند بهنگام سقوط و غایب شدنش در طلوع فجر سوگند یاد کرده است، و نیز عرب اسم (نجم) را مخصوصاً بر ستاره ثریا اطلاق نموده است.

ص: 240

1- . طیب، عبدالحسین، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج 10، ص: 501.

2- . نجم 1/ الی 5.

ابن درید گوید: (ثریّا) هفت ستاره است که شش عدد آن ظاهر است، و يك عدد آن مخفی است که مردم چشم خود را با آن آزمایش می کنند.

3. قول حسن است که منظور از نجم دست های از ستارگان است که سقوط کرده از دیده پنهان شوند، و منظور از آن جنس ستاره است. و گفته شده است که خداوند با اشاره نمودن به سقوط و غروب ستاره اشاره به طلوع آن فرموده است، زیرا آن چه که غروب کند طلوع خواهد کرد، و از غروب و طلوع آن بر یکتایی خداوند استدلال شده است، جبائی گفته است: حرکات ستاره به هوی توصیف شده است.

از حسن روایت شده است که غروب این ستاره عبارتست از سقوط آن روز قیامت بنا بر این مثل آن جا است که می فرماید: «وَ إِذَا الْكُوكِبُ انْتَرَتْ.»

4. قول ابن عباس است که می گوید: منظور از آن تیرهای شهابی است که از ستارگان رها می شود، و آن عبارتست از آن چه که به وسیله آن شیاطین بهنگام استراق سمع رجم می شوند.

عامه از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) در شب معراج از آسمان هفتم نازل، پس از آن که این سوره نازل شد به عتبه بن ابی لهب خبر دادند، او نیز خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و دخترش را طلاق داده تف بر صورت او انداخت و گفت: تو به ستاره و به خدای ستاره کافر شدی، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) او را نفرین کرده فرمود: (خداوند سگی از سگ هایت را بر او مسلط فرما) عتبه به طرف شام حرکت کرد، در بین راه پیاده شد، خداوند ترس را بر وجود او مسلط فرمود، به

یاران خودش گفت: شب مرا در وسط خودتان بخوابانید دوستانش این کار را کردند، شیری آمد و او را در میان یارانش پاره پاره کرد.

«مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى» یعنی: پیامبر از حق روگردان نگشته است، و از مسیر هدایت به گمراهی منحرف نشده است، و در آن چه برای شما آورده است، راه باطل نپیموده است، غوی به معنی ضل است، و این که دو بار يك معنی آمده است به منظور تأکید بیش تر بوده است.

بعضی گفته اند: یعنی تلاش او بی اثر نمانده است، بلکه به ثواب الهی و کرامت او خواهد رسید.

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى» ای: (لیس ینطق بالهوی) یعنی: پیامبر از روی هوا و هوس سخن نمی گوید، ینطق هم با عن متعدی می شود و هم به وسیله باء همان گونه که می گویی: (رمیت بالقوس و عن القوس).

و بعضی گفته اند یعنی: پیامبر از روی میل نفسانی و هوا و هوس خویشتن آیات قرآن را نمی خواند، و برای شما پیام نمی آورد.

«إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» یعنی: قرآن و آن چه را که از احکام برای شما می خواند چیزی جز وحی از طرف خداوند نیست که بر او به وسیله جبرئیل نازل می شود، که می فرماید:

«عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى» ابن عباس و ربیع و قتاده گفته اند (شدید القوی) یعنی کسی که دارای قدرت و نیرو است و از نظر آفرینش قوی می باشد، و قوی جمع قوه است.

«ذُو مِرَّةٍ» یعنی: کسی که از نظر خلقت دارای قوت و قدرت است.

کلبی گوید: از نیرومندی جبرئیل يك نمونه آن بود که شهرهای قوم لوط را از ریشه و آب سیاه بر کند و به آسمان برد و سپس وارونه ساخت، و نمونه دیگر از قدرت او فریادی است که بر سر قوم ثمود زد که همگی هلاک شدند.

از ابن عباس و قتاده نقل شده است یعنی: دارای سلامتی و حسن خلق است.

بعضی گفته اند: «شَدِيدُ الْقُوَى» یعنی: در راه خدا نیرومند است (ذو مرة) یعنی: دارای جسمی سالم و دور از آفات است. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

قابل توجه این که سوره پیشین (سوره طور) با کلمه «النجوم» (ستارگان) پایان یافت، و این سوره با کلمه «النجم» (ستاره) آغاز می شود که خداوند به آن سوگند یاد کرده، می فرماید: «سوگند به ستاره هنگامی که افول می کند.» «وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى.»

در این که مراد از «النجم» در این جا چیست؟ مفسران احتمالات بسیار داده، و هر يك تفسیری را برگزیده اند.

جمعی آن را اشاره به «قرآن مجید» می دانند، چرا که متناسب با آیات بعد درباره وحی است، و تعبیر به «نجم» به خاطر این است که عرب از چیزی که تدریجا و در فواصل مختلف انجام می گیرد تعبیر به «نجوم» می کنند (در اقسام و امها و امور دیگری از این قبیل تعبیر «نجوم» بسیار به کار می رود) و از آن جا که قرآن در طول

ص: 243

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 23، ص: 377.

23 سال، و در مقاطع مختلف بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نازل شده است به عنوان «نجم» از آن یاد شده، و منظور از «إِذَا هَوَى» نزول آن بر قلب پاک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. جمعی دیگر آن را اشاره به یکی از ستارگان آسمان مانند «ثریا» (1)

یا «شعری» (2)

دانسته اند، چرا که این ستارگان از اهمیت خاصی برخوردار هستند.

بعضی نیز گفته اند: منظور از «النجم» شهاب هایی است که به وسیله آن شیاطین از صحنه آسمان رانده می شوند، و عرب این شهاب ها را «نجم» می نامد.

ولی هیچ يك از این چهار تفسیر دلیل روشنی ندارد، بلکه ظاهر آیه آن چنان که اطلاق واژه «النجم» اقتضا می کند سوگند به همه ستارگان آسمان است که از نشانه های بارز عظمت خداوند، و از اسرار بزرگ جهان آفرینش و از مخلوقات فوق العاده عظیم پروردگار است.

این نخستین بار نیست که قرآن به موجودات عظیمی از جهان خلقت سوگند یاد می کند، در آیات دیگر قرآن نیز به خورشید و ماه و مانند آن سوگند یاد شده است.

تکیه بر غروب آن ها، در حالی که طلوع آن ها بیش تر جلب توجه می کند

ص: 244

1- «ثریا» مجموعه ستارگان هفتگانه ای است که شش عدد از آن آشکار و یکی بسیار کم نور است که معمولاً برای شناسایی قدرت دید، افراد را به وسیله آن آزمایش می کنند، سوگند به این ستاره ممکن است به خاطر مسافت زیاد آن از ما بوده باشد.

2- «شعری» یکی از پر نورترین ستارگان آسمان است که ذیل / 49 همین سوره به خواست خدا شرح بیش تری در باره آن خواهیم داد، رمز سوگند به آن ممکن است از این نظر باشد که فوق العاده پرفروغ و درخشان و دارای ویژگی هایی است.

به خاطر آن است که غروب ستارگان دلیل بر حدوث آن ها می باشد و نیز دلیلی است بر نفی عقیده ستاره پرستان همان گونه که در داستان ابراهیم (علیه السلام) آمده است.

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»؛ (1) «هنگامی که تاریکی شب او را پوشانید ستاره ای مشاهده کرد، گفت: آیا این خدای من است؟ اما هنگامی که غروب کرد گفت من غروب کنندگان را دوست ندارم!»

این معنی نیز قابل توجه است که مسأله «طلوع» در ریشه لغت «نجم» افتاده چرا که به گفته «راغب» در «مفردات» اصل «نجم» همان «کوکب طالع» است، و به خاطر همین است که از «روئیدن گیاه در زمین» و «دندان در دهان» و «آشکار شدن نظریه ای در ذهن» تعبیر به «نجم» می شود.

به این ترتیب خداوند هم سوگند به طلوع ستارگان یاد کرده و هم غروب آن ها چرا که دلیل بر حدوث و اسارتشان در چنگال قوانین خلقت است (2).

اما ببینیم این سوگند برای چه یاد شده است؟ آیه بعد چنین توضیح می دهد: «هرگز دوست شما (محمد) منحرف نشده و مقصد را گم نکرده است.» «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى»

او همیشه در مسیر حق گام بر می دارد، و در گفتار و کردارش کم ترین انحرافی نیست.

تعبیر به «صاحب» که به معنی دوست و همنشین است ممکن است اشاره به این باشد که آن چه او می گوید از روی محبت و دلسوزی برای شما است.

ص: 245

1- . انعام / 76.

2- . «اگر در بعضی از روایات "نجم" به شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) تفسیر شده و "هوی" به معنی نزول او از آسمان در شب معراج، در حقیقت جزء بطون / است نه ظاهر آن.»

بسیاری از مفسران میان "ضل" و «غوی» فرقی نگذاشته اند، و آن ها را تأکید یکدیگر می دانند، ولی بعضی معتقدند که میان این دو تفاوت است:

«ضلالت» آن است که انسان اِدا راهی به مقصد نیابد، ولی «غویت» آن است که راه او مستقیم و خالی از اشکال نباشد، اولی هم چون «کفر» است و دومی هم چون «فسق و گناه.»

ولی «راغب» در «مفردات» در معنی «غی» می گوید: «جهلی است که توأم با اعتقاد فاسد باشد.»

بنا بر این «ضلالت» به معنی مطلق جهل و نادانی و بی خبری است، ولی «غویت» جهلی است که با عقیده باطلی توأم باشد، و به هر حال خداوند می خواهد در این عبارت هر گونه انحراف و جهل و گمراهی و اشتباه را از پیامبرش نفی کند، و تهمت‌هایی را که در این زمینه از سوی دشمنان به او زده می شد خنثی نماید.

سپس برای تأکید این مطلب، و اثبات این که آن چه می گوید از سوی خدا است، می افزاید: «او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید» «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ».

این تعبیر شبیه استدلالی است برای آن چه در آیه قبل در زمینه نفی ضلالت و غویت آمده، چرا که سرچشمه گمراهی ها غالباً پیروی از هوای نفس است. در سوره «ص» آیه 26 می خوانیم: «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»؛ «از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خداوند گمراه می سازد.»

و در حدیث معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز آمده است:

«اما اتباع الهوی فیصد عن الحق؛ (1)»

اما پیروی از هوای نفس انسان را از راه خدا باز می دارد.»

بعضی از مفسران معتقدند که جمله «ما ضل صاحبکم» ناظر به نفی جنون از پیامبر است، و جمله «و ما غوی» ناظر به نفی شاعر بودن، و یا هر گونه ارتباط به شعر چرا که در آیه 224 سوره شعرا می خوانیم: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ»؛ «شعرا کسانی هستند که گمراهان از آن ها پیروی می کنند (شعرای خیال پرداز و بی هدف)» و جمله «و ما یَنطِقُ عَنِ الْهَوَى» نفی نسبت کهنات است چرا که کاهنان افرادی هواپرست و هوسبازند.

سپس با صراحت تمام می گوید: «آن چه را او آورده است تنها وحی است که از سوی خداوند به او فرستاده شده.» «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى».

او از خودش چیزی نمی گوید، و قرآن ساخته و پرداخته فکر او نیست، همه از ناحیه خدا است، و دلیل این ادعا در خودش نهفته است، بررسی آیات قرآن به خوبی گواهی می دهد که هرگز يك انسان هر قدر عالم و متفکر باشد، تا چه رسد به انسان درس نخوانده ای که در محیطی مملو از جهل و خرافات پرورش یافته، قادر نیست سخنانی چنین پر محتوا بیاورد که بعد از گذشتن قرن ها الهام بخش مغزهای متفکران است، و می تواند پایه ای برای ساختن اجتماع صالح، سالم، مؤمن و پیشرو گردد.

ضمناً باید توجه داشت این سخن تنها در مورد آیات قرآن نیست، بلکه به قرینه آیات گذشته سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز شامل می شود که آن هم بر طبق وحی

ص: 247

1- . شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، کلام 42.

الهی است، چرا که این آیه با صراحت می گوید: او از روی هوی سخن نمی گوید هر چه می گوید وحی است.

حدیث جالب زیر شاهد دیگری بر این مدعا است:

«سیوطی» که از دانشمندان معروف اهل سنت است در تفسیر «در المنثور» چنین نقل می کند: «روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد تمام درهای خانه هایی که به داخل مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) گشوده می شد (جز در خانه علی (علیه السلام) بسته شود، این امر بر مسلمانان گران آمد تا آن جا که «حمزه» عموی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از این کار گله کرد که چگونه در خانه عمویت و ابو بکر و عمر و عباس را بستنی، اما در خانه پسر عمویت را باز گذاردی؟ (و او را بر دیگران ترجیح دادی).

هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) متوجه شد که این امر بر آن ها گران آمده است مردم را به مسجد دعوت فرمود، و خطبه بی نظیری در تمجید و توحید خداوند ایراد کرد، سپس افزود:

«ایها الناس ما انا سددتها، ولا انا فتحتها، ولا انا اخرجتکم و اسكنته، ثم قرأ «وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»؛ ای مردم! من شخصاً درها را نبستم و نگشودم، و من شما را از مسجد بیرون نکردم، و علی را ساکن ننمودم (آن چه بود وحی الهی و فرمان خدا بود) سپس این آیات را تلاوت کرد: «وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ... إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.» (1)

این حدیث که بیان گر مقام والای امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در میان تمام امت

ص: 248

1- . سیوطی، جلال الدین، دُرُّ المنثور، ج 6، ص: 122 (با کمی تلخیص).

اسلامی بعد از شخص پیامبر است، نشان می دهد که نه تنها گفته های پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر طبق وحی است، بلکه اعمال و کردار او نیز چنین است. (1)

و دلیل محکم دیگری که بر عصمت نبی مکرم اسلام و ائمه صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین، در قرآن کریم آمده است، آیه شریفه ذیل است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»؛ (2) «ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الأمر [اوصیای پیامبر] را! و هر گاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آن ها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است.»

3. علامه طباطبای (ره) و اثبات عصمت برای ائمه (علیهم السلام)

اشاره

مرحوم علامه در کتاب شریف «المیزان» با استدلالی قوی و جامع و قاطع و مفصل، با این آیه شریفه، عصمت پیامبر و ائمه (علیهم السلام) را اثبات کرده و می گوید:

بیان آیات

این آیات به طوری که ملاحظه می فرمایید بی ارتباط با آیات قبلش نیست، چون آیات سابق، از آیه «وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...» شروع شده است، گویا در این زمینه سخن دارد: که مردم را به سوی انفاق در راه خدا تشویق کند، تا

ص: 249

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 22، ص: 477.

2- . نساء / 59.

زندگی همه طبقات مجتمع و حتی حاجتمندان از مؤمنین قوام یابد، و در همین زمینه کسانی را که از این عمل مشروع و واجب مانع می شدند، و مردم را از آن باز می داشتند مذمت می کرد، و دنبال آن در این آیات مردم را تشویق و تحریک می کند، به این که خدا را اطاعت کنند، و رسول و اولی الامر را نیز اطاعت کنند، و بدین وسیله ریشه های اختلاف و مشاجره و نزاع را قطع نموده، هر جا که با یکدیگر درگیر شدند مسأله را به خدا و رسولش ارجاع دهند، و از نفاق پرهیزند، چنین نباشند که به ظاهر اظهار ایمان کنند، ولی وقتی خدا و رسول بعد از ارجاع مسأله مورد اختلاف به ضرر یکی حکم کرد، ناراحت شوند، و کفر باطنیشان از این که تسلیم حکم خدا شوند بازشان بدارد، و نیز تشویق می کند به این که تسلیم اوامر خدا و رسول باشند، و هم چنان این مطالب را دنبال می کند، تا برسد به آیاتی که دعوت به جهاد می کند، و حکم جهاد را روشن می سازد، و به کوچ کردن از وطن در راه خدا می پردازد، پس همه این آیات مؤمنین را برای جهاد در راه خدا تجهیز می کند، و نظام داخلیشان را منظم می سازد، - البته یکی دو آیه در بین آن ها هست که جنبه جمله معترضه را دارد، ولی این دو آیه اتصال کلام را بر هم نمی زند، هم چنان که در تفسیر آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ» یعنی آیه 43 همین سوره به این نکته اشاره کردیم.

تفسیر آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛ بعد از آن که از دعوت به عبادت خدا به تنهایی و دعوت به شرك نوزیدن، و گستردن احسان در بین همه طبقات مؤمنین، و مذمت کسانی که به این طریقه پسندیده خرده می گیرند، و مردم را از احسان و انفاق باز می دارند، بپرداخت، در این آیه به اصل

مقصود برگشته، با زبانی دیگر چند فرع جدید را بر آن متفرع می سازد، فروعی که با آن اساس مجتمع اسلامی را مستحکم می سازد، و آن عبارت است از تحریک و ترغیب مسلمانان در این که چنگ به ائتلاف و اتفاق بزنند و هر تنازعی که رخ می دهد به حکمیت خدا و رسول او واگذار نمایند.

و جای هیچ تردیدی نیست که آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» جمله ای است که به عنوان زمینه چینی برای مطلب بعدی آورده شد، و آن مطلب عبارت است از این که دستور دهد مردم در هنگام بروز نزاع به خدا و رسول او مراجعه کنند، هر چند که آیه مورد بحث در عین حال که جنبه آن زمینه چینی را دارد، مضمونش اساس و زیربنای همه شرایع و احکام الهی است.

و دلیل بر زمینه بودنش ظاهر تقریبی است که جمله: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...» بر جمله مورد بحث دارد، و نیز بعد از آن، جمله های بعد است که یکی پس از دیگری از جمله مورد بحث نتیجه گیری شده، يك جا فرموده: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ...» و دنبالش فرموده: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...» و بعد از آن فرموده: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...» و نیز جای هیچ تردیدی نیست که خدای تعالی از این دستور که مردم او را اطاعت کنند منظوری جز این ندارد که ما او را در آن چه از طریق پیامبر عزیزش به سوی ما وحی کرده اطاعت کنیم و معارف و شرایعش را به کار بندیم، و اما رسول گرامی اش دو جنبه دارد، یکی جنبه تشریح، بدانچه پروردگارش از غیر طریق قرآن به او وحی فرموده، یعنی همان جزئیات و تفصیلات احکام که آن جناب برای کلیات و مجملات کتاب و متعلقات آن ها تشریح کردند، و خدای تعالی در این باره فرموده:

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ»⁽¹⁾، (ما کلیات احکام را بر تو نازل کردیم تا تو برای مردم جزئیات آن ها را بیان کنی) دوم يك دسته دیگر از احکام و آرایي است که آن جناب به مقتضای ولایتی که بر مردم داشتند و زمام حکومت و قضا را در دست داشتند صادر می کردند، و خدای تعالی در این باره فرموده: «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»⁽²⁾

(تا در بین مردم به آن چه خدای تعالی به فکرت می اندازد حکم کنی). و این همان رایي است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن بر ظواهر قوانین قضا در بین مردم حکم می کرد، و هم چنین آن رایي است که در امور مهم به کار می بست، و خدای تعالی دستورش داده بود که وقتی می خواهد آن رای را به کار برند قبلاً مشورت بکند، و فرموده: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ، فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»⁽³⁾،

(با مردم در هر امری که می خواهی درباره آن تصمیم بگیری نخست مشورت بکن و همین که تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن)، ملاحظه می فرمایید که مردم را در مشورت شرکت داده، ولی در تصمیم گرفتن شرکت نداده، و تصمیم خود آن جناب (به تنهایی) را معتبر شمرده است.

حال که به این معنا توجه کردید می توانید به خوبی بفهمید که اطاعت رسول معنایی، و اطاعت خدای سبحان معنایی دیگر دارد هر چند که اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، در حقیقت اطاعت از خدا نیز هست، چون تشریح کننده تنها خدا است، زیرا او است که اطاعتش واجب است، هم چنان که در آیه: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»، و جوب اطاعت رسول را هم منوط به اذن خدا دانسته،

ص: 252

1- . نحل / 44.

2- . نساء / 105.

3- . آل عمران / 159.

پس بر مردم واجب است که رسول را در دو ناحیه اطاعت کنند، یکی ناحیه احکامی که به وسیله وحی بیان می کند، و دیگر احکامی که خودش به عنوان نظریه و رأی صادر می نماید.

وجه تکرار کلمه «اطیعوا» در آیه شریفه

و این معنا- و خدا داناتر است- باعث شده است که کلمه (اطاعت) در آیه تکرار شود، چون اگر اطاعت خدا و رسول تنها در احکامی واجب می بود که به وسیله وحی بیان شده، کافی بود بفرماید «أطيعوا الله و الرسول و أولی الامر منكم»، ولی چنین نکرد، و کلمه (اطیعوا) را دو باره آورد، تا بفهماند اطاعت خدا يك نحوه اطاعت است و اطاعت رسول يك نحوه دیگر است، ولی بعضی از مفسرین گفته اند تکرار کلمه (اطیعوا) صرفاً به منظور تأکید بوده، و این حرف به هیچ وجه درست نیست، زیرا اگر هیچ منظوری به جز تأکید در بین نبود، ترك تکرار، این تأکید را بیش تر افاده می کرد، و لذا باید می فرمود «اطیعوا الله و الرسول...»، چون با این تعبیر می فهمانید اطاعت رسول، عین اطاعت خدای تعالی است، و هر دو اطاعت يك هستند، بله این که تکرار، تأکید را می رساند، درست است، اما نه در هر جا.

و اما اولی الامر هر طایفه ای که باشند، بهره ای از وحی ندارند، و کار آنان تنها صادر نمودن آرای است که به نظرشان صحیح می رسد، و اطاعت آنان در آن آراء و در اقوالشان بر مردم واجب است، همان طور که اطاعت رسول در آرایش و اقوالش بر مردم واجب بود، و به همین جهت بود که وقتی سخن به وجوب رد بر خدا و تسلیم در برابر او کشیده شد. و فرمود وقتی بین شما مسلمانان مشاجره ای در گرفت باید چنین و چنان کنید، خصوص اولی الامر را نام نبرد، بلکه وجوب رد

و تسلیم را مخصوص به خدا و رسول کرد، و فرمود: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ، إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...» (یعنی پس اگر در چیزی نزاع کردید، حکم آن را به خدا و رسول برگردانید...)، و این بدان جهت بود که گفتیم روی سخن در این آیه به مؤمنین است، همانهایی که در اول آیه که می فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...»، مورد خطاب بودند، پس بدون شك معلوم می شود منظور از نزاع هم، نزاع همین مؤمنین است، و تصوّر ندارد که مؤمنین با شخص ولی امر- با این که اطاعت او بر آنان واجب است- نزاع کنند، به ناچار باید منظور نزاعی باشد که بین خود مؤمنین اتفاق می افتد، و نیز تصوّر ندارد که نزاعشان در مسأله رای باشد، (چون فرض این است که ولی امر و صاحب رأی در بین آنان است)، پس اگر نزاعی رخ می دهد در حکم حوادث و قضایایی است که پیش می آید آیات بعدی هم که نکوهش می کند مراجعین به حکم طاغوت را که حکم خدا و رسول او را گردن نمی نهند، قرینه بر این معنا است، و این حکم باید به احکام دین برگشت کند، و احکامی که در قرآن و سنت بیان شده، و قرآن و سنت برای کسی که حکم را از آن دو بفهمد دو حجت قطعی در مسائلند، و وقتی ولی امر می گوید: کتاب و سنت چنین حکم می کنند قول او نیز حجتی است قطعی، چون فرض این است که آیه شریفه، ولی امر را مفترض الطاعة دانسته، و در وجوب اطاعت از او هیچ قید و شرطی نیاورده، پس گفتار اولی الامر نیز بالآخره به کتاب و سنت برگشت می کند. از این جا روشن می شود که این اولی الامر- حال هر کسانی که باید باشند- حق ندارند حکمی جدید غیر حکم خدا و رسول را وضع کنند، و نیز نمی توانند حکمی از احکام ثابت در کتاب و سنت را نسخ نمایند، و گرنه باید می فرمود در هر

عصری موارد نزاع را به ولی امر آن عصر ارجاع دهید، و دیگر معنا نداشت بفرماید موارد نزاع را به کتاب و سنت ارجاع دهید، و یا بفرماید به خدا و رسول ارجاع دهید در حالی که آیه شریفه: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا»⁽¹⁾، (هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه ای را نمی رسد که وقتی خدا و رسول او، امری را مورد حکم قرار دهند، باز هم آنان خود را در آن امر مختار بدانند، و کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند به ضلالتی آشکار گمراه شده است). حکم می کند به این که غیر از خدا و رسول هیچ کس حق جعل حکم ندارد.

و به حکم این آیه شریفه تشریح عبارت است از قضای خدا، و اما قضای رسول، یا همان قضای الله است، و یا اعم از آن است، و اما آن چه اولی الامر وظیفه دارند این است که رأی خود را در مواردی که ولایتشان در آن نافذ است ارائه دهند، و یا بگو در قضایا و موضوعات عمومی و کلی حکم خدا و رسول را کشف کنند.

و سخن کوتاه این که از آن جا که اولی الامر اختیاری در تشریح شرایع و یا نسخ آن ندارند، و تنها امتیازی که با سایرین دارند این است که حکم خدا و رسول یعنی کتاب و سنت به آنان سپرده شده، لذا خدای تعالی در آیه مورد بحث که سخن در رد حکم دارد، نام آنان را نبرد، تنها فرمود: «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...»، از این جا می فهمیم که خدای تعالی يك اطاعت دارد و رسول و اولی الامر هم يك اطاعت دارند، و به همین جهت بود که فرمود:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.»

ص: 255

اطلاق امر به اطاعت از رسول (صلی الله علیه و آله) و اولی الامر، دلیل بر عصمت

و جای تردید نیست در این که این اطاعت که در آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ...» آمده، اطاعتی است مطلق، و به هیچ قید و شرطی مقید و مشروط نشده، و این خود دلیل است بر این که رسول امر به چیزی و نهی از چیزی نمی کند، که مخالف با حکم خدا در آن چیز باشد، و گرنه واجب کردن خدا اطاعت خودش و اطاعت رسول را تناقضی از ناحیه خدای تعالی می شد، و موافقت تمامی اوامر و نواهی رسول با اوامر و نواهی خدای تعالی جز با عصمت رسول تصور ندارد، و محقق نمی شود این سخن عینا در اولی الامر نیز جریان می یابد، چیزی که هست نیروی عصمت در رسول از آن جا که حجت هایی از جهت عقل و نقل بر آن اقامه شده فی حد نفسه و بدون در نظر گرفتن این آیه امری مسلم است و ظاهرا در اولی الامر این طور نیست و ممکن است کسی توهم کند که اولی الامری که نامشان در این آیه آمده لازم نیست معصوم باشند، و معنای آیه شریفه بدون عصمت اولی الامر هم درست می شود.

توضیح این که آن چیزی که خدای تعالی در این آیه مقرر فرموده، حکمی است که به مصلحت امت جعل شده، حکمی است که مجتمع مسلمین به وسیله آن از این که دستخوش اختلاف و تشتت گشته از هم متلاشی گردد حفظ می شود، و این چیزی زاید بر ولایت و سرپرستی معهود در بین امت ها و مجتمعات نیست، و همان چیزی است که می بینیم عموم مجتمعات - چه اسلامی و چه غیر اسلامی - آن را در بین خود معمول می دارند، یعنی یکی از افراد جامعه خود را انتخاب نموده و به او مقام واجب الاطاعه بودن و نفوذ کلمه می دهند در حالی که از

همان اول می دانند او هم مثل خودشان جایز الخطا است، و در احکامی که می راند اشتباه هم دارد، و لیکن هر جا که جامعه فهمید حکم حاکم بر خلاف قانون است، اطاعتش نمی کند، و او را به خطایی که کرده آگاه می سازد، و هر جا که یقین به خطای او نداشت، و تنها احتمال می داد که خطا کرده به حکم و فرمان او عمل می کند، و اگر بعدها معلوم شد که خطا کرده مسامحه کند، و با خود فکر می کند مصلحت حفظ وحدت مجتمع و مصونیت از تشتت کلمه آن قدر بزرگ و مهم است، که مفسده اشتباه کاریهای گاه به گاه حاکم را جبران می کند.

حال اولی الامر در آیه شریفه و وجود اطاعت آنان نیز به همین حال است، - و آیه چیزی زاید بر آن چه در همه زمان ها و همه مکانها معمول است افاده نمی کند، - خدای تعالی طاعت مردم از اولی الامر را بر مؤمنین واجب فرموده، اگر احیاناً ولی امری بر خلاف کتاب و سنت دستوری داد، مردم نباید اطاعتش کنند، و حکماین چنین او نافذ نیست، برای این که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - قاعده ای کلی به دست عموم مسلمین داده، و فرموده:

«لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق» (هیچ مخلوقی در فرمانی که به معصیت خدا می دهد نباید اطاعت شود) و این دستور را شیعه و سنی روایت کرده اند، و با همین دستور است که اطلاق آیه تقیید می شود.

و اما اگر عالماً عامداً حکم بر خلاف قرآن نکرد، بلکه خطا کرد، و به غلط چنین حکمی را راند، اگر مردم فهمیدند که حکمش اشتباه است، او را از راه خطا به سوی حق یعنی حکم کتاب و سنت بر می گردانند، و اگر مردم نفهمیدند و تنها احتمال دادند که ممکن است حکمی که حاکم کرده مخالف با کتاب و سنت

باشد حکمش را اجرا می کنند همان طور که اگر می دانستند مخالف نیست اجرا می کردند، و وجوب اطاعت حاکم در این نوع احکام هیچ عیبی ندارد، برای همان که گفتیم حفظ وحدت در امت و بقای سیادت و ابهت آن قدر مهم است که مفسده این مخالف کتاب و سنت ها را تدارک می کند، هم چنان که در اصول فقه مقرر و محقق شده که طرق ظاهریه- از قبیل خبر واحد و بینه و امثال آن- حجتند، در حالی که احکام واقعیه به حال خود باقی است.

و می گوئیم اگر احتمالاً طریق ظاهری بر خلاف واقع از آب در آمد، مفسده اش به وسیله مصلحتی که در حجیت طرق ظاهری هست تدارک می شود.

و سخن کوتاه این که اطاعت اولی الامر واجب است، هر چند که معصوم نباشند، و احتمال فسق و خطا در آنان برود، چیزی که هست اگر مردم بر فسق آنان آگاه شدند اطاعتشان نمی کنند، و اگر از آنان خطا ببینند به سوی کتاب و سنت ارجاعشان می دهند، و در سایر احکام که علمی به خطای آن ندارند حکمش را انفاذ می کنند، و فکر نمی کنند که ممکن است فلان حکم او بر خلاف حکم خدای تعالی باشد، تنها ملاحظه مخالفت ظاهری را می کنند، چون مصلحتی مهم تر در نظر دارند، و آن عبارت است از مصلحت اسلام و مسلمین و حفظ وحدت کلمه آنان.

پاسخ به این توهّم که اطاعت اولی الامر واجب است هر چند معصوم نباشند

این بود آن توهمی که گفتیم ممکن است کسی بکند، و خواننده عزیز اگر در بیانی که ما برای آیه کردیم دقت فرماید کاملاً متوجه بی پایگی آن می شود، برای این که هر چند که ممکن است ما این تقریب را در تقیید اطلاق آیه به صورت فسق

قبول کنیم، و بگوییم اطلاق آیه مورد بحث به وسیله کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که فرمود: «لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق» و آیات قرآنی که این معنا را می رساند تقیید می شود، مانند آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ» (1) (خدای تعالی امر به فحشا نمی کند) و آیاتی دیگر از این قبیل.

و هم چنین ممکن است و، بلکه واقع هم همین است که در شرع نظیر این حجیت ظاهریه که گفته شد جعل شده باشد، مثلاً اطاعت فرماندهان جنگ را که از طرف رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منصوب می شدند، بر سربازها واجب کرده باشد، و نیز اطاعت حکامی را که آن جناب برای بلادی از قبیل مکه و یمن معین کرد، و یا در مواقعی که خود سفر می کرد در مدینه جانشین خود می ساخت بر مردم آن جا واجب کرده باشد، و یا فتوای مجتهد را بر مقلد او حجت کرده باشد، و یا حجت های ظاهری دیگری را قرار داده باشد، ولیکن این جعل حجیت ظاهری، آیه شریفه را مقید نمی کند، زیرا صحیح بودن مسأله ای از مسائل به خودی خود يك مطلب است، و مدلول ظاهر آیه قرآن بودنش مطلبی دیگر است.

آن چه آیه مورد بحث بر آن دلالت می کند وجوب اطاعت این اولی الامر بر مردم است، و در خود آیه و در هیچ آیه دیگر قرآنی چیزی که این وجوب را مقید به قیدی و مشروط به شرطی کند وجود ندارد، تا برگشت معنای آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» به این آیه شود که: «و اطیعوا اولی الامر منکم فیما لم یامروا بمعصية»، (و اولی الامر خود را نیز اطاعت کنید ما دام که امر به معصیت نکرده اند) و یا به این آیه شود که «و اطیعوا اولی الامر منکم ما لم تعلموا بخطائهم» (و

ص: 259

اولی الامر خود را نیز اطاعت کنید، ما دام که علم به خطای آن ها نداشته باشید)، و اما اگر شما را به معصیت امر کردند، و یا یقین کردید که در حکم خود خطا کرده اند دیگر اطاعتشان بر شما واجب نیست، بلکه بر شما واجب است که آنان را به سوی کتاب و سنت برگردانید، و کجی آن ها را راست کنید، مسلماً معنای آیه شریفه: «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» این نیست.

علاوه بر این که خدای سبحان در مواردی که قید، روشن تر از قید مورد بحث بوده، و طاعت هم کم اهمیت تر از طاعت مورد بحث بوده آن قید را ذکر کرده مثلاً در مورد احسان به پدر و مادر فرموده: «وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا...» (1)

با این حال چطور ممکن است در آیه مورد بحث که مشتمل بر آسای از اساس دین و اصلی از اصول آن است، اصلی که رگ و ریشه همه سعادت‌های انسانی بدان منتهی می شود، هیچ قیدی از قیود را نیاورد، و به طور مطلق بفرماید: (خدا و رسول و اولی الامر خود را اطاعت کنید)؟!.

از این هم که بگذریم آیه شریفه بین رسول و اولی الامر را جمع کرده، و برای هر دو یک اطاعت را ذکر نموده و فرمود: «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، با این که در مورد رسول حتی احتمال این نیز نمی رود که امر به معصیت کند و یا گاهی در خصوص حکمی دچار اشتباه و غلط گردد، اگر در مورد اولی الامر این احتمال برود به هیچ وجه نباید برای جلوگیری از این احتمال قیدی نیاورد، پس ما همین

ص: 260

1 - «ما بشر را توصیه کرده ایم به این که نسبت به والدینش احسان کند، اما اگر والدین خواستند و حتی مبارزه کردند که تو بشر را وادار کنند به این که برای خدا شریکی بگیری که علمی و حجتی بر شرکت او نداری، دیگر اطاعتشان مکن.» (عنکبوت / 8)

که می بینیم در مورد آنان نیز قیدی نیاورده، چاره ای جز این نداریم که بگوییم آیه شریفه از هر قیدی مطلق است، و لازمه مطلق بودنش همین است که بگوییم همان عصمتی که در مورد رسول مسلم گرفته شد، در مورد اولی الامر نیز اعتبار شده باشد، و خلاصه کلام منظور از اولی الامر، آن افراد معینی هستند که مانند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دارای عصمتند.

حال ببینیم منظور از کلمه امر در عنوان (اولی الامر) چیست؟ منظور از آن، آن شان و آن کارهایی است که با دین مؤمنین مخاطب به این خطاب، و یا به دنیای آنان ارتباط دارد، و مستقیم و غیر مستقیم به آن برگشت می کند، مؤید این که منظور از امر چنین شانی است وسیع، دو آیه زیر است، که کلمه (امر) در هر دو به معنای امور دنیایی است، در یکی می فرماید: «وَأَوْزَاهُمْ فِي الْأَمْرِ» (1)

و در دیگری در مدح مردم با تقوا می فرماید: «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» (2)،

و هر چند که ممکن است به وجهی منظور از کلمه (امر) فرمان باشد، که در مقابل نهی است، لیکن این احتمال بعید است.

کلمه «اولی الامر» در این آیه مقید شده به قید «منکم»، و ظاهر این قید این است که ظرفی باشد به اصطلاح مستقر، یعنی عامل آن از افعال عموم باشد نظیر «بودن» و امثال آن) و معنایش این باشد که اطاعت کنید اولی الامر را که از خودتان باشد، و این قید به همان معنایی است که قید "منهم" در آیه: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ» (3) به آن معنا است و هم چنین در آیات زیر و نیز در دعایی که

ص: 261

1- «در امر با آنان مشورت کن.» (آل عمران / 159)

2- «کارهایشان در بینشان با مشورت صورت می گیرد.» (شورا / 38)

3- «او کسی است که در میان مردم امی رسولی که از خودشان بود مبعوث کرد.» (جمعه / 2)

از حضرت ابراهیم (علیه السلام) نقل کرده می فرماید: «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ» (1)، و نیز درباره رسولان الهی فرموده: «رُسُلٌ مِنْكُمْ يُقِصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي» (2).

منظور ما از این گفتار این است که خواننده را متوجه مردود بودن گفتار بعضی از مفسرین در معنای کلمه «منکم» بکنیم.

آن مفسر گفته: از این کلمه که «اولی الامر» مقید به آن شده به خوبی استفاده می شود: که اولی الامر نیز فردی از افراد معمولی جامعه است، می فرماید «اولی الامر» را که فردی مثل خود شما مؤمن است، و مثل خود شما گناه و خطا می کند اطاعت کنید. مفسر نامبرده با این تفسیر خواسته است اعتبار مسأله عصمت از «اولی الامر» را بیندازد.

مطلب دیگری که درباره کلمه «اولی الامر» مورد بحث قرار گرفته، این است که معنای این کلمه از نظر مصادیقی که دارد چیست؟ آیا با این که این کلمه اسم جمع است، منظور دسته دسته هایی هستند که هر دست های به عنوان اهل حل و عقد در هر عصری امور مسلمین را اداره می کنند، و یا منظور فرد فرد معصومینند، که یکی پس از دیگری زمام امور مسلمین را به دست می گیرند،؟ آن چه در بدو نظر احتمالش به ذهن می رسد این است که منظور فرد فرد معصومین اند که اطاعتشان بر خلق واجب شده، و یکی پس از دیگری زمام امور را به دست گرفتند و وجوب اطاعتشان بر مردم را تنها از نظر لفظ به جمع آنان نسبت داده در حقیقت معنای جامعی از معصومین در نظر گرفته و لفظ «اولی الامر» را در آن استعمال کرده همان

ص: 262

1- «پروردگارا رسولی از آنان و در بین آنان مبعوث فرما.» (بقره/129)

2- «ای بنی آدم اگر رسولانی از خود شما برایتان آمد که آیات مرا بر شما تلاوت کنند چنین و چنان کنید.» (اعراف/5)

طور که خود ما نیز در گفتگوهای خود می‌گوییم: (نمازهایت را بخوان) و (بزرگان را اطاعت کن) و (گوش به فرمان بزرگان قومت باش)، با این که هر وقت انسان نماز بخواند يك نماز می‌خواند نه همه نمازها را و هم چنین اطاعت از بزرگان قوم، و گوش دادن به سخنان بزرگ تر خود.

یکی از سخنان عجیب که در این مورد گفته شده گفتار فخر رازی است (1)

که گفته است اگر منظور از اولی الامر خصوص ولی امر معصوم باشد، این اشکال وارد می‌شود که الزاماً بایستی جمع را بر مفرد حمل کنید، و بگویید منظور از کلمه «اولی الامر» ولی امر می‌باشد، و این خلاف ظاهر است.

عجیب بودن گفتار وی در این است که چگونه غفلت کرده از این که استعمال جمع در مفرد چیز نوظهوری نیست، هم در لغت شایع است، و هم قرآن کریم پر است از آن، و اینک چند نمونه آن را نقل می‌نماییم: «فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ» (2)،

«فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ» (3)

«إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا» (4)،

«وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ» (5)،

«حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَوَاتِ» (6)،

«وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» (7)

و از این قبیل موارد مختلفی است که یا در اثبات یا در نفی، یا در اخبار و یا در انشاء کلمه جمع در مفرد استعمال شده است.

ص: 263

1- . فخر رازی، محمدبن عمر، تفسیر کبیر، ج 10، ص: 146.

2- . «اطاعت نکن دروغگویان را.» (قلم / 8)

3- . «اطاعت نکن کافران را.» (فرقان / 52)

4- . «همانا ما اطاعت کردیم آقایان و بزرگان خود را.» (احزاب / 67)

5- . «اطاعت نکنید امر اسراف کنندگان را.» (شعراء / 151)

6- . «محافظة کنید بر نماز.» (بقره / 238)

7- . «خود را در مقابل مؤمنین کوچک کن.» (حجر / 88)

آن چه از حمل جمع بر فرد، خلاف ظاهر است این است که لفظ جمع را اطلاق کنند و یکی از آحاد آن را اراده نمایند (مثلا پدری به فرزندش بگوید: (علما را احترام کن)، و منظورش از علما فقط يك عالم باشد، به طوری که اگر فرزند، عالمی دیگر را احترام نماید اعتراض کند که من کی به تو گفتم این آقا را احترام کنی، منظورم از علما فقط و فقط فلان عالم است)، نه این که حکم را طوری روی جمع ببرد که يك حکمش به عدد موضوعاتی که دارد منحل به احکامی متعدد شود، مثل این که همان پدر به فرزندش بگوید: (علمای شهر را احترام کن)، که معنایش چنین می شود: (این عالم را احترام کن)، (این را نیز احترام نما)، و هم چنین به طوری که اگر فرضا در آن شهر هزار دانشمند باشد و پدر خواسته باشد هزار بار گفتار خود را تکرار کند به جای آن يك بار به طور کلی می گوید: (علمای شهر را احترام کن)، این طور سخن گفتن نه تنها خلاف ظاهر نیست، بلکه مطابق ظاهر است.

معنای اولوالامر

احتمال این که معنای «اولوا الامر» اهل حل و عقد (مقامات حکومتی) باشند ورد این احتمال

البته این احتمال را داده اند که مراد از کلمه: «اولی الأمر»- یعنی همین هایی که متعلق و جوب اطاعتند- مجموع من حیث المجموع هیات حاکمه باشد، هیاتی که از عده ای معدود تشکیل می شود، و هر يك از آنان فردی از اولی الامرند، به این معنا که هر يك به قدر خودش در مردم نفوذ و در امور مردم تأثیر دارد، یکی رئیس همه لشگرها، و یکی رئیس تك تك لشگرها، یکی رئیس دانشگاه ها و یکی رئیس فلان قسمت از اجرائیات دولت، و یکی رئیس قسمت دیگر آن است، بلکه احتمال

دارد که مراد از اولی الامر همان طور که صاحب المنار گفته (1) همه اهل حل و عقد جامعه باشند، یعنی کسانی که امت به آن ها وثوق و اطمینان دارند، چه علما، و رؤسای لشکر، و تجار، و صنعت گران، و کشاورزان، که مصالح عمومی امت را تامین می کنند، و چه رؤسای کارگران، و احزاب، و مدیران جراید مورد احترام، و هیات تحریریه آن ها.

پس این که احتمال دادیم معنای «اولی الامر» اهل حل و عقد باشد منظورمان این است، یعنی هیات اجتماعی ای که از افراد موجه امت تشکیل می گردد، و لیکن همه اشکال در این است که آیا می توان مضمون همه آن ها را بر این احتمال تطبیق داد یا نه؟.

آیه شریفه- همان طور که توجه فرمودید- دلالت دارد بر عصمت «اولی الامر» حتی مفسرینی هم که آیه را با احتمال بالا تفسیر کرده اند این معنا را قبول دارند، و ناگزیر از قبول آنند.

و ما از آنان می پرسیم با این که اعتراف دارید که آیه شریفه دلالت بر عصمت اولی الامر دارد چگونه می توانید آن را با افراد هیأت های حاکمه تطبیق دهید آیا می خواهید بگویید تک تک افراد این هیات معصومند و چون چنینند قهرا هیات جمعی آنان نیز معصوم می شود، (چون مجموع چیزی جز افراد نیست)؟ که هرگز چنین ادعایی را نمی توانید بکنید، زیرا در طول قرن ها که بر امت اسلام گذشته است حتی يك روز هم پیش نیامده که جمعیت اهل حل و عقد همه معصوم بر انفاذ امری از امور امت بوده باشند، و چون چنین چیزی سابقه ندارد پس محال

ص: 265

1- . رشید رضا، محمد، تفسیر المنار، ج 5، ص: 181.

است که خدای عزّ و جلّ امت را مأمور به چیزی بکند که مصداق خارجی ندارد. و یا می خواهید بگویید عصمت مستفاد از آیه که يك صفتی حقیقی است نه صرف فرض و اعتبار. قائم به هیات حاکمه هست نه به تك تك افراد، و خلاصه کلام این که هیات معصوم است، هر چند که تك تك افراد معصوم نباشند، بلکه گناه که سهل است شرك به خدا نیز بورزند و عینا مانند سایر افراد مردم که صدور هر گناهی و کفری از آنان محتمل و ممکن است، مردم مکلف به اطاعت این افراد نیستند، تا از کافر و گناه کار اطاعت کرده باشند، بلکه مکلف به اطاعت هیات حاکمه اند و نظریه و رایبی که از این فرد فرد صادر می شود ممکن است خطا باشد، و امت را به سوی ضلالت و معصیت دعوت کند ولی نظریه هیات حاکمه به خاطر عصمتی که برایش فرض کردیم جز به راه صواب دعوت نمی کند.

اگر منظور شما این است، می گوئیم این نیز تصویری است محال، و چگونه تصوّر می شود که يك موضوع اعتباری- یعنی هیات حاکمه- به يك صفت حقیقی متصف گردد، با این که آن چه در خارج وجود و حقیقت دارد افرادند، و هیات امری است اعتباری و امر اعتباری نه معصوم می شود و نه گناه کار.

و یا می خواهید بگوئید عصمتی که از آیه شریفه استفاده می شود نه صفت افراد هیات حاکمه است، و نه صفت خود هیات، بلکه حقیقت آن عبارت از این است که خدای تعالی این هیات را از انحراف حفظ می کند، و نمی گذارد امر به معصیت کنند، و رایبی به خطا بدهند، هم چنان که خبر متواتر محفوظ از کذب است، با این که مصونیت از کذب نه صفت تك تك مخبرین است، و نه صفت هیات اجتماعی آنان، بلکه حقیقت عصمت خبر از کذب این است که عادت بر

محال بودن دروغ آن جاری شده، و به عبارتی دیگر خدای تعالی خبری را که متواتر است حفظ می کند، از این که دروغی و خطایی در آن واقع شود.

رای اولی الأمر نیز مانند خبر متواتر است یعنی خطا به هیچ وجه در آنان راه پیدا نمی کند، هر چند که تك تك خبر واحد و تك تك هیات حاکمه و نیز هیات آنان متصف به صفت زایدی به نام عصمت نیستند، با این بیان دیگر چه اشکالی دارد که عصمت «اولی الامر» نیز از قبیل عصمت خبر واحد باشد، و آیه شریفه هم دلالت بر بیش از این ندارد تنها این مقدار گویایی دارد که رأی هیات حاکمه اولی الامر، به خطا نمی رود، بلکه همیشه موافق با کتاب و سنت است و این خود عنایتی است از خدای تعالی بر این امت، مؤید این توجیه روایتی است که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسیده، که فرموده: «لا تجمع امتی علی خطاء؛ (1) امت من هرگز بر خطا مجتمع نمی شوند.»

اگر منظورتان این است در پاسخ می گوئیم اولاً حدیثی که برای تأیید گفته خود آوردید به فرضی که صحیح باشد و مجعول نباشد هیچ ارتباطی با مورد بحث ما ندارد، زیرا در حدیث آمده که امت بر خطا اتفاق نمی کند نه اهل حل و عقد، کلمه امت برای خود معنایی دارد، و کلمه (اهل حل و عقد) نیز برای خود معنایی دیگر دارد، شما چه دلیلی دارید بر این که مراد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از کلمه (امت) همه امت نیست، بلکه مراد اهل حل و عقد است؟ علاوه بر این که در حدیث آمده که امت بر خطا اجتماع و اتفاق نمی کنند، و شما می خواهید آن را معنا کنید به این که خطا از اجتماع امت بر داشته شده، و این معنا غیر آن معنا است.

ص: 267

1- . ابن ماجه، محمد بن یزید، السنن، ج 2، ص: 1303، حدیث 3950.

آن چه از حدیث بر می آید این است که خطای در مسأله ای از مسائل آن قدر فراگیر نمی شود که همه امت را به سوی خود بکشاند، بلکه دائماً کسانی در بین آنان خواهند بود که پیرو حق و بر حق باشند، حال یا همه امت بر حق و پیرو حق می شوند، و یا بعضی از آنان، هر چند آن بعضی، یک نفر معصوم باشد، در نتیجه مضمون روایت نامبرده موافق است با آیات و روایاتی که دلالت دارند بر این که دین اسلام و ملت حق، از صفحه زمین برانداخته نمی شود، بلکه تا روز قیامت باقی خواهد ماند، نظیر آیه زیر که می فرماید: «فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوًّا بِهَا بِكَافِرِينَ» (1) و نیز می فرماید: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» (2)،

و نیز می فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (3)

و نیز می فرماید: «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ، لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» (4)

و آیاتی دیگر از این قبیل. و مضمون روایت مورد بحث اختصاصی به امت محمد(صلی الله علیه و آله) ندارد، بلکه روایات صحیحی خلاف آن را می رساند و آن روایاتی است که از طرق مختلف از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل شده که - خلاصه اش این است که - امت یهود به هفتاد و یک فرقه منشعب شد، و

ص: 268

- 1- «اگر اینان [مردم معاصر رسول خدا(صلی الله علیه و آله)] به دعوت اسلام کفر بورزند، بدانند که ما قومی دیگر را موکل کرده ایم که هرگز به آن کفر نخواهند ورزید.» (انعام / 89)
- 2- «خدای تعالی دین فطرت را و کلمه توحید را کلمه ای باقی در نسل ابراهیم قرار داد.» (زخرف / 28)
- 3- «این ما بودیم که قرآن را نازل کردیم، و همین خود ما آن را حفظ خواهیم کرد.» (حجر / 9)
- 4- «و این که این قرآن کتابی است شکست ناپذیر که باطل نه در عصر نزولش بدان راه می یابد، و نه در اعصار بعد.» (فصلت / 41)

نصارا به هفتاد و دو فرقه و مسلمانان به هفتاد و سه فرقه منشعب می شوند، و همه این فرقه ها در هلاکتند مگر یکی (1)،

و ما این روایت را در بحث روایی که در ذیل آیه: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» (2)

داشتیم نقل کردیم.

و سخن کوتاه این که اگر سند روایت مورد بحث درست باشد هیچ بحثی در متن آن نیست، زیرا مطلبی را بیان می کند که هیچ ارتباطی با بحث ما ندارد، زیرا بحث ما درباره عصمت اهل حل و عقد از امت اسلام است، می گوئیم اگر منظور از کلمه «اولی الامر» اهل حل و عقد باشد باید همه آنان معصوم باشند، در حالی که چنین چیزی نه بوده و نه خواهد بود.

می گوئیم: آن چه عاملی است که باعث می شود اهل حل و عقد از مسلمانان در آرای که می دهند معصوم باشند؟ و مگر بین این عده با اهل حل و عقد سایر امت ها فرق هست؟ و مگر تنها مسلمانان چند نفری به نام اهل حل و عقد دارند؟ تمامی امت هایی که تا کنون در بشر شکل یافته، و حتی همه اجتماعات کوچک و، بلکه همه قبیله ها و عشایر، چند نفری داشته اند که مسایل گره خورده امت را حل، و مسائل خلاف آن را عقد کرده اند، چون بالآخره در هر جمعیت و امتی چند نفری نیرومند و صاحب نفوذ و آگاه به مسائل اجتماعی امت خود رسیدگی می کنند. خواننده محترم اگر در تاریخ جستجو کند، و حوادث گذشته تاریخ را و هم چنین حوادث عصر حاضر را که در امت ها و قبایل رخ می دهد بنگرد موارد بسیار زیادی را پیدا خواهد کرد که اهل حل و عقد هر امت در مسائل مهم مملکتی و قبیله ای دور

ص: 269

1- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 2، ص: 359.

2- . آل عمران / 103.

هم جمع شده اند و بعد از مشورت و بگومگوها، يك رأیی را پسندیده و به دنبال آن به مرحله اجرایش گذاشته اند حال یا خوب از آب در آمده، و یا خطا بوده، پس خطا هر چند در نظریه های فردی بیش تر است، تا در نظریه های اجتماعی، و لیکن آرای اجتماعی هم، چنان نیست که هیچ خطایی در آن راه نداشته باشد، این شما و این تاریخ و این شما و این حوادث عصر خود ما که هر دو شهادت می دهند بر مصادیق بسیار بسیار زیادی که آرای اهل حل و عقد خطا از آب در آمده.

پس اگر بین اهل حل و عقد مسلمین با اهل حل و عقد سایر جوامع تفاوتی هست، و اهل حل و عقد مسلمین مصون از خطا و معصوم از غلط و اشتباهند از این باب نیست که نظیر خبر متواتر عاداتا خطا در آن راه ندارد، بلکه به اعتراف خود شما از این باب است که خدای تعالی از خطا بودنش جلوگیری کرده، پس عامل در مصونیت اهل حل و عقد يك عامل عادی معمولی نیست، بلکه از سنخ عوامل خارق العاده، و خلاصه از باب معجزه است، و معلوم می شود که کرامتی با هر به این امت اختصاص یافته، و این امت را حفظ می کند، و از رخنه کردن هر شر و فساد در جماعت مسلمین و در نتیجه از تباهی وحدت کلمه آنان جلوگیری می نماید، و بالآخره سببی است معجز و الهی و هم سنگ قرآن کریم، سببی است که تا قرآن زنده است آن سبب نیز زنده است و رابطه آن با زندگی امت اسلام نظیر رابطه ای است که قرآن با زندگی این امت دارد، چیزی که هست قرآن با زندگی علمی و معارفی این امت رابطه دارد، و آن سبب الهی و معجز با زندگی عملی امت دارای رابطه است.

خوب وقتی سبب، چنین سببی است، باید قرآن کریم حدود آن سبب و

سعه دایره آن را بیان کند، و این منت را هم بر بشر بگذارد همان طور که خدای تعالی بر بشر منت نهاد و برای هدایت او قرآن و محمد(صلی الله علیه و آله) را فرستاد و وظیفه امت را معلوم کرد، باید در همان قرآن وظیفه اجتماعی این عده که نامش اهل حل و عقد است را نیز برای خود اهل حل و عقد بیان کند، همان طور که برای پیغمبرش آن را بیان کرد، و نیز لازم است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به امت خود و مخصوصاً به نیکان از اصحاب خود بیان کند، که اهل حل و عقد بعد از من که عنوانشان در قرآن «اولی الامر» است چه کسانی اند، و چه حقیقتی دارند، حد و مرزشان، و سعه دایره عملشان چیست، و چقدر است، و آیا هیات حاکمه و یا بگو اهل حل و عقد و یا بگو «اولی الامر» در هر عصری يك دسته هستند، برای تمامی قلمرو اسلام، و یا در هر جمعیتی اسلامی يك عده اولی الامر خواهند بود، مثلاً اعراب يك عده، و آفریقائیها يك عده، و شرقی ها يك عده، و هم چنین هر جمعیتی يك عده اولی الامر برای خود دارند، تا در بین ایشان در نفوس و اعراض و اموالشان حکم برانند؟.

و نیز لازم بود خود مسلمانان و مخصوصاً اصحاب، نسبت به این مسأله اهتمامی داشته باشند، با یکدیگر بنشینند بحث کنند، و در آخر از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) توضیح بخواهند، که اولی الامر کیانند؟ و آیا يك عده برای همه مسلمانان جهانند؟ و یا برای هر جمعیتی يك عده اولی الامر خواهند بود هم چنان که روایات پر است از سؤال هایی که اصحاب از آن جناب کرده اند، آن هم سؤال های پیش پا افتاده ای که به قدر این مسأله اهمیت نداشته و در قرآن کریم نیز از آن سؤال ها چند نمونه

آمده، از آن جمله سؤال از «أهله» یعنی هلال هر ماه است، که فرموده: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ» (1)

و از آن جمله سؤال از انفاق است که در قرآن آمده:

«يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ» (2)، و یا «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» (3).

آیا خود و خدا جای این سؤال نیست، که چرا اصحاب از این که اولی الامر معصوم و یا بگو اهل حل و عقد معصوم چه کسانی اند هیچ سؤال نکرده اند؟ و یا سؤال کرده اند، ولی دست بازیگران سیاست با آن سؤال ها بازی کرده، و در نتیجه به دست ما نرسیده؟ و آیا می توان گفت که خیر چنین چیزی نبوده با این که می دانیم مسأله اولی الامر شدن خبری نبوده که با هوا و هوس اکثریت مردم آن روز مخالفت داشته باشد، بلکه کمال موافقت را داشته، هر کسی علاقمند بوده که از طرف خدا و رسولش عضوی از اعضای اهل حل و عقد باشد، پس چرا مسأله را به کلی متروک گذاشتند تا از یادها بردند.

از سوی دیگر گیرم که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شرم داشتند از این که درباره اولی الامر و جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیزی پرسند، چرا بعد از رحلت آن حضرت در اختلاف هایی که پیش آمد، و فتنه هایی که یکی پس از دیگری بالا گرفت سخنی از این اهل حل و عقد به میان نیامد، و چرا در بگومگو هایی که کرده اند و تاریخ اسلام کلمه به کلمه آن را ضبط کرده، و حتی حرف به حرف آن ها را به دست ما رسانده، اسمی و اثری از اهل حل و عقد در هیچ خطابی و هیچ کتابی دیده نمی شود، نه در

ص: 272

1- . بقره / 189.

2- . بقره / 215.

3- . انفال / 1.

بین قدمای مفسرین، نه صحابه و نه تابعین، فقط و فقط در طول این چهارده قرن آقای فخر رازی (1)،

و بعضی از علمای بعد از وی از این ماجرا خبر دار شدند.

نکته جالب توجه این جا است که خود فخر رازی همین اشکال ما را بر گفتار خود کرده به این بیان که این وجه مخالف با اجماع مرکب است - اجماع مرکب یعنی اظهار قول و نظریه ای سوم، در مسأله ای که علمای اسلام در آن مسأله دو دسته شده اند و هر دسته نظریه ای را اختیار کرده اند، که لازمه آن نفی نظریه سوم است در نتیجه تمامی علمای اسلام با این نظریه سوم مخالفند، و بر خلاف آن اجماعی مرکب از دو طایفه دارند -، زیرا اقوال در معنای اولی الامر از چهار قول تجاوز نمی کند یکی این که اولی الامر خلفای چهارگانه اند، دوم این که امرای لشگرند، سوم این که علمای اسلامند، چهارم این که ائمه معصومینند، پس گفتن این که اولی الامر هیات حاکمه معصومند قول پنجمی است، که مخالف با همه آن اقوال است و همه صاحبان آن اقوال با آن مخالفند.

چیزی که هست خودش جواب می دهد که در حقیقت این نظریه به نظریه سوم برگشت می کند، نه این که قول پنجمی باشد و خودش با این جواب رشته های خود را پنبه می کند، پس همه این شواهدی که آوردیم دلالت دارد بر این که مسأله عصمت امتیاز اهل حل و عقد نیست، و چنان نیست که خدای عزّ و جلّ به این عده از مسلمانان از راه معجزه عطیه ای شریف و موهبتی عزیز داده باشد، که هرگز به خطا نروند.

مگر این که بگویند: این عصمت منتهی به عاملی خارق العاده نمی شود،

ص: 273

1- . فخر رازی، محمدبن عمر، تفسیر کبیر، ج 10، صص: 144-150.

بلکه اصولاً تربیت عمومی اسلام بر اساسی دقیق پی ریزی شده، که خود به خود این نتیجه بر آن مترتب می شود، که اهل حل و عقدش دچار غلط و خطا نمی شوند، به این معنا که بر يك مسأله خلاف واقع و اشتباهی متفق القول نمی شوند، و در آن چه فتوا و نظریه می دهند دچار خطا نمی گردند. و این احتمال علاوه بر این که باطل است، چون با ناموس عمومی منافات دارد، و آن این است که ادراك کل اهل حل و عقد چیزی جز ادراکهای فرد فرد آنان نیست و وقتی فرد فرد اهل حل و عقد ممکن الخطا باشند کل ایشان نیز جایز الخطا خواهند بود، علاوه بر این، اشکالی دیگر نیز بر آن وارد است، و آن این است که اگر رای اولی الامر به این معنا یعنی به معنای اهل حل و عقد- این چنین پشتوانه ای شکست ناپذیر دارد، باید هیچ گاه از اثر دادن تخلف نکند، و اگر چنین است پس این همه اباطیل و فسادهایی که عالم اسلامی را پر ساخته به کجا منتهی می شود؟ و از کجا سرچشمه گرفته است.

و چه بسیار مجالس مشورتی که بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) تشکیل گشت و در آن مجالس اهل حل و عقد از مسلمانان جمع شدند، و برای امری از امور مشورت کردند، و متفقاً نظریه ای را تصویب کردند و راه رسیدن به هدف را نیز پیش گرفتند، ولی ثمره ای. جز گمراه تر شدن خود و بدبخت تر کردن مسلمانان عاید اسلام نکردند، و خیلی طول نکشید که بعد از رحلت آن جناب نظام الهی و عادلانه اسلام را به نظامی امپراطوری و دیکتاتوری مبدل کردند، خواننده عزیز برای این که به این گفته ما یقین حاصل کند لازم است فتنه هایی که بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه و آله) پیا خاست، و در نتیجه آن فتنه ها خون های به ناحقی که بر زمین ریخت و ناموس ها

که به باد رفت، و اموالی که دستخوش غارت گردید، و احکامی که از اسلام تعطیل شد، و حدودی که باطل گشت بررسی دقیق نموده سپس در مقام جستجو از منشأ آن بر آمده، ریشه یابی کند، و آن وقت از خود بپرسد آیا جز این است که یکتا عامل تمامی این بدبختی ها همان آرای اهل حل و عقد از امت بود؟ و آیا جز این بود که نشستند و طبق هوا و هوسهای خود تصمیم هایی گرفتند و همان تصمیم ها را بر گردن مردم بیچاره تحمیل نمودند؟.

آری این بود حال آن رکن اساسی که به زعم آقایان دین خدا بر آن پایه گذاری شده بود، و باز به زعم آقایان خدای تعالی در جمله «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» مسلمانان را مأمور به اطاعت از این رکن اساسی یعنی اهل حل و عقد کرد اهل حل و عقده که به نظر آقایان همان کسانی بودند که آیه مورد بحث معصومشان خوانده (حال اگر معصوم نبودند چه می کردند؟ و چه گناه به جا مانده ای را مرتکب می شدند؟ و چه بلای دیگری را که بر سر دین نیاورده اند می آوردند، خدا می داند).

پس اگر مراد از کلمه «اولی الامر»، اهل حل و عقد باشد هیچ چاره ای جز این نداریم که بگوییم: اولی الامر نیز مانند سایر مردم جایز الخطایند چیزی که هست از آن جایی که برجستگان جامعه و گروهی فاضل و آگاه به امور و مدرب و مجربند، خطایشان خیلی کم تر از مردم عامی است، و اگر قرآن کریم مردم را امر کرده که از این دسته اطاعت کنید، با این که خطا هم دارند از باب مسامحه و صرف نظر کردن از موارد خطا بوده، چون مصلحت مهم تری که همان حفظ وحدت مسلمین است در نظر بوده است.

حال اگر حکمی بکنند که مغایر با حکم کتاب و سنت، و مطابق با مصلحتی

باشد، که خود آنان آن را برای امت صلاح تشخیص دادند، مثلاً حکمی از احکام دین را به غیر آن چه قبلاً تفسیر می شد تفسیر کنند، و یا حکمی را مطابق صلاح زمان خود یا صلاح طبع امت و یا وضع حاضر دنیا تغییر دهند، باید امت اسلام آن حکم را پیروی کنند، و باید دین هم، همان حکم را بپسندد، چون دین چیزی جز سعادت مجتمع و ترقی اجتماع او را نمی خواهد، هم چنان که از سیره حکومت های اسلامی در صدر اسلام و حکومت های بعد نیز همین معنا به چشم می خورد.

که از هیچ حکمی از احکام دایر در زمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) جلوگیری نشد، و بر طبق سیره ای از سیره ها و سنتی از سنن آن جناب حکم نکردند، مگر آن که وقتی از ایشان سؤال می شد که چرا حکم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را اجرا نمی کنید؟ و چرا سیره و سنت آن حضرت را به کار نمی زنید در پاسخ این علت را آوردند که حکم سابق مزاحم بود با حقی از حقوق امت، و این که صلاح حال امت را در این تشخیص دادیم که حکم جدید را جاری کنیم، تا حال امت را به صلاح آورد، و یا گفتند سنت و روش جدید با آمال و آرزوهایی که امت در سعادت زندگی خود داشت موافق تر بود. بعضی از دانشمندان به این مطلب کفرآمیز تصریح کرده اند(1)-

(و چنان نیست که ما از لازمه کلمات آنان بفهمیم) خلیفه حق دارد به خاطر حفظ صلاح امت بر خلاف صریح دین عمل کند.

و بنا بر این پس دیگر هیچ فرقی بین ملت اسلام با سایر مجتمعات به اصطلاح مترقی و مدینه های فاضله باقی نمی ماند، ملت اسلام هم جمعیتی

ص: 276

خواهد بود که چند نفری را انتخاب می کنند تا طبق قوانین مجتمع برحسب آن چه متناسب با مقتضیات احوال و موجبات اوضاع می بینند حکم کنند.

و معلوم است که این طرز فکر از مغزی ترشح می کند که دین را يك سنت اجتماعی می داند و بس، و معتقد است که دین در واقع همان سنت اجتماعی است که در قالب دین و به شکل آن در آمده، و در نتیجه آن نیز مانند همه سنت ها دستخوش دگرگونی است، و محکوم است به آن چه متن اجتماعات بشری و هیكل آن حکم کند، و وقتی خود اجتماع در حال تطور تدریجی از نقص به کمال است، سنت آن نیز تطور می یابد، پس در حقیقت دین اسلام يك مثل اعلائی است که جز بر زندگی انسان چهارده قرن قبل از این انطباق ندارد، اثری است باستانی که وضع دوران نبوت و نزدیکیهای آن دوران را برای امروزی ها مجسم می سازد.

پس اسلام هم يك حلقه از زنجیری است که نامش مجتمعات بشری است، همان طور که همه آن حلقه ها با سنت هایی که داشتند از بین رفتند این حلقه نیز محکوم به از بین رفتن است، دیگر امروز شایسته نیست بنشینیم و درباره معارف آن بحث کنیم، مگر به همان ملاکی که دانشمندان و متخصصین در علم ژئولوژی (زمین شناسی) می نشینند و درباره طبقات الارض بحث نموده، و از فسیل هایی که از طبقات تحت الارض استخراج می کنند چیزهایی می فهمند.

و ما هم با کسانی که چنین اعتقادی درباره اسلام دارند بحثی نداریم، زیرا برای او بحث کردن از آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...» معنا ندارد، و این اعتقاد اعتقادی است که اثری ریشه ای در تمامی اصول و فروع

دین که تا کنون به دست ما رسیده می گذارد، و معارف دین را چه اعتقادی و چه اخلاقی، و چه عملی را به کلی به باد می دهد.

و ای به آن وقتی که ما حوادث گذشته اسلام را بر این اصل حمل کنیم، و بگوییم آن چه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و در فرض فوت آن جناب سر زد، و آن اختلاف هایی که راه انداختند، و نیز آن تصرفهایی که خلفا در بعضی از احکام و بعضی از سیره های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کردند، و آن چه که در زمان معاویه و بقیه بنی امیه و پس از آنان در عهد عباسی ها و بعد از آنان رخ داد مبنا و اساسش همین نظریه بوده، معلوم است که چه نتیجه حیرت انگیزی به بار می آورد.

یکی دیگر از حرف های عجیب درباره آیه شریفه «اطیعوا الله...»

یکی دیگر از حرف های عجیبی که درباره آیه مورد بحث زده اند، گفتاری است که بعضی از نویسندگان گفته اند که آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، بیش از آن چه که مفسرین با اختلافی که دارند گفته اند، دلالت ندارد، (و خلاصه این آیه دلیل بر فضیلت کسی نمی شود).

زیرا اولاً- واجب بودن اطاعت «اولی الامر» (حال اولی الامر هر کس که می خواهد باشد) به هیچ وجه دلیل بر برتری آنان از سایرین نیست، همان طور که اطاعت از جباران دیکتاتور و ستمکار، در صورتی که مجبور باشیم بر ما نیز واجب می شود، چون اگر اطاعت نکنیم از شرشان ایمن نخواهیم بود، و اطاعت ما دلیل نیست بر این که آن جباران خونخوار نزد خدا از ما افضلند.

و ثانیاً حکمی که در آیه آمده چیزی زیاده تر از سایر احکامی که موقوف به وجود موضوعاتند ندارد نظیر وجوب انفاق بر فقیر و حرمت اعانه و کمک به ظالم که وقتی

این گونه احکام فعلیت پیدا می کند که فقیری و ظالمی پیدا بشود نه این که ما در به در بگردیم و فقیر پیدا کنیم و یا از این جا و آن جا ظالمی را پیدا کنیم و از یاری او اجتناب بورزیم.

و به نظر ما فساد این دو وجهی که نویسنده نامبرده ذکر کرده برای خواننده روشن است، زیرا صرف نظر از این که اولی الامر را به سلاطین جبار و ظالم معنا کرده، که فسادش به خوبی روشن گردید، درباره وجه اولش می گوئیم: وی غفلت کرده از این که قرآن کریم پر است از آیاتی که نهی می کند از اطاعت ستمکاران، و مسرفین، و کافران، و این محال است که با این حال خود خدای تعالی امر کند به اطاعت از آنان، و تازه يك چیزی را هم اضافه کند، و آن این که اطاعت چنین عناصر فاسدی را دوش به دوش اطاعت خدا و اطاعت رسول قرار دهد و اگر فرض کنیم که منظور از اطاعت درباره اولی الامر اطاعت اجباری، و از روی تقیه است باید اشاره ای به آن می کرد، و مثلاً می فرمود: (و خدا اجازه به آن داده که اولی الامر تان را نیز اطاعت کنید)، هم چنان که در آیه ای دیگر فرموده: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» (1) نه این که امر کند به اطاعت از آنان و در نتیجه امر صریح کردن به آن همه محذوره‌های غیر قابل توجیه متوجه بشود. و اما وجه دوم، آن نیز اساسش همان وجه اول است، و اما اگر آیه شریفه را به آن وجه معنا نکنیم، بلکه فرض کنیم که وجوب اطاعت اولی الامر کردن برای این است که اولی الامر، شانی در دین خدا دارند، و به بیانی که مفصلاً گذشت معصوم از گناه و خطا هستند، و محال است خدای تعالی امر به اطاعت کسانی بکند

ص: 279

که در خارج هیچ مصداقی ندارند، و یا در آیه ای که می خواهد اس اساس مصالح دینی و خلاصه حکمی را بیان کند، که بدون آن حال مجتمع به هیچ وجه اصلاح نمی شود، متعلق و موضوع این حکم را کسانی قرار دهد که واجد شرطی باشند که احیاناً و اتفاقاً آن شرط برای کسی حاصل می شود، با این که خواننده عزیز توجه فرمود که احتیاج مجتمع بشری به اولی الامر عین احتیاجی است که به رسول دارد، و آن عبارت است از سرپرست داشتن امت که ما در بحث محکم و متشابه درباره سرپرستی و ولایت امت بحث کردیم.

نظریه پیروان ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در معنای اولوا الامر و رد اشکالاتی این نظریه

اینک به اول بحث پیرامون آیه برگشته می گوئیم: از آن چه گذشت برای خواننده روشن شد که ما نمی توانیم جمله: «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را حمل کنیم بر جماعتی که برای حل و عقد امور جامعه دور هم جمع می شوند، و معنا ندارد بفرماید هیات اجتماعی اهل حل و عقد را اطاعت کنید، حال این فرمان را به هر معنایی که تفسیرش بکنیم بالآخره معنای درستی دست نمی دهد.

به ناچار باید بگوئیم منظور از اولی الامر افرادی از امتند که در گفتار- و کردارشان- معصومند، و به راستی اطاعتشان واجب است،- به عین همان معنایی که اطاعت خدا و رسولش واجب است، و چون ما قدرت تشخیص و پیدا کردن این افراد را نداریم- بناچار محتاج می شویم به این که خود خدای تعالی در کتاب مجیدش و یا به زبان رسول گرامی اش این افراد را معرفی کند، و به نام آنان تصریح

نماید، قهراً آیه شریفه با کسانی منطبق می شود که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در روایاتی که از طرق ائمه اهل بیت(علیهم السلام) تصریح به نام آنان کرده، و فرموده اولی الامر اینان هستند.

و اما این که بعضی گفته اند: اولی الامر خلفا و یا امیران جنگ و یا علمای بزرگ که مردم از اقوال و آرای آنان پیروی می کنند می باشند!، جواب همه این نظریه ها این است که اولاً آیه شریفه دلالت دارد بر عصمت اولی الامر، و طبقاتی که نام برده شد بدون اشکال عصمت نداشتند مگر علی(علیه السلام) که طایفه ای از امت معتقد به عصمت آن جناب اند، و ثانیاً اقوال نام برده هیچ يك همراه دلیل نیست.

و اما اشکالاتی که به قول پیروان ائمه اهل بیت کرده اند چند اشکال است.

اشکال اول این که اولی الامر بودن ائمه اهل بیت(علیهم السلام) احتیاج به معرفی صریح از ناحیه خدای تعالی و پیامبر گرامی او دارد، و اگر چنین معرفی ای صورت گرفته بود، امت اسلام که سهل است، حتی دو نفر هم بعد از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) درباره آنان اختلاف نمی کردند.

جواب از این اشکال این است که هم در کتاب آمده، و هم در سنت، اما کتاب آیه ولایت و آیه تطهیر و آیاتی دیگر که به زودی در باره اش بحث خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

اما سنت حدیث سفینه که در آن رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق»⁽¹⁾ صفت اهل بیت من نظیر کشتی نوح است، که هر کس سوار آن شد نجات یافت، و هر کس از سوار شدنش تخلف ورزید غرق گردید.» و حدیث ثقلین که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در آن حدیث فرمود: «انی تارک

ص: 281

1- . طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، ج 1، ص: 229.

من برای بعد از خودم دو چیز بس سنگین در بین شما می گذارم، کتاب خدا و عترتم را، که اهل بیت منند، در صورتی که بعد از من به آن دو تمسک بجوید هرگز گمراه نخواهید شد.» که شرح و بسط آن در جلد سوم عربی این کتاب، آن جا که درباره محکم و متشابه بحث می کردیم گذشت، و باز نظیر احادیثی که از طرق شیعه و سنی روایت شده، که ان شاء اللّٰه در بحث روایتی آینده از نظر خواننده خواهد گذشت.

اشکال دوم این است که اطاعت اولی الامر کردن منوط بر این است که مردم آنان را بشناسند چون اگر نشناسند تکلیف مردم به اطاعت از آنان تکلیف به ما لا یتطاق است، وقتی مشروط به این شرط شد، آیه شریفه آن شرط را دفع می کند، چون آیه مطلق است. جواب از این اشکال این است که عین این اشکال به خود وی بر می گردد، برای این که اطاعت همان طور که او گفته مشروط به معرفت است، آن هم به طور مطلق، تنها فرقی که بین گفتار او با گفتار ما هست، این است که او می گوید: اولی الامر و اهل حل و عقد را خود ما می شناسیم و مصداقش را تشخیص می دهیم، و هیچ احتیاج به معرفی و بیان خدا و رسول او نداریم و راست هم می گوید، زیرا اولی الامر گناهکار چه احتیاج به معرفی خدا و رسولش دارد، ولی ما می گوئیم شناختن اولی الامر بی گناه و معصوم از هر معصیت و خطا احتیاج به معرفی خدا و رسول او دارد، پس هم قول ما و هم قول صاحب اشکال مخالف با آیه است، زیرا آیه

ص: 282

مطلق است در آن شرطی نیامده، و ما هر دو آن را مشروط کردیم، پس دیگر جا ندارد که مسأله شرط را او بر ما اشکال کند.

علاوه بر این که معرفت به غرضی که شرط شمرده شود، از قبیل سایر شروط نیست، چون معرفت مربوط به تحقق بلوغ تکلیف است نه مربوط به خود تکلیف و یا مکلف به آن، ساده تر بگویم تا تکلیف به مکلف نرسد، و به آن و به موضوع و متعلق آن معرفت پیدا نکند، تکلیف منجز نمی شود (هر چند که خود تکلیف و مکلف به آن هیچ شرطی نداشته باشد)، و اگر معرفت مثل سایر شرایط قید تکلیف یا مکلف به آن بود، و نظیر استطاعت در حج که قید مکلف است و وجود آب برای وضو که قید تکلیف است می بود، دیگر واجبات به دو قسم مطلق و مشروط تقسیم نمی شد، و اصلاً تکلیف مطلق وجود نمی داشت، چون تکلیف هر قدر هم که بی قید و شرط باشد بالآخره مشروط به شرایط عامه یعنی علم و قدرت و امثال آن هست، پس باید بگوییم تمامی تکالیف مقیدند در حالی که چنین نیست.

اشکال سومی که به پیروان ائمه اهل بیت (علیهم السلام) کرده اند این است که ما در این عصری که زندگی می کنیم دسترسی به امام معصوم و دریافت علم دین از او نداریم، و همین خود دلیل است بر این که آن کسی که خدا اطاعتش را بر امت واجب کرده امام معصوم نیست، چون امت به چنین امامی دسترسی ندارد.

جواب این اشکال این است که اگر امروز امت اسلام دسترسی به امام معصوم ندارد تقصیر خود او است، زیرا این امت اسلام بود که به سوء اختیارش و با اعمال زشتی که کرد، و امروز هم دارد می کند، خود را از امام معصوم بی بهره کرد، و این محرومیتش مستند به خدا و رسول نیست، پس تکلیف پیروی و اطاعت از معصوم

برداشته نشده، و این رفتار، امت اسلام و سپس این گفتارمان مثل این می ماند که امتی پیامبر خود را به دست خود بکشد، آن گاه به درگاه خدا عذر بخواهد، که به دستور تو و پیامبرت عمل نکردم برای این بود که نمی توانستم پیغمبرت را اطاعت کنم چون در بین ما نبود.

علاوه بر این که عین این اشکال به خود او بر می گردد، با این بیان که می گوئیم: ما امروز نمی توانیم امت واحده ای در تحت لوای اسلام تشکیل دهیم، تا آن چه اهل حل و عقد تصمیم می گیرند در بین خود اجرا کنیم.

اشکال چهارمشان این است که خدای تعالی در همین آیه مورد بحث می فرماید: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...»، و اگر مراد از اولی الامر امام معصوم بود، باید می فرمود: «فان تنازعتم فی شیء فردوه... الی الامام.»

جواب این اشکال این است که در بیان سابق گذشت که گفتیم منظور همان رد بر امام است، به آن تقریبی که گذشت.

اشکال پنجم این است، آن ها که قائل به امام معصومند، می گویند: فایده امام معصوم و پیروی از او این است که در زیر سایه او از ظلمت تفرقه و نزاع و دشمنی و خلاف نجات یافته به وحدت کلمه و اتفاق و برادری برسند، در حالی که آیه شریفه فرض به پا شدن تنازع را در بود اولی الامر کرده، و فرموده اگر نزاعی بین شما رخ داد به اولی الامر مراجعه کنید، پس اولی الامر معصوم هم نمی تواند وحدت کلمه بیاورد، پس بنا بر این امامیه که می گویند اولی الامر باید معصوم باشد چه فایده زایدی در وجود امام معصوم می بینند؟.

جواب این اشکال از آن چه گذشت روشن شده، برای این که تنازعی که در

آیه شریفه آمده تنازع مؤمنین در احکام کتاب و سنت است، نه در احکام ولایت، که امام آن را در حوادثی که پیش می آید به عنوان ولی مسلمین صادر می کند، و ما در سابق گفتیم که غیر از خدا و رسول او کسی اختیار تشریح حکم ندارد، حال اگر دو طایفه ای که با هم نزاع دارند توانستند حکم کتاب و سنت را بفهمند باید آن را از کتاب و سنت استنباط و استخراج کنند، و اگر نتوانستند از امام معصوم که در فهم حکم خدا از کتاب و سنت عصمت دارد بپرسند، نظیر سیره ای که معاصرین رسول خدا(صلی الله علیه و آله) داشتند، هر چه را خودشان از کتاب و از کلمات رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می فهمیدند به همان عمل می کردند، و هر جا نمی فهمیدند از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) می پرسیدند.

پس حکم اولی الأمر در اطاعت حکم رسول است، همان طور که آیه نیز بر این دلالت می کرد، و حکم تنازع در عصری که رسول(صلی الله علیه و آله) نیست و اولی الأمر هست، همان حکم تنازع در زمان رسول خدا(صلی الله علیه و آله) است، هم چنان که آیه مورد بحث و آیات بعدی نیز بر این معنا دلالت دارد، به این معنا که آیه مورد بحث حکم تنازع در زمان غیبت رسول الله(صلی الله علیه و آله) را بیان می کند، و آیات بعدی حکم آن را در زمان حضور آن جناب. پس مسأله رد تنازع به خدا و رسول که در آیه آمده مختص به صورتی است که مؤمنین با یکدیگر تنازع کنند، چون آیه دارد: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ»، (اگر شما مؤمنین در بین خود نزاع کردید)، و فرموده: «فان تنازع اولوا الامر»، اگر اولی الأمر خودشان در بین خود نزاع کردند، و نیز فرمود: «فان تنازعوا»، و معلوم است که معنای رد به رسول در زمان حضور رسول الله(صلی الله علیه و آله) این است که از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) حکم مسأله ای که در آن نزاع کرده اند بپرسند، و یا خود اگر می توانند از کتاب و سنت استنباط نمایند، و

در زمان غیبت آن جناب این است که از امام حکم آن را پرسند و یا اگر می توانند خودشان استنباط کنند که بیانش گذشت، پس جمله: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ...»، آن طور که اشکال کننده پنداشته کلامی زاید و بی فایده نیست.

پس از همه مطالب گذشته این معنا به خوبی روشن شد که مراد از «اولی الامر» رجالی معین از امت است که حکم هر يك از آنان در وجوب اطاعت حکم رسول الله (صلی الله علیه و آله) است، و این معنا در عین حال منافات با عمومیتی که به حسب لغت از لفظ اولی الامر فهمیده می شود ندارد، و هیچ اشکالی ندارد که شارع از این لفظ عام آن معنای خاص را اراده کرده باشد، چون قصد مفهومی از مفاهیم از يك لفظ، مطلبی است، و قصد مصداقی که آن مفهوم با آن منطبق است مطلبی دیگر است، نظیر مفهوم رسول که معنایی است عام و کلی، و در آیه مورد بحث نیز در همان معنا استعمال شده، ولی منظور گوینده از این لفظ عام رسول اسلام محمد بن عبد الله (صلی الله علیه و آله) است.

معنای: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»

«فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ...» این جمله تفریع و نتیجه گیری از حصری است که از مورد آیه استفاده می شد، چون جمله «أَطِيعُوا اللَّهَ...» از آن جایی که اطاعت خدا و رسول کردن را واجب می کرد، از آن فهمیده می شود که منظور اطاعت در مواد دینی است، که متکفل رفع همه اختلاف هایی است که ممکن است در دین خدا پیدا بشود. و نیز بر آورنده هر حاجتی است که ممکن است پیش بیاید، دیگر موردی باقی نمی ماند که مردم در آن مورد به غیر خدا و رسول او مراجعه کنند، در نتیجه معنای کلام چنین می شود که شما مردم

باید تنها و تنها خدا و رسول و اولی الامر را اطاعت کنید نه طاغوت را و این همان حصری است که گفتیم از آیه استفاده می شود، و نتیجه آن، مضمون جمله مورد بحث است که می فرماید: پس اگر در امری تنازع کردید آن را به خدا و رسول رد کنید.

و از این که خطاب را متوجه مؤمنین کرده کشف می کند از این که مراد از تنازع هم، تنازع مؤمنین در بین خودشان است، نه تنازعی که فرضاً بین آن ها و اولی الامر اتفاق بیفتد، و یا بین خود اولی الامر رخ دهد، چون فرض اولی یعنی تنازع مؤمنین با اولی الامر با مضمون آیه سازگار نیست که اطاعت اولی الامر را بر آنان واجب کرده، و هم چنین فرض دوم با آیه نمی سازد چون معنای ندارد خدای تعالی اطاعت کسانی را بر امت واجب کند که بین خودشان تنازع رخ دهد، زیرا اگر اولی الامر در بین خود تنازع کنند قطعاً یکی بر حق و دیگری بر باطل خواهد بود، و خدای تعالی چگونه اطاعت کسی را واجب می کند که خود بر باطل است، علاوه بر این که اگر منظور تنازع اولی الامر در بین خودشان بود پس چرا در جمله مورد بحث خطاب را متوجه مؤمنین کرد، و فرمود: «پس اگر در چیزی تنازع کردید آن را به خدا و رسول برگردانید....»

و اما کلمه «شیء»، این کلمه هر چند عمومیت دارد همه احکام و دستورات خدا و رسول و اولی الامر را شامل می شود، هر چه می خواهد باشد و لیکن جمله بعد که می فرماید: «پس آن را به خدا و رسول برگردانید»، به ما می فهماند که مراد از کلمه شیء مورد تنازع، چیزی است که اولی الامر درباره آن استقلال ندارد و نمی تواند در آن به رأی خود استبداد کند، و خلاصه کلام این که منظور نزاع مردم در آن احکام و دستوراتی نیست که ولی امرشان در دایره ولایتش اجرا می کند، مثل این که دستورشان بدهد به کوچ کردن، یا جنگیدن، یا صلح کردن با دشمن، و یا امثال

این‌ها، چون مردم مأمورند که در این‌گونه احکام ولی امر خود را اطاعت کنند، و معنا ندارد بفرماید وقتی در این‌گونه احکام تنازع کردید، ولی امر خود را رها کرده، به خدا و رسولش مراجعه کنید.

بنا بر این آیه شریفه دلالت دارد بر این که مراد از کلمه «شیء»، خصوص احکام دینی است، که احدی حق ندارد در آن دخل و تصرفی بکند، مثلاً حکمی را که نباید انفاذ کند، انفاذ، و حکمی را که باید حاکم بداند، نسخ کند، چون این‌گونه تصرفات در احکام دینی خاص خدا و رسول او است، و آیه شریفه مثل صریح است در این که احدی را نمی‌رسد که در حکمی دینی که خدای تعالی و رسول گرامی او تشریح کرده اند تصرف کند، و در این معنا هیچ فرقی بین اولی الامر و سایر مردم نیست.

«إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...» این جمله تشدید و تأکید همان حکمی است که جمله قبل بیان کرد، و اشاره است به این که مخالفت این دستور از فسادی که در مرحله ایمان باشد ناشی می‌گردد، معلوم می‌شود این دستور ارتباط مستقیم با ایمان دارد، و مخالفت آن کشف می‌کند از این که شخص مخالف اگر تظاهر به صفات ایمان به خدا و رسولش می‌کند، برای این است که کفر باطنی خود را بپوشاند، و این همان نفاق است که آیات بعدی بر آن دلالت دارد.

«ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»، یعنی بر گرداندن حکمی که در آن تنازع دارید، به خدا و رسول او بهتر است، و یا (اطاعت خدا و رسول و اولی الامر بهتر است) و کلمه تأویل در این جا به معنای مصلحت واقعی است، که حکم مورد بحث از آن منشأ می‌گیرد، و سپس مترتب بر عمل می‌شود، و ما در تفسیر آیه: «وَأَبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا

در جلد سوم عربی این کتاب بحثی درباره معنای تأویل کردیم.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ...» کلمه (زعم) به معنای اعتقاد داشتن به چیزی است، اعم از این که این اعتقاد مطابق واقع هم باشد و یا نباشد، به خلاف علم که به معنای اعتقاد مطابق با واقع است، و چون کلمه (زعم) در مورد اعتقادی استعمال می شود که مطابق با واقع نیست، چه بسا همین باعث شده بعضی گمان کنند که این کلمه به معنای ظن - پندار - غلط است، و خلاصه غلط بودن و عدم مطابقت با واقع در معنای این کلمه اعتبار شده است و حال آن که این طور نیست.

و کلمه (طاغوت) مصدری است به معنای طغیان مانند کلمات رهبوت و جبروت و ملکوت، که مصدرند، و به معنای رهبت و جبر و ملک است، چیزی که هست بسیار می شود که این کلمه از باب مبالغه در معنای اسم فاعل استعمال می شود مثلاً گفته می شود: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ»(2)،

(و کسانی که کفر می ورزیدند سرپرستانشان طاغوت هایند) و اما معنای این مصدر یعنی طاغوت و طغیان معروف است، مثلاً می گویند: (طنخی الماء) یعنی آب به خاطر فورانش و یا کثرتش از ظرف خود تجاوز کرد، و استعمال این کلمه در مورد انسان در آغاز از باب مجاز بوده، ولی در اثر کثرت استعمال به حد استعمال حقیقی رسیده است، و طغیان آدمی به معنای آن است که از آن طوری که باید باشد و از آن حدی که باید

ص: 289

1- . آل عمران / 7.

2- . بقره / 257.

رعایت کند تجاوز نماید، حال چه این که آن حد را عقل خود او معلوم کرده باشد، و یا شرع، پس طاغوت عبارت است از انسان ظالم و جبار متمرّد و یاغی از وظایف بندگی خدا، البته تمردی که از باب گردن کشی نسبت به خدای تعالی باشد، و آن کسی هم که طاغوت را عبارت دانسته از هر معبودی که غیر از خدا پرستیده شود برگشت گفتارش به همین معنایی است که ما کردیم.

«بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ...» این جمله به منزله این است که فرموده باشد «بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيَّ رِسَالَهُ»، (یعنی کسانی که معتقدند که بدانچه خدا بر تو و بر رسولان قبل از تو نازل کرده ایمان دارند)، در این آیه می توانست بفرماید: «اتَّهَمُوا بِنُكْحُورِي وَبِالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ»، (کسانی که معتقدند به تو و پیامبران قبل از تو ایمان دارند)، ولی این طور نفرمود، بدین جهت که گفتار در زمینه برگشت به کتاب خدا و حکم او بود، و با در نظر داشتن این نکته روشن می شود که مراد از امر در جمله: «وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» (با این که مأمور شدند به این که به طاغوت کفر بورزند) امری است که در کتب آسمانی و از طریق وحی بر انبیا یعنی رسول اسلام (صلی الله علیه و آله) و انبیای قبل از آن جناب (علیهم السلام) نازل شده.

و جمله: «أَلَمْ تَرَ...» گفتاری است شبیه به دفع دخل، یعنی پیشگیری از سؤالی است که ممکن بود بشود و کسی پرسد چرا خدای تعالی فرمود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ»، در جواب از این سؤال تقدیری فرمود: مگر نمی بینی از اطاعت سر بر می تابند، و محاکمات خود را نزد طاغوت یعنی شیطان صفتان می برند؟ و این استفهام استفهام تأسف است، می خواهد بفرماید: متأسفانه می بینی که بعضی از مردم با این که معتقدند به آن چه بر تو نازل شده و به آن کتاب های دیگر که به

انبیای دیگر نازل شده ایمان دارند، و با این که می دانند که کتاب های آسمانی نازل شده تا در بین مردم در آن چه اختلاف می کنند حکم کند، و همین حقیقت را خدای تعالی در قرآن کریم بیان کرده، و فرموده: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»؛⁽¹⁾ «مردم امتی واحد بودند، سپس خدای تعالی پیغمبران را برای بشارت و انداز مبعوث کرد، و با آنان کتاب را به حق نازل کرد تا بین مردم در آن چه اختلاف می کنند داوری کند.»، با این حال محاکمات خود را نزد طاغوت می برند، با این که می دانند که آنان اهل طغیان و تمرد از دین خدا، و تجاوزگر بر حقوق خدا و خلقند، و با این که در همین کتب آسمانی مأمور شده بودند به این که به طاغوت کفر بورزند، و نیز می دانند که تحاکم نزد طاغوت لغو کردن کتب خدا و ابطال شرایع او است.

«وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا» این جمله دلالت دارد بر این که تحاکم این گونه افراد در نزد طاغوت ریشه اش القای شیطان و اغوای او است؟ و غرض شیطان از این القانات این است که پیروانش به ضلالتی دور از نجات، گرفتار شوند.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا...» کلمه «تعالوا» به حسب اصل لغت امری است از ماده تعالی که به معنای ارتقا است و معنای آن این است که به سوی بالا بیایید، و کلمه «صد» که فعل «یصدون» مشتق از آن است وقتی با کلمه «عن» متعدی می شود معنای اعراض را می رساند، پس جمله «يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا»، این می شود: «از تو به نوعی اعراض می کنند»، و جمله: «إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ...»

ص: 291

به منزله این است که فرموده باشد «الی حکم اللّٰه والی من ینحکم به»، «به ایشان گفته می شود بیایید به افق بلند حکم خدا و حکم کسی که به حکم خدا حکم می کند.»

و در جمله: «یَصِدُّونَ عَنْكَ...» مسأله اعراض پیروان طاغوت را اختصاص به رسول داده، و فرموده: «از تو اعراض می کنند»، با این که دعوت شده بودند به آمدن به سوی کتاب و رسولی که حکم به کتاب می کند نه تنها به سوی رسول و این بدان جهت است که اعراض کنندگان کافر نیستند. و گرنه جای تأسف نبود، و آیه شریفه لحن تأسف دارد، پس این تأسف از عمل کسانی است که معتقدند ایمان دارند به آن چه خدا نازل کرده، پس اینان تجاهر به اعراض از کتاب خدا ندارند، چون کافر نیستند، بلکه منافقند و به داشتن ایمان به آن چه خدا نازل کرده تظاهر می کنند، و در عین حال از رسول او اعراض می کنند.

و از این جا روشن می شود که فرق گذاشتن بین خدا و رسول او نفاق است، و کسی که ادعا می کند که من تسلیم حکم خدا هستم، ولی نسبت به حکم رسول توقف و تردید دارم بدون شک منافق است.

«فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ...» این جمله اعلام می دارد که اعراض و انصراف از حکم خدا و رسول او و روی آوردن به حکم غیر خدا که همان حکم طاغوت باشد به زودی مصیبتی را برای این اعراض گران به بار خواهد آورد، مصیبتی که هیچ علتی جز این اعراضشان از حکم خدا و رسول و مراجعه کردنشان به حکام طاغوت ندارد.

«ثُمَّ جَاؤُكَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ...» در این جمله معذرت آنان را حکایت می کند، که

ما در مراجعه به داوری طاغوت ها قصد سویی نداشتیم و معنای آن- و خدا داناتر است- این است که وقتی حال آنان چنین حالی است چه خواهند کرد وقتی که بر اثر این رفتارشان بلای بدی به آنان برسد، آن گاه نزدت بیایند، و به خدا سوگند یاد کنند که ما از بردن نزاع خود نزد طاغوتها و یا بگو مراجعه کردنمان به غیر کتاب و رسول هیچ منظوری جز احسان و توفیق یعنی قطع نزاع و مشاجره از بین طرفین دعوی نداشتیم.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ...» این جمله تکذیب همان عذر خواهی آنان است، و در آن نمروده که چه نیتی فاسد در دل دارند، بلکه به این اکتفاء نموده که (خدا می داند چه در دل دارند) و این بدان جهت بوده که جمله بعدی که فرموده: «فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَعَظُّهُمْ»؛ «پس از آنان اعراض کن و نصیحتشان کن»، می فهماند سر این کوتاه گویی این بوده که اگر در دلشان نیت فاسدی نداشته اند و سخنان صدق و حق بوده او باید عذرشان را بپذیرد، و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) هرگز مأمور نیست به این که از سخن حق و صدق اعراض کند.

«وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا» یعنی به ایشان سخنی بگو که دل هایشان آن را درک کند، و بفهمند چه می گویی و خلاصه با زبان دل آنان حرف بزن تا متوجه شوند، که این رفتارشان چه مفاسدی دارد، و اگر معلوم شود نفاق ورزیده اند، چه عذابی ناشی از خشم خدای تعالی بر آنان نازل می شود.

اطاعت از رسول الله(صلی الله علیه و آله) همان اطاعت از خدا است

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» این جمله ردی است مطلق بر همه آن مطالبی که قبلاً از منافقین حکایت کرده بود، یعنی تحاکم بردنشان به نزد

طاغوت، و اعراضشان از رسول الله (صلی الله علیه و آله)، و سوگند خوردن، و عذرخواهیشان به این که ما منظوری به جز احسان و توفیق نداشتیم می فرماید: همه این مطالب هر يك به وجهی مخالفت رسول کردن است، حال چه این که توأم با عذری که بهانه آنان بشود باشد، و چه توأم با چنان عذری نباشد برای این که خدای تعالی که اطاعت رسول کردن را واجب فرموده، قید و شرطی برایش نیاورد و اصلاً رسول الله را نفرستاده مگر برای همین که به اذن او اطاعت شود.

و نباید کسی خیال کند که اطاعت تنها حق خدا است، و رسول بشری و فردی که خدای تعالی او را خلق کرده، و تنها در جایی می توان اطاعتش کرد که اطاعت او سودی و مصلحتی عاید ما سازد، در نتیجه اگر همان سود و آن مصلحت بدون اطاعت رسول دست بدهد دیگر چه احتیاجی به اطاعت او است؟ و چرا نتوانیم مستقلاً آن را احراز کنیم؟ و رسول را کناری زده او را ترك کنیم؟ و آیا در چنین فرضی اگر باز هم رجوع به رسول را لازم بدانیم شرك به خدا نورزیده ایم؟ و رسول را دوشادوش خدا نپرستیده ایم؟ و اگر این اطاعت شرك به خدا نیست، پس چرا بعضی از مسلمانان صدر اسلام وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) امری را بر آنان واجب می کرد از آن جناب می پرسیدند، آیا این تکلیف دستور خود تو است؟ و یا از ناحیه خدا است؟ معلوم می شود همان طور که به نظر ما رسیده اطاعت رسول کردن شرك به خدا است، و چیزی است در مقابل اطاعت خدا، و گرنه سؤال اصحاب معنا نمی داشت.

وجه بطلان این خیال همان است که گفتیم خدای تعالی رسول (صلی الله علیه و آله) را نفرستاده مگر برای همین که اطاعت بشود، و خودش فرموده: «هیچ رسولی را نفرستادیم

مگر برای همین که به اذن خدا اطاعت شود» و در این وجوب اطاعت هیچ قید و شرطی نیاورده، پس معلوم می شود اطاعت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کردن، آن هم به طور مطلق همان اطاعت خدا کردن است چون خود خدا دستور داده رسول را اطاعت کنید، و در جای دیگر فرموده: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» (1).

«وَلَوْ أَنَّ هَمَّ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» می فرماید اگر رسول را مخالفت کردند، و با این مخالفتشان از او اعراض کردند، اگر به سوی خدا و رسول برگردند و توبه کنند، برایشان بهتر است از این که سوگند بخورند، که به خدا ما منظورمان مخالفت نبوده، و برای توجیه عمل خود سخنانی به هم بیافند، و عذرهایی غیر موجه بتراشند که نه سودی دارد، و نه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را راضی می سازد، چون خدای تعالی قبل از این که اینان عذر بدتر از گناه خود را بیان کنند، حقیقت و باطن امرشان را برای رسول خود بیان کرده، و به وی فرموده: «وَلَوْ أَنَّ هَمَّ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ...»

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ...» کلمه (شجر) فعل ماضی از ماده (شجر) به سکون جیم، و نیز از شجور است و شجر و شجور به معنای اختلاط است، وقتی گفته می شود: «شجر شجرا و شجورا» معنایش این است که فلان چیز مخلوط شد، و تشاجر و مشاجره نیز از این باب است گویا وقتی دو نفر با هم نزاع می کنند گفته هایشان در هم و برهم می شود، (و شنونده نمی فهمد این چه می گوید و آن دیگری چه می گوید)، درخت را هم که شجر نامیده اند به این مناسبت بوده

ص: 295

1- . «کسی که رسول را اطاعت کند در حقیقت خدا را اطاعت کرده است.» (نساء / 80)

که شاخه های آن در یکدیگر فرو می روند، و کلمه «حرج» به معنای تنگی و مضیقه است.

و ظاهر سیاق در بدو نظر چنین می نماید که این آیه رد بر منافقین باشد، که خیال کردند به پیغمبر ایمان آوردند، و در عین حال داوری را نزد طاغوت می برند، در نتیجه معنای آن چنین می شود: «پس نه به پروردگارت سوگند، این طور که آنان پنداشته اند نیست، ایمانی به تو ندارند، با این که داوری نزد طاغوت می برند، بلکه به تو ایمان ندارند تا زمانی که تو را در بین خود حکم کنند...»

این آن معنایی است که گفتیم: در بدو نظر از آیه فهمیده می شود، و لیکن غایت یعنی جمله - تا زمانی که... - غیر منافقین را نیز شامل می شود و هم چنین جمله بعد از آن که می فرماید: «وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ» تا جمله «مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ» مؤید این است که رد دعوی ایمان، اختصاص به منافقین ندارد، بلکه غیر آنان را نیز شامل می شود، چون بسیاری از غیر منافقین هستند که ظاهر حالشان چنین نشان می دهد که خیال می کنند به صرف این که قرآن و احکامی که از ناحیه خدای تعالی نازل شده چه معارفش و چه دستورات اخلاقی و عملیش را تصدیق کردند، ایمان به خدا و رسول و ایمان بدانچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از ناحیه پروردگارش آورده در دلشان افتاده، و در نتیجه ایمان حقیقی دارند، در حالی که این طور نیست، بلکه ایمان عبارت است از این که انسان به طور تام و کامل و به باطن و ظاهر تسلیم امر خدا و رسولش باشد، و چگونه ممکن است کسی مؤمن حقیقی باشد، و در عین حال در برابر حکمی از احکام او تسلیم نشود، یا به ظاهر و یا اگر به ظاهر اظهار تسلیم می کند در باطن جانش تسلیم نباشد به ظاهر از ترس رسوایی اظهار تسلیم کند ولی

در باطن دلش به خاطر این که حکم نامبرده که با حال و هوای او سازگار نیست منزجر باشد، با این که خدای تعالی به رسول گرامی اش فرموده بود: «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ»⁽¹⁾، و در آن هدف و غرض نهایی بعثت آن جناب را داوری در بین مردم معرفی کرده بود.

پس با این حال اگر این رسول بزرگوار حکمی علیه کسی بکند، و آن کس از حکم آن جناب منزجر و ناراحت شود، در حقیقت از حکم خدای تعالی ناراحت شده، چون خدای تعالی این شرافت را به آن جناب داده بود، که بندگانش اطاعتش کنند، و حکمش را در بین خود نافذ بدانند.

علامت ایمان واقعی

تسلیم حکم رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بودن، علامت ایمان واقعی و تسلیم در برابر احکام خدا است

پس اگر بندگان خدا تسلیم حکم رسول شدند، و از هیچ حکم آن جناب در باطن دلشان ناراحت نگشتند، آن وقت است که مسلمان واقعی شده اند، و در این صورت است که می توان گفت به طور قطع تسلیم حکم خدایند، و حتی در برابر حکم تکوینی خدا نیز تسلیمند، آری تسلیم بودن در برابر حکم دینی و تشریحی خدا، دلیل بر تسلیم بودن در برابر حکم تکوینی او است.

«مترجم» و این مرحله یکی از مراحل ایمان است، که هر مؤمنی به آن مرحله برسد صفاتی در او رشد می کند، که از همه روشن ترش تسلیم شدن در برابر همه

ص: 297

دستورات و مقدراتی است که از ناحیه خدای تعالی به وی می رسد و چنین کسی دیگر حالت اعتراض و چون و چرا به خود نمی گیرد، نه در زبان رده ای می گوید، و نه در دل نقی می زند، و به همین جهت است که می بینیم در آیه مورد بحث تسلیم را مطلق آورده است.

از این جا روشن می شود که جمله: «فَلَا وَرَبِّكَ...» هر چند که به حسب لفظ تنها رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را نام برده، و فرموده: (به پروردگارت سوگند که ایمان نمی آورند مگر وقتی که تو را در اختلافات خود حکم قرار دهند)، در نتیجه به ذهن می رسد که مسأله مخصوص احکام تشریحی خدای تعالی است لیکن مسأله منحصر به آن نیست، چون به قول معروف مورد، منحصر نیست در آیه شریفه سخن از این رفته بود که مسلمانان نباید به غیر رسول الله(صلی الله علیه و آله) مراجعه کنند، با این که خدا بر آنان واجب فرموده که تنها به او رجوع کنند قهرا احکام تشریحی مورد گفتگو قرار می گیرد لیکن مسأله تسلیم منحصر به آن نیست، بلکه معنای آیه عام است، و شامل احکام تشریحی خدا و رسول و احکام تکوینی خدای تعالی هر دو می شود که توضیحش از نظر خواننده گذشت.

بلکه از این هم عمومی تر است و شامل قضای رسول خدا(صلی الله علیه و آله) یعنی داوری آن جناب و حتی همه روشهایی که آن جناب در زندگیش سیره خود قرار داده می شود، و مسلمانان (اگر ایمانشان مستعار و سطحی نباشد)، باید اعمال آن جناب را سیره خود قرار دهند، هر چند که خوشایندشان نباشد.

پس هر چیزی که به نحوی از انحا و به وجهی از وجوه انتسابی به خدا و رسول او(صلی الله علیه و آله) داشته باشد، چنین مؤمنی نمی تواند آن را رد کند، و یا به آن اعتراض نماید

و یا از آن اظهار خستگی کند و یا به وجهی از وجوه از آن بدش آید، چون اثر در همه مشترك است، و مخالفت در همه آن ها ناشی از شرك است، البته به مراتبی که در شرك هست، و به همین جهت است که خدای تعالی فرموده: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» (1)؛ «وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ... مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ» در تفسیر آیه «وَلَكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا» (2) گفتیم: ترکیب آیه دلالت دارد بر این که حکم مذکور در آیه مربوط است به هیات اجتماعی ای که از افراد حاصل می شود، و نامش را مجتمع می گذاریم و این که اگر اندکی را استثنا کرد، و فرمود: «إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ»، برای این بوده که کسی توهم نکند حکم استغراقی است، و تمامی افراد بشر را شامل می شود، و لذا این استثنا به استثنای منفصل شبیه تر است، تا استثنای متصل، و یا چیزی است برزخمیان استثنای متصل و منفصل، چون دارای دو جنبه است، (از نظر این که حکم رفته است روی هیات اجتماعی استثنا بردار نیست، و استثنای منفصل است، و از نظر این که بالآخره بر حکم افراد را هم می گیرد، استثنا متصل است).

بنا بر این پس این که فرمود: «مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ» وارد در مورد اخبار است، اخبار از حال آن هیات مجتمعه به این که احکام و تکالیف حرجی و دشوار را امتثال نمی کنند، چون با محبوب دل آنان ضدیت و با چیزی که دل هایشان و دیارشان به آن بسته است برخورد دارد و استثنای عده قلیل برای دفع توهم است.

در نتیجه معنای آیه این می شود که اگر ما می نوشتیم (یعنی واجب می کردیم)

ص: 299

1- . «و اکثرشان به خدا ایمان نمی آورند مگر آن که در عین حال مشرک نیز هستند.» (یوسف / 106)

2- . نساء / 46.

بر آنان که یکدیگر را به قتل برسانند، و از شهر و دیار خود که با آن انس دارند خارج شوند این واجب را انجام نمی دهند، و چون جمله انجام نمی دهند کلیت و استغراق را می رسانید، و شنونده می پنداشت حتی يك نفر هم مؤمن حقیقی و تسلیم واقعی در برابر فرمان خدای تعالی در میان آنان وجود ندارد، برای دفع این توهم عده ای قلیل را استثنا کرد، هر چند که حکم اصلاً شامل آن عده نمی شود چون حکم درباره افراد نبود، بلکه درباره هیات اجتماعی (بدان جهت که مجتمع است) بود، و لیکن چون به تبع هیات افراد هم داخل می شدند این استثنا را آورد.

از این جا روشن می شود که مراد از قتل، قتل دسته جمعی یکدیگر است، و مراد از بیرون شدن نیز بیرون شدن و جلای وطن کردن جمعی از میان جمعی دیگر است، خلاصه حکم همه اش مربوط به مجتمع است، نه این که هر فردی خودش خود را بکشد، و یا هر فردی از خانه و زندگیش بیرون شود، هم چنان که در آیه شریفه: «فَتُوبُوا إِلَى بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» (1)

که درباره بنی اسرائیل است منظور قتل دسته جمعی است، و مقصود به خطاب جماعت است نه فرد.

«وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيثًا» در این آیه شریفه تعبیری که در آیه قبلی بود عوض شده، در آن جا تعبیر کتابت آمده بود، می فرمود: «وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا...»، و در این آیه همان را به عبارت "یوعظون" تعبیر فرموده، و این اشاره است به این احکام نامبرده هر چند به صورت امر و کتابت یعنی دستور و جویبی صادر شده است لیکن اشاراتی است به چیزی که صلاح و سعادتشان را

ص: 300

تامین می کند، پس در حقیقت مواعظ و نصایحی است که در آن خیر و صلاح آنان منظور است.

«لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ» یعنی اگر موعظتی که به ایشان شد عمل می کردند برایشان بهتر بود، و معلوم است که این بهتری مربوط به همه سرنوشت های آنان است، چه سرنوشت دنیایی شان و چه سرنوشت آخرتیشان، برای این که خیر آخرت منفک از خیر دنیا نیست، بلکه آن را به دنبال دارد «وَأَشَدُّ تَثْبِيتًا» یعنی عمل به این مواعظ نفوس و دل هایشان را برایمان استوارتر می کرد برای این که گفتار در این مقام همه پیرامون ایمان بود، در جای دیگر نیز فرموده که خدای تعالی ایمان کسانی که ایمان آورده اند را استوار می کند: «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ...» (1).

«وَإِذَا لَا تَيْتَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا» یعنی در این هنگام که ایمان ثابت در دلهاشان استوار گشت، از خزانه غیب خود پاداشی عظیم به آنان خواهیم داد، و در این که چرا نرمود آن پاداشی چیست و آن را مبهم گذاشت، همان توجیه می آید که در مبهم آوردن جمله «لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ» از نظر خواننده گذشت.

«وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» در سابق ذیل آیه: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» (2)

در جلد اول این کتاب معنای صراط مستقیم گذشت.

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ» در این آیه بین خدا و رسول او در این وعده حسن جمع شده، فرموده کسی که خدا و رسول را اطاعت کند چنین و چنان خواهد شد، با این که آیات قبل تنها متعرض اطاعت رسول و تسلیم شدن در برابر حکم و قضای

ص: 301

1- . ابراهیم / 27.

2- . حمد / 6.

آن جناب بود و این بدان جهت است که بین این دو آیه یعنی آیه مورد بحث و آیه: «لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ...» نامی از خدای تعالی به میان آمده بود آن جا که فرمود: «وَلَوْ أَنَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ...» لذا خواست بفهماند اطاعت رسول کردن بدان جهت واجب شده که خدا به آن امر فرموده، پس اطاعت واجب شده اطاعت خدا و رسول هر دو است، از سوی دیگر در آغاز آیات نیز گفتار با جمله: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ...» شروع شده بود، خواست تا آخر کلام به اول آن مرتبط شود.

«فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...» این آیه دلالت دارد بر این که چنین کسانی ملحق به «الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» هستند و از خود آنان نیستند، و به حکم جمله: «وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» خدای تعالی به صراط مستقیمی هدایتشان می کند، که صراط «الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» است، صراط مستقیمی که در کلام مجیدش جز به این طایفه نسبت نداده، و در سوره حمد فرموده: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» و سخن کوتاه این که این طایفه که خدا و رسول را اطاعت می کنند ملحق به آن چهار طایفه اند، و از آنان نیستند، هم چنان که جمله: «وَحَسَنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا» نیز خالی از اشاره به این معنا نیست و چون می فرماید: «این چهار طایفه رفقای آن طایفه اند، و از آن فهمیده می شود طایفه مورد بحث از آن چار طایفه نیستند، بلکه جدای از آنان، ولی رفیق با آنان هستند.» و اما این که منظور از نعمت در جمله: «أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» چیست؟ در سابق گفتیم که منظور از آن نعمت ولایت است.

و اما این چهار طایفه یعنی نبیین و صدیقین و شهدا و صالحین چه کسانی اند، باید گفت: ما نمی توانیم بگوییم انبیا(علیهم السلام) چگونه انسان هایی هستند،

چون این طایفه آشنایان با وحی و آگاهان از اخبار غیبی هستند، و ما بیش از این از وضع آنان خبر نداریم، و نمی توانیم داشته باشیم، مگر از ناحیه آثاری که از خود به جای گذاشته اند.

و اما شهدا در سابق نیز گفته بودیم که این کلمه در قرآن کریم به معنای گواهان در اعمال است، و در هیچ جای قرآن که از ماده (ش-ه-د) کلمه ای به کار رفته به معنای کشته در معرکه جنگ نیامده، بلکه مراد از آن افرادی است که گواه بر اعمال مردمنند، و مراد از صالحین کسانی است که شایستگی نعمت خدای را دارند.

معنای صدیقین

و اما کلمه «صدیقین» به طوری که خود لفظ دلالت می کند مبالغه در صدق است، یعنی کسانی که بسیار صادقند چیزی که هست صدق تنها زبانی نیست، یکی از مصادیق آن سخنانی است که انسان می گوید، يك مصداق دیگرش عمل است، که اگر مطابق با زبان و ادعا بود آن عمل نیز صادق است، چون عمل از اعتقاد درونی حکایت می کند، و وقتی در این حکایتش راست می گوید، که ما فی الضمیر را به طور کامل حکایت کند، و چیزی از آن باقی و بدون حکایت نگذارد، چنین عملی راست و صادق است، و اما اگر حکایت نکند و یا درست و کامل حکایت نکند این عمل غیر صادق است، و هم چنین سخن صدق آن سخنی است که با واقع و خارج مطابقت داشته باشد، و چون گفتن نیز یکی از افعال است، قهرا کسی که صادق در فعل خویش است سخن نخواهد گفت مگر آن چه که راست بودنش را می داند، و می داند که این سخن را در این جا باید گفت، و گفتن آن حق است، و بنا بر این سخن چنین کسی هم صدق خبری دارد، و هم صدق مخبری.

پس صدیق آن کسی است که به هیچ وجه دروغ در او راه ندارد، و چنین کسی کاری که حق بودن آن را نمی داند نمی کند، هر چند که مطابق با هوای نفسش باشد و سخنی را که راست بودن آن را نمی داند نمی گوید، و قهراً حتی کسی به جز حق را هم نمی بیند، پس او کسی است که حقایق اشیا را می بیند، و حق می گوید و حق انجام می دهد.

و با در نظر داشتن این بیان ترتیب بین چهار طایفه نامبرده در آیه روشن می گردد، طایفه اول نبیون بودند که سادات بشرند، سپس صدیقون قرار گرفته اند، که گفتیم شاهدان و بینندگان حقایق و اعمالند، و سوم شهدا بودند، که شاهدان بر رفتار دیگرانند و در آخر صالحانند که لیاقت و آمادگی برای کرامت الله را دارند.

«وَ حَسَنٌ أَوْلَادِكَ رَفِيقاً» کلمه «رفیقاً» تمیز است، و آیه را چنین معنا می دهد: و این چهار طایفه از حیث رفاقت طوایف خوبی هستند، بعضی گفته اند به همین جهت بوده که آن را به صیغه جمع نیآورد، و بعضی دیگر گفته اند، مفرد آوردنش برای این بوده که بفهماند تک تک آنان در حال رفاقت خوبند، و بنا بر این معنا، کلمه (رفیقاً) حال خواهد بود، نظیر جمله: «ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً»؛ (1)

«سپس شما را- از شکم مادران- بیرون می کنیم، در حالی که طفلید.»

«ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلِيماً» در این جمله کلمه «ذلك» که مخصوص اشاره به دور است را آورده، و آن را ابتدای جمله قرار داد، و حرف «الف و لام» بر سر خبر آورده، تا به این وسیله بر عظمت امر این فضل دلالت کند، و بفهماند که گویا این فضل، جامع تمامی فضیلت ها و فضل ها است، و اگر آیه شریفه را با

ص: 304

علم خدا ختم کرد، برای این بود که گفتار در آیه شریفه درباره درجات ایمان بود، که جز علمالهی هیچ راه دیگری برای تشخیص آن نیست.

این را هم بدان که در این آیات شریفه موارد متعددی از التفات هست، التفات هایی آمیخته در هم، در آغاز آیات مؤمنین را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» و در آیه: «وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ» آنان را غایب به حساب آورد، التفات دیگر این که در آغاز کلام یعنی در جمله «أَطِيعُوا اللَّهَ...» غایب فرض شده، و در آیه شریفه: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ...» متکلم مع الغیر به حساب آمده، سپس در جمله: «بِإِذْنِ اللَّهِ...» غایب فرض شده، و در آیه:

«وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ...» متکلم مع الغیر به حساب آمده، و باز در آیه: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ...» غایب فرض شده.

و اما رسول (صلی الله علیه و آله) در اول این آیات که می فرماید: «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ...» غایب فرض شده، و در جمله: «ذَلِكَ خَيْرٌ» خطابى که در این اسم اشاره است به سوی آن جناب متوجه شده است، دوباره در جمله: «وَأَسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ...» غایب به حساب آمده، و در آیه:

«فَلَا وَرَبِّكَ...» مخاطب شده است، باز در جمله: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ...» غایب در نظر گرفته شده، و در جمله: «وَحَسَنَ أَوْلِيكَ» خطاب اسم اشاره متوجهش شده، و این ده مورد از موارد التفات کلامی است، که در این چند آیه به کار رفته، و خواننده گرامی اگر در يك يك موارد دقت کند نکته مخصوص به آن مورد را می فهمد.

در تفسیر برهان از ابن بابویه روایت کرده که وی به سند خود از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده، که گفت: وقتی خدای عزّ و جلّ آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را بر پیامبر گرامی اش محمد (صلی الله علیه و آله) نازل کرد، من به آن جناب عرضه داشتم: یا رسول الله خدا و رسولش را شناختیم، اولی الامر کیست؟ که خدای تعالی طاعت آنان کردن را دو شادوش طاعت تو قرار داده؟ فرمود: ای جابر آنان جانشینان منند، و امامان مسلمین بعد از منند، که اولشان علی بن ابی طالب و سپس حسن و آن گاه حسین و بعد از او علی بن الحسین و آن گاه محمد بن علی است، که در تورات معروف به باقر است، و توبه زودی او را درك خواهی کرد، چون او را دیدار کردی و از طرف من سلامش برسان، و سپس صادق جعفر بن محمد، و بعد از او موسی بن جعفر، و آن گاه علی بن موسی، و بعد از وی محمد بن علی، و سپس علی بن محمد و آن گاه حسن بن علی، و در آخر، هم نام من محمد است، که هم نامش نام من است، و هم کنیه اش کنیه من است، او حجت خدا است بر روی زمین، و بقیه الله و یادگار الهی است در بین بندگان خدا، او پسر حسن بن علی است، او است آن کسی که خدای تعالی نام خودش را به دست او در سراسر جهان یعنی همه بلاد مشرقش و مغربش می گستراند، و او است که از شیعیان و اولیایش غیبت می کند، غیبتی که - بسیاری از آنان از اعتقاد به امامت او بر می گردند- و تنها کسی بر اعتقاد به امامت او استوار می ماند که خدای تعالی دلش را برای ایمان آزموده باشد.

جابر اضافه می کند عرضه داشتم: یا رسول الله آیا در حال غیبتش سودی به حال شیعیانش خواهد داشت؟ فرمود: آری به آن خدایی که مرا به نبوت مبعوث

فرمود شیعیانش به نور او روشن می شوند، و در غیبتش از ولایت او بهره می گیرند، همان طور که مردم از خورشید بهره مند می شوند هر چند که در پس ابرها باشد! ای جابر این از اسرار نهفته خدا است از اسراری است که در خزینه علم خدا پنهان است، تو نیز آن را از غیر اهلش پنهان بدار، و جز نزد اهلش فاش مساز.

مؤلف (قدس سره): و نیز در همان کتاب از نعمانی نقل کرده که او به سند خود از سلیم بن قیس هلالی از علی (علیه السلام) حدیثی به همین معنا روایت کرده است (1)،

علی بن ابراهیم نیز آن را به سند خود از سلیم از آن جناب نقل کرده (2)

و در این میان از طرق شیعه و سنی روایات دیگری نیز هست، و در آن روایات امامت يك يك ائمه با اسامیشان ذکر شده، اگر خواننده عزیز بخواهد به همه آن روایات واقف گردد، باید به کتاب ینابیع الموده، (3) و کتاب غایة المرام (4)

بحرانی و غیر این دو مراجعه نماید. و در تفسیر عیاشی از جابر جعفی روایت آمده، که گفت: من از ابا جعفر امام باقر (علیه السلام) از آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» پرسیدم، فرمود: «اولی الأمر، اوصیای رسول خدایند» (5).

مؤلف (قدس سره): و در تفسیر عیاشی از عمرو بن سعد از ابی الحسن (علیه السلام) حدیثی مثل این آمده، و در آن چنین آمده: اولی الأمر علی بن ابی طالب و اوصیای بعد از اویند (6).

ص: 307

1- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، تفسیر برهان، ج 1، ص: 383، حدیث 13.

2- . ر. ک: قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج 1.

3- . قندوزی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، جزء 3، صص: 99-103.

4- . غایة المرام.

5- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 249، حدیث 168.

6- . همان، ج 1، ص: 253 حدیث 176.

و از ابن شهر آشوب روایت شده که گفت: حسن بن صالح از امام صادق (علیه السلام) از این آیه پرسید فرمود: منظور امامان از اهل بیت رسول الله (صلی الله علیه و آله) است (1).

مؤلف (قدس سره): نظیر این حدیث را صدوق از ابی بصیر از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده، و در آن آمده که امام فرمود: امامان از فرزندان علی و فاطمه هستند که تا روز قیامت خواهند بود (2).

و در کافی به سند خود از ابی مسروق از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: من به آن جناب عرض کردم: ما وقتی با اهل کلام یعنی علمایی که پیرامون مذاهب بحث می کنند بحث می کنیم گفتار خدای عزّ و جلّ که فرموده: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را به رخ آنان می کشیم، ولی آنان می گویند این آیه شریفه درباره عموم مؤمنین نازل شده، می فرماید اولی الامر را که از عموم مؤمنین هستند اطاعت کنید.

ما برای اثبات حقانیت مذهب خود علیه آنان به آیه شریفه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» استدلال می کنیم در جواب می گویند منظور از قریبی نیز قریبای مسلمین است، آن گاه اضافه می کند هر چه از این قبیل ادله به خاطریم بود برای امام (علیه السلام) نقل کردم (و گفتیم که مخالفین ما در پاسخ از آن دلیل چه می گویند و از آن دیگری چه می گویند) امام (علیه السلام) به من فرمود: هر جا که چنین دیدی یعنی فهمیدی که خصم نمی خواهد حق را قبول کند، به آنان پیشنهاد مباحله کن، عرضه داشتیم: چگونه مباحله کنیم؟ فرمود: سه روز به اصلاح نفس خود پرداز، و

ص: 308

1- ابن مردویه، احمد بن موسی، مناقب، ج 4، ص: 249، سطر 1.

2- ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، کمال الدین، ج 1، ص: 222، حدیث 8.

آن را پاک کن، و فرمود روزه بگیر، و غسل کن، و تو و او از شهر خارج شده به طرف کوه ها بروید آن گاه انگشتان دست راست خود را در انگشتان دست او فرو ببر، و برای این که نسبت به او به انصاف رفتار کرده باشی تو نخست آغاز کن و بگو: (بار الها ای پروردگار آسمان های هفتگانه و زمین های هفت، ای پروردگار عالم غیب و شهادت، ای پروردگار رحمان و رحیم، اگر چنان چه ابو مسروق - یعنی راوی که امام به او تعلیم می دهد - حقی را انکار و باطلی را ادعا کرده حسبانی از آسمان و عذابی الیم بر او نازل فرما، آن گاه نفرین را بر او برگردان و بگو: و اگر او حقی را انکار و باطلی را ادعا کرده حسبانی از آسمان و عذابی الیم بر او نازل فرما.

امام (علیه السلام) سپس به من فرمود: اگر این طور مباحله کنی چیزی نخواهد گذشت که عذاب الیم را در او مشاهده کنی، چون به خدا سوگند تا کنون کسی را نیافته ام که دعوت مرا به مباحله پذیرفته باشد (1).

در تفسیر عیاشی از عبد الله بن عجلان از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آمده که در تفسیر آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» فرمود: این آیه درباره علی و نیز درباره ائمه نازل شده، که خدای تعالی آنان را در جای انبیا - جانشین آنان - قرار داده، با این تفاوت که آنان نه چیزی را حلال می کنند، و نه چیزی را که حلال است تحریم می کنند (2).

مؤلف (قدس سره): این استثنا که در روایت آمده همان چیزی است که ما در ذیل

ص: 309

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 513، حدیث 1.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 252، حدیث 173.

بحثی که پیرامون آیه داشتیم خاطر نشان ساخته، گفتیم: تشریح جز به دست خدا و رسول او نیست.

و در کافی به سند خود از برید بن معاویه روایت کرده که گفت: امام ابو جعفر (علیه السلام) آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را قرائت کرد، و به جای جمله «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» فرمودند: «فان خفتم تنازعا في الامر فارجعوه الى الله تا آخر، یعنی پس اگر ترسیدید در امری تنازع کنید، بیان آن امر را به خدا و رسول و اولی الامر ارجاع دهید.

آن گاه اضافه کردند چطور ممکن است خدای تعالی از يك سو امر به اطاعت از خدا و رسول او و از اولی الامر بکنند، و از سوی دیگر در خود اولی الامر تنازع را فرض کند، و امر به اطاعت از اولی الامر بکنند که خودشان در دین خدا تنازع می کنند، پس روی سخن در این آیه به مارقین یعنی منکرین ولایت آسمانی ائمه اهل بیت (علیهم السلام) است، به آنان است که می فرماید خدا و رسول را اطاعت کنید، (و در اطاعت اولی الامر که برای شما معین کرده اند نافرمانیشان مکنید) (1).

مؤلف (قدس سره): ممکن است کسی از این روایت و مخصوصاً از جمله ای که قرائت کردند چنین بفهمد که امام خواسته است بفرماید: آیه شریفه این طور که من می خوانم نازل شده، و لیکن این توهمی است باطل، چون روایت بیش از این دلالت ندارد که امام آیه شریفه را به آن چند کلمه اضافی تفسیر کرده اند، و خواسته است بیان کنند که مراد از آیه چیست؟ و ما در بیان سابق خود این دلالت را توضیح دادیم.

دلیل بر این معنا اختلافی است که در عبارات روایات دیده می شود، مثلاً در

ص: 310

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، روضة الکافی، ج 8، ص: 160، حدیث 212.

روایتی که قمی به سند خود از جریر از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده آمده: «این آیه این طور نازل شده: فان تنازعتم فی شیء فارجعوه الی اللّٰه و الی الرسول و الی اولی الامر منکم.»(1)

و در روایتی که عیاشی آن را از برید بن معاویه از امام باقر(علیه السلام) نقل کرده (که همان روایت کافی است که در بالا نقل شد) آمده: سپس به مردم فرمود: «یا ایّها الذّٰین آمنوا» و مؤمنین تا روز قیامت را یک جا مورد خطاب قرار داد که، «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، و منظورش از اولی الامر تنها ما بودیم، فان خفتم تنازعاً فی الامر فارجعوا الی اللّٰه و الی الرسول و اولی الامر منکم و این چنین نازل شده است، و چگونه مردم را امر می کند به اطاعت از اولی الامر و آن گاه تجویز می کند برای خود اولی الامر این که با یکدیگر تنازع کنند، پس این خطاب به مأمورین اولی الامر است، یعنی به مردمی که باید امر اولی الامر را اطاعت کنند، خطاب به آنان است که می فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.»

و در تفسیر عیاشی (2)

است که در روایت ابی بصیر از امام باقر(علیه السلام) آمده که فرمود: آیه شریفه: «أَطِيعُوا اللَّهَ...» درباره علی بن ابی طالب(علیه السلام) نازل شده، من عرضه داشتم: مردم می گویند اگر درباره علی(علیه السلام) نازل شده چرا نام علی و اهل بیتش در قرآن نیامده؟ امام ابو جعفر(علیه السلام) فرمود: به ایشان بگویید به همان دلیل که خدای تعالی نماز را در قرآن مجیدش واجب کرده ولی نامی از سه رکعت و چهار رکعت نبرد، تا آن که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نماز را برای مردم تفسیر کرد و به همان دلیل که حج را واجب کرد، ولی نفرمود: هفت طواف کنید تا آن که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آن را تفسیر

ص: 311

1- قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، ج 1، ص: 141.

2- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 246، حدیث 153.

فرمود: و هم چنین خدای تعالی آیه: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را درباره علی و حسن و حسین (علیهم السلام) نازل کرد ولی نام آنان را نبرد، این رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که فرمود: «من كنت مولاه فهذا علی مولاه» هر کس که من به حکم «و اطیعوا الرسول» مولای اویم، علی به حکم «أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» مولای او است، و نیز درباره همه اهل بیتش فرمود: «اوصیکم بکتاب الله، و اهل بیتی انی سالت الله ان لا یفرق بینهما حتی یوردهما علی الحوض فاعطانی ذلك؛ من شما را وصیت می کنم به کتاب خدای تعالی و اهل بیتم، من از خدای تعالی خواسته ام بین آن دو را جدایی نیندازد، تا هر دو را کنار حوض، به من وارد کند، و خدای تعالی این درخواستم را به من داد.» و نیز فرمود: پس شما ای مسلمانان به اهل بیت من چیز یاد ندهید، که آنان اعلم از شمایند، اهل بیت من شما را تا قیامت از هیچ در هدایتی بیرون نمی کنند، و به هیچ در ضلالتی داخل نمی سازند و اگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بیان نمی کرد که اولی الامر چه کسانی هستند قطعا آل عباس و آل عقیل و آل فلان ساکت نمی نشستند، و ادعای خلافت و اولی الامر می کردند، ولی چون خدای تعالی در کتابش نازل کرده بود، که «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (1) همه می دانستند که منظور از اهل بیت علی و حسن و حسین و فاطمه (علیهم السلام) هستند، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در خانه ام سلمه دست علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را گرفت و داخل کسائشان کرد، و ام سلمه عرضه داشت: آیا من از اهل تو نیستم؟ فرمود: تو عاقبت بخیری، ولی ثقل من و اهل من و اهل بیت من این هایند (تا آخر حدیث) (2).

ص: 312

1- . احزاب / 33.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 249، حدیث 169.

مؤلف (قدس سره): در کافی به سند خود از ابی بصیر از آن جناب مثل این حدیث را با مختصر اختلافی در عبارت نقل کرده است (1). و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب از تفسیر مجاهد روایت شده که گفت: این آیه درباره امیر المؤمنین (علیه السلام) نازل شد، آن روزی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن جناب را جانشین خود در مدینه کرد به او عرضه داشت یا رسول الله آیا مرا جانشین خود بر زنان و کودکان می کنی؟ فرمود: یا امیر المؤمنین! آیا راضی نیستی این که نسبت به من به منزله هارون باشی نسبت به موسی، که به او گفت: «اخْلُقْنِي فِي قَوْمِي وَاصْلِحْ»؛ «ای هارون جانشینی من کن در قومم، و بین آنان اصلاح کن.» جمله: «وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» هم از همین باب است.

مجاهد می گوید: خدای تعالی علی را ولی امر امت کرد، هم بعد از محمد (صلی الله علیه و آله) و هم در زندگی آن جناب، که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امر خدای تعالی آن جناب را جانشین خود در مدینه کرد، پس خدای تعالی بندگان را مأمور به طاعت از علی (علیه السلام) و ترك مخالفت او کرده است (2).

و در همان کتاب از مجاهد و او از ابانہ فلکی روایت کرده که گفت: این آیه در روزی نازل شد که ابو بریده از علی (علیه السلام) نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکایتی کرد، (تا آخر حدیث) (3).

و در عبقات از کتاب ینابیع الموده تالیف شیخ سلیمان بن ابراهیم بلخی از مناقب از سلیم بن قیس هلالی از علی بن ابی طالب روایت آمده که در حدیثی

ص: 313

-
- 1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 1، ص: 286، حدیث 1.
 - 2- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، تفسیر برهان، ج 1، ص: 386، حدیث 31.
 - 3- . همان، ج 1، ص: 386، حدیث 31.

فرمود: و اما نزدیک ترین حالتی که بنده خدا به خاطر آن به ضلالت نزدیک می شود، این است که حجت خدای تبارک و تعالی و شاهد او بر بندگانش را نشناسد، حجتی که خود خدای تعالی بندگانش را امر به طاعت او کرده، و ولایت او را بر وی واجب نموده است.

سلیم می گوید: من به امیر المؤمنین عرضه داشتیم: اولی الأمر و حجت های خدای را برایم توصیف کن، فرمود: کسانی هستند که خدای تعالی آنان را قرین خود و قرین پیغمبر خود قرار داده، درباره آنان فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، عرض کردم: خدای مرا فدای تو کند مطلب را برایم توضیح بده، فرمود: آنان کسانی هستند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در چند جا و حتی در آخرین خطبه ای که بعد از آن خدای عزّ و جلّ او را به سوی خودش قبض روح می کرد، فرمود: «انی تارك فيكم امرين لن تضلوا بعدى، ان تمسكتم بهما، كتاب الله عزّ و جلّ و عترتى، اهل بيتى، فان اللطيف الخبير قد عهد الى انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض كهاتين؛ و من در میان شما دو چیز باقی می گذارم، که اگر به آن دو تمسک کنید، هرگز بعد از من گمراه نمی شوید، یکی کتاب خدای عزّ و جلّ و دیگری عترت من اهل بیتم است، زیرا خدای لطیف خبیر به من عهدی سپرده، و آن این است که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند، تا کنار حوض بر من در آید، در حالی که مثل این دو انگشت- و بین ابهام (انگشت بزرگ- شست) و سبابه اش جمع کرد- با هم باشند.» و سپس فرمود: «نمی گویم مثل این دو انگشت- بعد بین انگشت میانه و سبابه اش جمع کرد، و فرمود: پس به این دو تمسک بجوید، و از اهل بیت من جلو نیفتید که گمراه خواهید شد.» (1)

ص: 314

مؤلف (قدس سره): و روایاتی که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در این معانی وارد شده بسیار زیاد است، و ما از هر صنف آن روایات تنها به ذکر نمونه ای اکتفاء کردیم، و کسانی که مایلند به همه آن ها واقف شوند می توانند به جوامع حدیث مراجعه نمایند.

و اما اقوالی که از قدمای مفسرین روایت نشده، سه نظریه است، اول این که: اولی الأمر خلفایند، دوم این که: امرای ارتشند، سوم این که: مراد از آن علمایند و نظریه ای که از ضحاک نقل شده این است که گفته است اولی الأمر همه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند، برگشتش به قول سوم است، چون عبارتی که از ضحاک نقل شده چنین است: مراد از اولی الأمر، اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اند، که داعیان اسلام و راویان احادیثند، و ظاهر این عبارت این است که می خواهد بگوید علت این که گفتم اولی الأمر اصحابند، این است که اصحاب علم دارند، پس برگشت قول ضحاک به همان قول سوم است.

این را نیز باید دانست که در شان نزول این آیات اموری بسیار و داستانهایی مختلف روایت شده، لیکن دقت در آن نقلها جای شکی باقی نمی گذارد، که همه آن ها از باب تطبیق است، یعنی راویان نظریه خود را بر آیات تطبیق کرده اند، و به همین جهت ما از نقل آن روایات صرف نظر کردیم، چون دیدیم هیچ فایده ای در نقل آن ها نیست، و اگر بخواهید گفتار ما را تصدیق کنید، می توانید به تفسیر الدر المنثور (1)

و تفسیر طبری (2) و امثال آن دو مراجعه نمایید.

ص: 315

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 176.

2- . طبری، محمد بن جریر، جامع البیان، ج 5، صص: 93-95.

و برقی در کتاب محاسن به سند خود از ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) روایت آورده که در تفسیر آیه: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى...» فرموده: تسلیم عبارت است از این که به حکم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) راضی بوده، و به داوری آن جناب قناعت کند (1).

و در کافی به سند خود از عبد الله کاهلی روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: اگر مردمی خدا را به تنهایی عبادت کنند و شریکی برای او نگیرند و نماز را به پا داشته زکات را بدهند، و حج خانه خدا کرده روزه رمضان را بگیرند، ولی در کاری که خدا و یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد، چون و چرا کنند که چرا چنین کرده، و اگر خلاف این را می کرد بهتر بود، و حتی اگر این چون و چرا را به زبان نیاورند، و از دل خود بگذرانند، به همین مقدار مشرک شده اند، امام (علیه السلام) بعد از این گفتار آیه زیر را تلاوت فرمودند: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» آن گاه امام صادق (علیه السلام) فرمود: بر شما باد به تسلیم شدن (2).

و در تفسیر عیاشی از عبد الله بن یحیی کاهلی از امام صادق (علیه السلام) روایت آمده که گفت: من از آن جناب شنیدم می فرمود به خدا سوگند اگر مردمی خدا را به تنهایی عبادت کنند، و شریکی برای او نگیرند، و نماز را به پا داشته زکات را بدهند، حج بیت الله انجام داده روزه رمضان را بگیرند ولی درباره کاری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرده اعتراض کنند، که چرا چنین و چنان کرد؟ و یا حتی این اعتراض را در دل خود کنند به همین خاطر مشرک می شوند، امام (علیه السلام) آن گاه این آیه را قرائت کردند، که:

ص: 316

1- . برقی، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، ص: 271، حدیث 364.

2- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 398، حدیث 6 باب الشرك.

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا- يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا- مِمَّا قَضَىٰ مُحَمَّدٌ وَ آلِ مُحَمَّدٍ- وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»(1).

مؤلف (قدس سره): در معنای این دو روایت روایاتی دیگر نیز هست، و امام (علیه السلام) ملائک حکم آیه شریفه را از دو جهت تعمیم و توسعه داد، یکی از نظر تکوینی بودن و تشریحی بودن که حاصل فرمایشش این شد که موحد واقعی آن کسی است که نه در کارهای تکوینی خدای تعالی چون و چرا کند، و نه در دستورات تشریحی او، دوم از نظر حاکم، و این که موحد واقعی آن کسی است که هم در برابر احکام خدای تعالی تسلیم باشد و هم در برابر احکام رسول خدا (صلی الله علیه و آله). و باید دانست که در این میان روایاتی هست که آیه: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا- يُؤْمِنُونَ» تا آخر آیات مورد بحث را با ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و یا با آن و ولایت ائمه اهل بیت (علیهم السلام) تطبیق می کند، و این گونه روایات از مواردی است که آیه را با موردی تطبیق داده اند نه این که بخواهند بفرمایند آیه درباره خصوص مسأله ولایت نازل شده است، و همان طور که خدای سبحان و رسول او (صلی الله علیه و آله) دو مصداق برای آیه اند، ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نیز مصداقی برای آن هستند.

و در امالی شیخ آمده که وی به سند خود از علی بن ابی طالب روایت کرده که فرمود:

مردی از انصار به حضور رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمد، و عرضه داشت: یا رسول الله من تاب جدایی از تو را ندارم به خانه ام می روم همین که به یاد تو می افتم دیگر دستم به کار نمی رود کارم را هر چه باشد رها می کنم، و به زیارت تو می آیم تا تو را ببینم و

ص: 317

1- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 1، ص: 255، حدیث 184.

آرام بگیریم از بس که به تو علاقمندم، و فعلا در این اندیشه ام که در روز قیامت که تو داخل بهشت شده تا اعلیٰ علین بالا می روی، من آن روز چه کنم؟ و یا نبی الله آن روز چگونه بر فراق تو صبر کنم.

در پاسخ این مرد بود که آیه شریفه زیر نازل شد: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»، رسول الله (صلی الله علیه و آله) آن مرد را احضار کرده آیه شریفه را برایش خواند، و به همنشینی خود مژده اش داد(1).

مؤلف (قدس سره): این معنا از طرق اهل سنت نیز روایت شده، و الدر المنثور آن را از طبرانی، و ابن مردویه، و ابی نعیم (در کتاب حلیه)، و ضیاء مقدسی در کتاب صفت الجنة، - وی حدیث را حسن دانسته-، از عایشه نقل کرده، و به طریقی دیگر از طبرانی، و ابن مردویه، و از طریقی شعبی، از ابن عباس، و نیز از سعید بن منصور، و ابن منذر از شعبی، و از ابن جریر از سعید بن جبیر آورده (2).

و در تفسیر برهان از ابن شهر آشوب از انس بن مالک از کسی که او نامش را برده ولی انس فراموش کرده، از ابی صالح، از ابن عباس روایت آورده که گفت: در آیه «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ» منظور از نبیین محمد (صلی الله علیه و آله) و منظور از صدیقین علی است، که اولین فردی بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را در دعوی نبوت تصدیق کرد، و منظور از شهدا علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین (علیهم السلام) است (3).

ص: 318

1- . طوسی، محمد بن الحسن، امالی، ج 2، ص: 234.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 2، ص: 182.

3- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، تفسیر برهان، ج 1، ص: 393.

مؤلف (قدس سره): در این معنا اخبار دیگری نیز هست.

و در کافی از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: ما را با تقوای خود کمک کنید، زیرا کسی که خدا را با ورع- تقوا- دیدار کند، نزد خدا فرحی خواهد داشت، چون خدای عزّ و جلّ فرموده: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ...» و بعد از تلاوت آیه فرمود: آری نبی از ما است صدیق هم از ما است، شهدا و صالحون نیز از ما [ماینند \(1\)](#).

و در همان کتاب از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: مؤمن دو قسم است، يك مؤمن است که به شرایط خدای تعالی آن شرایطی که با وی شرط کرده وفا می کند، چنین مؤمنی با نبیین و صدیقین و شهداء صالحین خواهد بود، که رفقای خوبی هستند، و از کسانی خواهد بود که خودش شفاعت دیگران می کند، و کسی شفاعت او را نمی کند- چون حاجتی به شفاعت دیگران ندارد-، زیرا نه در دنیا دچار دلواپسی ها می شود، و نه در آخرت هول و هراسهای آن تهدیدش می کند. [\(2\)](#)

4. پیامبران و ائمه معصومین (علیهم السلام) و تصرف در کائنات

اشاره

یکی از تعاملات الهی با انبیاء و ائمه معصومین (علیهم السلام)، اینست که خداوند متعال قدرت اعجاز و انجام امور خارق العاده را به آن ها عطا فرموده است تا بدینوسیله حجت بر انسان ها و امت ها تمام بوده و حقانیت آن ها ثابت و هیچ گونه بهانه ای برای سر پیچی انسان ها باقی نماند.

پیامبران الهی همواره دارای یک معجزه خاص بوده اند، اما به مناسبت های مختلف نیز به لطف الهی، قدرت تصرف در کائنات و عالم هستی را پیدا می کردند.

ص: 319

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 78، حدیث 12.

2- . طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، ج 4، ص: 617.

یکی از این معجزه‌ها و تصرفات در کائنات در مورد حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام است که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرِبَهُمْ كَلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لَا تَعْتَوُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾؛ (1)

«و (به یاد آورید) زمانی را که موسی برای قوم خویش، آب طلبید، به او دستور دادیم: «عصای خود را بر آن سنگ مخصوص بزن!» ناگاه دوازده چشمه آب از آن جوشید؛ آن گونه که هر يك (از طوایف دوازده گانه بنی اسرائیل)، چشمه مخصوص خود را می‌شناختند! (و گفتیم): «از روزیهای الهی بخورید و بیاشامید ولی فساد نکنید.»

تفسیر؛ جوشیدن چشمه آب در بیابان

باز در این آیه خداوند به یکی دیگر از نعمت‌های مهمی که به بنی اسرائیل ارزانی داشت اشاره کرده می‌گوید: «به خاطر بیاورید هنگامی که موسی (در آن بیابان خشک و سوزان که بنی اسرائیل از جهت آب سخت در مضیقه قرار داشتند) از خداوند خود برای قومش تقاضای آب کرد»؛ «وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ».

و خدا این تقاضا را قبول فرمود، چنان که قرآن می‌گوید: «ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر آن سنگ مخصوص بزن»؛ «فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ».

«ناگهان آب از آن جوشیدن گرفت و دوازده چشمه آب (درست به تعداد قبائل بنی اسرائیل) از آن با سرعت و شدت جاری شد»؛ «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا».

هر يك از این چشمه‌ها به سوی طایفه‌ای سرازیر گردید، به گونه‌ای که اسباط

ص: 320

و قبائل بنی اسرائیل «هر کدام به خوبی چشمه خود را می شناختند»؛ «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ».

در این که این سنگ چگونه سنگی بوده، و موسی چگونه با عصا بر آن می زده، و جریان آب از آن به چه صورت تحقق می یافته، سخن بسیار گفته اند، آن چه قرآن در این باره می گوید بیش از این نیست که موسی عصای خود را بر سنگ زد، و دوازده چشمه آب از آن جاری گردید.

بعضی از مفسران گفته اند این سنگ صخره ای بوده است در يك قسمت کوهستانی مشرف بر آن بیابان، و تعبیر به «انجست» که در آیه 160 سوره اعراف آمده نشان می دهد که آب در آغاز به صورت کم از آن سنگ بیرون آمده، سپس فزونی گرفت به حدی که هر يك از قبائل بنی اسرائیل و حیواناتی که همراهشان بود از آن سیراب گشتند، و جای تعجب نیست که از قطعه سنگی در کوهستان چنین آبی جاری شود، ولی مسلماً همه این ها با يك نحوه "اعجاز" آمیخته بود.

اما این که جمعی گفته اند این سنگ قطعه سنگ مخصوصی بود که بنی اسرائیل آن را با خود حمل می کردند، و هر جا نیاز به آب داشتند بر زمین می گذاشتند و موسی با عصای خود بر آن می زد و آب از آن جاری می شد، در آیات قرآن دلیلی بر آن نیست، هر چند در پاره از روایات اشاره ای به آن شده است.

در فصل هفدهم از «سفر خروج» تورات نیز چنین می خوانیم: «و خداوند به موسی گفت در پیشاپیش قوم بگذر، و بعضی از مشایخ اسرائیل را به همراهت بگیر، و عصائی که به آن نهر را زده بودی به دست گرفته، روانه شو- اینک من در آن جا در برابر تو، به کوه

"حوریب" می ایستیم و صخره را بزن که آب از آن جاری خواهد شد، تا قوم بنوشند و موسی در حضور مشایخ اسرائیل چنین کرد»(1).

به هر حال خداوند از يك سو بر آن ها من و سلوی نازل کرد، و از سوی دیگر آب به قدر کافی در اختیارشان گذاشت، و به آن ها فرمود:
«از روزی خداوند بخورید و بنوشید اما فساد و خرابی در زمین نکنید»؛ «كُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لَا تَعَثُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ».

در حقیقت به آن ها گوشزد می کند که حد اقل به عنوان سپاس گزاری در برابر این نعمت های بزرگ هم که باشد لجاجت و خیره سری و آزار پیامبران را کنار بگذارد.

نکته ها

1. فرق «تعثوا» و «مفسدین»

«لا تعثوا» از ماده «عثی» (بر وزن مسی) به معنی فساد شدید است، منتهی این کلمه بیش تر در مفاصد اخلاقی و معنوی به کار می رود در حالی که ماده «عیث» که از نظر معنی شبیه آن است بیش تر به مفاصد حسی اطلاق می گردد، بنا بر این جمله «لا تعثوا» همان معنی مفسدین را می رساند، ولی با تأکید و شدت بیش تر.

این احتمال نیز وجود دارد که مجموع جمله اشاره به این حقیقت باشد که فساد در آغاز از نقطه کوچکی شروع می شود و سپس گسترش می یابد و تشدید می گردد و این درست همان چیزی است که از کلمه «تعثوا» استفاده می شود، به

ص: 322

تعبیر دیگر «مفسدین» اشاره به آغاز برنامه های فسادانگیز است و «تعثوا» اشاره به ادامه و گسترش آن.

2. خارق عادات در زندگی بنی اسرائیل

بعضی از کسانی که با منطق اعجاز آشنا نیستند، جوشیدن این همه آب و این چشمه ها را از آن صخره، بعید شمرده اند، در حالی که این گونه مسائل که قسمت مهمی از معجزه انبیاء را تشکیل می دهد، چنان که در جای خود گفته ایم، امر محال یا استثناء در قانون علیت نیست، بلکه تنها يك خارق عادت است یعنی مخالف با علت و معلولی است که ما با آن خو گرفته ایم.

بدیهی است تغییر مسیر علل و معلول عادی برای خداوندی که خالق زمین و آسمان و تمام جهان هستی است به هیچ وجه مشکل نخواهد بود، چه این که اگر از روز اول این علل و معلول را طور دیگری آفریده بود و ما با آن خو گرفته بودیم وضع کنونی را خارق عادت و محال می پنداشتیم.

کوتاه سخن این که: آفریننده عالم هستی و نظام علت و معلول، حاکم بر آن است نه محکوم آن، حتی در زندگی روزمره ما، موارد استثنایی در نظام موجود علت و معلول کم نیست، و به هر حال مسأله اعجاز چه در گذشته چه در حال مشکل عقلی و علمی ایجاد نمی کند (1).

ص: 323

1- . جهت مطالعهٔ بیش تر ر.ک: کتاب «رهبران بزرگ» تألیف: آیت الله العظمی مکارم شیرازی حفظه الله.

3. فرق میان «انفجرت» و «انجست»

در آیه مورد بحث در مورد جوشیدن آب تعبیر به «انفجرت» شده، در حالی در آیه 160 سوره اعراف به جای آن «انجست» آمده است که اولی به معنی جریان شدید آب است و دومی جریان خفیف و ملایم.

آیه دوم ممکن است اشاره به مرحله ابتدایی جریان این آب باشد تا مایه وحشت آن ها نگردد و بنی اسرائیل به خوبی بتوانند آن را مهار کرده و در کنترل خود در آورند، در حالی که انفجرت به مرحله نهایی آن که شدت جریان آب است ناظر است.

در کتاب مفردات راغب آمده است که «انجاست» در جایی گفته می شود که آب از روزنه کوچکی بیرون آید و انفجار به هنگامی گفته می شود که از محل وسیعی بیرون می ریزد، این تعبیر با آن چه قبلاً گفتیم کاملاً سازگار است.

«وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِيهَا وَبَصَّالِهَا قَالَ أَسَبِّدُ لَكُمُ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبُطُوا مِصْرَآ فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَصَدَّ رَبُّنَا عَنْهُمْ الذَّلَّةَ وَوَعَدْنَا الْمَسْكُونَةَ وَبَاؤُا بِغَضَبِ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ»؛ (1)

«و (نیز به خاطر بیاورید) زمانی را که گفتید: ای موسی، هرگز حاضر نیستیم به یک نوع غذا اکتفاء کنیم، از خدای خود بخواه که از آن چه از زمین می روید، از سبزیجات خیار، سیر، عدس، و پیاز برای ما برویاند، موسی گفت: آیا غذای پست تر انتخاب می نمائید (اکنون که چنین است بکوشید از این بیابان) وارد شهری شوید، زیرا هر

ص: 324

چه خواستید در آن جا هست. خداوند (مهر) ذلت و نیاز بر پیشانی آن ها زد و مجدداً گرفتار غضب پروردگار شدند، چرا که آن ها نسبت به آیات الهی کفر می ورزیدند و پیامبران را به ناحق می کشتند، این ها به خاطر آن بود که گناهکار و سرکش و متجاوز بودند.»

تفسیر؛ تمنای غذاهای رنگارنگ

به دنبال شرح مواهب فراوانی که خداوند به بنی اسرائیل ارزانی داشت، در آیه مورد بحث، چگونگی کفران و ناسپاسی آن ها را در برابر این نعمت های بزرگ منعکس می کند و نشان می دهد که آن ها چگونه مردم لجوجی بوده اند که شاید در تمام تاریخ دیده نشده است، افرادی این همه مورد لطف خدا قرار گیرند ولی در مقابل تا این حد ناسپاسی و عصیان کنند. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

خداوند نعمت دیگر خود را اضافه بر نعمت های قبلی بر بنی اسرائیل می شمرد، که یاد کنید وقتی را که موسی برای قومش آب خواست و چون روشن است که این درخواست از خداست، لذا این قسمت که از کی خواست حذف شده است همان طور که بعد می فرماید: ما به او گفتیم عصایت را به سنگ بزن پس از آن جوشید در این جا باز این قسمت حذف شده است که: «او عصایش را بسنگ زد» چون از خود جمله معلوم می شود.

قوم موسی همان بنی اسرائیل بودند و این آب خواستن موسی، در موقع سرگردانی آنان در وادی تیه بود که از تشنگی خود، پیش موسی شکایت کردند و

ص: 325

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 1، ص: 272.

او از خدا خواست و به او وحی شد که عصایت را بسنگ بزن و موسی زد در نتیجه آن، دوازده چشمه بعدد دوازده سبط بنی اسرائیل بیرون آمد که برابر هر سبطی يك چشمه (1).

«فَأَنْفَجَرْتُمْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...» در این آیات به «انفجرت» و در سوره اعراف به «انبجست» (2)

تعبیر شده است، بعضی می گویند این دو کلمه با هم تفاوت ندارند و برخی معتقدند همان طور که در بیان لغت گفتیم، انبجاس کم تر از انفجار است و با قبول این قول و فرق در معنای این دو کلمه درباره داستان حضرت موسی که قرآن بهر دو تعبیر بیان کرده سه وجه گفته شده است از این قرار:

1. اولی که موسی عصا را زد آب اندک اندک بیرون می آمد (انبجاس) و بعد، زیاد شد (انفجار) و هر تعبیر برای بیان يك قسمت است. 2. بستگی به احتیاج و لزوم داشت اگر لازم می شد به صورت انفجار، و با شدت و اگر نه بشکل «انبجاس» و اندک اندک آب، خارج می گشت.

3. سنگی که از آن، آب بیرون می آمد اگر در حال حمل بود، آب ریز ریز خارج می شد، ولی هنگامی که آن را روی زمین قرار می دادند از آن آب زیاد می جوشید «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ...» هر دسته و سبطی از آنان محل آشامیدن خود را دانست.

«كُلُوا وَاشْرَبُوا...» یعنی ما گفتیم بخورید و بیاشامید از روزی خدا «مِنْ رِزْقِ اللَّهِ» که بدون رنج و خرج به دست شما می رسد.

ص: 326

1- . در این جا مجمع البیان به بیان این که عصای موسی از کجا آمد و چگونه بود و هم چنین سنگی که آب از آن بیرون آمد چگونه بود پرداخته است که از نقل آن صرف نظر شد.

2- . «فَأَنْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» (اعراف / 160).

«لا تَعْتُوا...» در روی زمین فساد نکنید در این جا يك سؤال ادبی بیش می آید و آن جمع بین «لا تعثوا» (فساد نکنید) با کلمه «مفسدین» (فسادگران) است که در نظر اول کلمه دوم بی فائده و زائد به نظر می آید، زیرا معنایی بیش از آن چه از «لا تَعْتُوا» فهمیده می شود به دست نمی دهد.

در پاسخ از این سؤال گفته اند که ممکن است کاری بر حسب صورت و شکل فاسد، به نظر آید ولی در باطن مشتمل بر مصلحت و فائده ای باشد.

قرآن می خواهد بگوید: عمل اینان هم در صورت ظاهر و هم در واقع، فاسد بود و کلمه «لا تعثوا» به ظاهر عمل آنان و کلمه «مفسدین» بروح و حقیقت آن اشاره می کند. (1)

و از دیگر موارد این معجزه ها نیز موضوع ید بیضاء و عصای حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام است که قرآن می فرماید:

«فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا أَنَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَّى يُعَقِّبُ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ * اسْمُكَ يَدُوكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بِيَضَاءٍ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْتِمَامٍ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَأْنَاهُ أَنْ هُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ»؛ (2) «هنگامی که موسی مدّت خود را به پایان رسانید و همراه

ص: 327

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، ج 1، ص: 191.

2- . قصص / 29 الی 32.

خانواده اش (از مدین به سوی مصر) حرکت کرد، از جانب طور آتشی دید! به خانواده اش گفت: درنگ کنید که من آتشی دیدم! (می روم) شاید خبری از آن برای شما بیاورم، یا شعله ای از آتش تا با آن گرم شوید! هنگامی که به سراغ آتش آمد، از کرانه راست دژه، در آن سرزمین پر برکت، از میان يك درخت ندا داده شد که: ای موسی! منم خداوند، پروردگار جهانیان! عصایت را بیفکن! هنگامی که (عصا را افکند دید عصا) هم چون ماری با سرعت حرکت می کند، ترسید و به عقب برگشت، و حتی پشت سر خود را نگاه نکرد! ندا آمد: «برگرد و ترس، تو در امان هستی! دستت را در گریبان خود فروبر، هنگامی که خارج می شود سفید و درخشان است بدون عیب و نقص؛ و دست هایت را بر سینه ات بگذار، تا ترس و وحشت از تو دور شود! این دو [معجزه عصا و ید بیضا] برهان روشن از پروردگارت به سوی فرعون و اطرافیان اوست، که آنان قوم فاسقی هستند!»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ»؛ «موسی ده سال را تمام کرد.» از پیامبر خدا پرسیدند:

موسی کدام يك از دو مدت را تمام کرد؟ فرمود: کامل تر و بهتر آن دو را. ابو ذر می گوید:

پیامبر خدا فرمود: هر وقت از تو پرسیده شد: موسی کدام يك از دو مدت را تمام کرد؟

بگو: بهتر و کامل تر آن ها را و اگر از تو پرسیده شد: موسی با کدام يك از دو دختر ازدواج کرد؟ بگو: کوچک تر. همان که به پدر گفت: او را اجیر کن.

و هب می گوید: دختر بزرگ را به عقد خود در آورد.

در این کلام حذف است. یعنی هنگامی که موسی مدت را تمام کرد و زنش را با خود برداشت و روانه شام شد.

«وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً»؛ «در راه از سمت کوه طور آتشی دید.»

گفته اند: هنگامی که موسی با دختر شعیب ازدواج کرد، شعیب دستور داد عصائی به موسی دهند که به وسیله آن جانوران درنده را از گوسفندان دور سازد. این عصا را به او دادند و داستان آن را در سوره اعراف بیان کردیم.

برخی گفته اند: این عصا را آدم از بهشت آورد و جبرئیل پس از موت آدم آن را برداشت و نگاه داشت تا بموسی داد.

برخی گفته اند: این عصا میان پیامبران دست به دست می گشت تا به شعیب رسید و شعیب به موسی داد.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که عصای موسی از درخت آس بهشت بود که هنگامی که بمدین می رفت، جبرئیل برایش آورد.

سدی گوید: شعیب این عصا را از فرشته ای به صورت مردی امانت گرفته بود.

وقتی بدخترش دستور داد که يك عصا به موسی بدهد، رفت و همین عصا را برایش آورد. شعیب گفت: عصای دیگری بیاور ولی دختر هر عصائی بر می داشت در دستش قرار نمی گرفت جز همین عصا.

برخی گفته اند: موسی پس از تمام کردن آن ده سال، ده سال دیگر هم پیش شعیب ماند. آن گاه از او اجازه گرفت که به مصر رود و پدر و مادر خود را زیارت کند. شعیب اجازه اش داد و او با همسر خویش عازم مصر گردید.

برخی گفته اند: ده سال که تمام شد، همسرش را با گوسفندان خود برداشت و از ترس رؤسای شامی از بیراهه حرکت کرد. زنش نزدیک به وضع حمل بود، راه را گم کرد و به نزدیکی کوه طور آمد. شبی تاریک بود. باران شدیدی بارید و گوسفندانش پراکنده شدند، زن نیز دچار درد زایمان شد، موسی متحیر بود چه کند؟ در همین وقت بود که از جانب کوه طور آتشی دید.

ابو بصیر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: موسی پس از تمام کردن مدت قرارداد، با همسرش روانه بیت المقدس شد، راه را گم کرد و در کوه طور مشاهده آتش کرد.

«قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا»؛ «به خانواده خود گفت: شما باشید که من آتشی مشاهده می کنم.»

«لَعَلِّي آتَيْكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصَّ طُلُونًا»؛ «شاید بتوانم کسب اطلاع کنم که راه کجاست یا هیزمی که آتش دارد برای شما بیاورم و شما گرم شوید.»

برخی گویند: یعنی کسب اطلاع کنم که این آتش، خیر است که به آن پناه بریم یا شر است که از آن اجتناب کنیم.

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ»؛ «همین که نزدیک آتش آمد، از سمت راست وادی در قسمتی مبارك ندایی از درخت، بگوش موسی رسید. این بقعه مبارك همانجاست که خداوند بموسی دستور داد.»

«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى»؛ [\(1\)](#) «کفش هایت را در آور که در وادی مقدس طوی هستی.» مبارك بودن وادی به خاطر این است که معدن وحی و رسالت

ص: 330

و کلام خداست. برخی گفته اند: مبارک بودن آن به خاطر فراوانی درختان و میوه ها و خیر و نعمت هاست. ولی قول اول صحیح تر است.

موسی ندا را از درخت شنید، زیرا خداوند کلام خود را در درخت قرار داد و درخت محل کلام است، زیرا کلام عرض است و عرض احتیاج به محل دارد. موسی به اعجاز فهمید که این کلام، کلام خداست. برترین منازل انبیاء همین است که کلام خدا را بی واسطه بشنوند.

«أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»؛ «ندا این بود که ای موسی، تکلم کننده با تو منم. خدای توأم. مالک همه عالم ها و آفریننده همه موجودات»

خداوند برتر از این است که در محلی حلول کند یا در مکانی قرار گیرد، زیرا او نه جسم است و نه عرض.

«وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ * إِنَّكَ بِدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاصْصَمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ أَنْ هُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * قَالَ سَنَسُدُّ عَصَاكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سِدًّا لَطَانًا فَلَا يَصِيدُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنْ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ»؛ «این که عصایت را بینداز. همین که عصا را انداخت به جنبش در آمد. گویا ماری بود. موسی پشت کرد و تعقیبش نکرد. موسی، پیش بیا و نترس که تو از امن یافتگانی: دستت را در گریبان کن که سفید و بدون هیچ بدی بیرون می آید. و دستت را برای رفع ترس بر سینه ات گذار. این است دو برهان از خدایت به سوی فرعون و اطرافیانش که مردمی

فاسق بودند. گفت: یکی از آن‌ها را کشته ام و می‌ترسم که مرا بکشند و برادرم هارون زبانش فصیح‌تر از من است. او را به کمک من بفرست که تصدیق کند. می‌ترسم که تکذیب کنند. گفت: بازویت را به برادرت محکم خواهم کرد و برای شما حجتی و برهانی قرار دهم که به سبب آیات ما بر شما دسترسی پیدا نکنند. شما و پیروان شما پیروزید.»

قرائت:

الرهب: حجازیان و بصریان بفتح هاء و حفص بفتح راء و سکون هاء و دیگران بضم راء و سکون هاء خوانده‌اند. و همه به يك معنی است.

ذانك: بصریان و ابن‌کثیر به تشدید نون و دیگران به تخفیف خوانده‌اند.

زجاج گوید: به تشدید تنبیه «ذلك» و به تخفیف تنبیه «ذاك» است.

ردء: ابو جعفر و نافع بدون همزه و دیگران با همزه خوانده‌اند و وجه قرائت اول تخفیف است.

یصلدقنی: عاصم و حمزه به رفع و دیگران به جزم خوانده‌اند. بنا بر اول صفت است برای «ردء» و بنا بر دوم جواب است برای فعل «ارسل».

اعراب:

«إِلَى فِرْعَوْنَ» متعلق است به همان چیزی که متعلق «مِنْ رَبِّكَ» است یا متعلق است به محذوف.

هارون: عطف بیان بآیاتنا: سه احتمال دارد: متعلق است به «یصلون» یا «نجعل» یا «الغالبون».

سپس دنباله داستان موسی را بیان کرده می فرماید:

«وَ أَنْ أَلْقَى عَصَاكَ»؛ «عصایت را بینداز.»

علت این که این داستان در چند سوره تکرار شده، این است که برای اهل کتاب اتمام حجت شود و اسباب گرایش آن ها به حق فراهم گردد، زیرا قوم یهود نسبت به موسی ادعای محبت می کردند و هر که کسی را دوست دارد، از گفتگوی درباره او خشنود می شود و به کسی که درباره فضیلت او سخن گوید، علاقه پیدا می کند.

وانگهی هر جا که داستان موسی تکرار شده، خالی از فایده نبوده است.

در عبارت: «أَنْ أَلْقَى عَصَاكَ» قسمتی حذف شده است. در حقیقت منظور این است که: عصایت را بینداز. همین که عصا را انداخت به شکل اژدهایی در آمد که از لحاظ سرعت حرکت و شدت اهتزاز هم چون ماری بود.

«فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ»؛ «منظره اژدها شدن مار و جست و خیز سریع آن باعث شد که موسی فرار کند و به جای اول خود برنگردد.»

از این رو به او گفته شد:

«يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ»؛ «موسی، جلو بیا و ترس که تو از زیان این اژدها ایمن هستی.»

از این که عصا اژدها می شود، می فهمیم که جوهر و سرشت اجسام، همه یکی است و به همین جهت است که با فاصله زیادی که میان چوب و حیوان وجود دارد، بر اثر اعجاز موسی یکی تبدیل ب دیگری می شود. از همین جا معلوم

می شود که وقتی انقلاب عصا به مار ممکن باشد، سفید شدن جسم سیاه که فقط تغییر رنگی است و نیازی به تغییر ماهیت جسم ندارد، کاری است آسانتر (1) و این همان معجزه دوم موسی است که به او گفته می شود:

ص: 334

1- . در باره تبدیل عصا به اژدها از لحاظ فلسفی و برهانی که در فلسفه برای اثبات ماده مشترک آورده اند، معلوم است که تمام اجسام چه جماد و چه حیوان و چه نبات، از لحاظ ماده مشترکند و تنها اختلاف آن ها از لحاظ صور است. چنان که در طبیعت، خاک و به طور کلی جمادات، صورت گیاهی به خود می گیرند و گیاه نیز صورت حیوانی به خود می گیرد و بالاخره همان حیوان و نبات هم پس از مرگ به حالت جمادی و خاکی بر می گردند و این وضع هم چنان ادامه دارد و چنان که از لحاظ دینی خاک، نطفه و نطفه، علقه و علقه، مضغه می شود و سرانجام به صورت انسان کامل در می آید و دوباره پس از موت، خاک می شود و در روز قیامت، این خاک بر می گردد و از نو(انسان می شود، از لحاظ علمی هم این مطلب روشن است و حتی چنان که علم بیان می کند تنها تفاوت اجسام از لحاظ اختلاف تعداد الکترون های آن هاست و لذا می توانیم با خارج کردن بعضی الکترون ها از مدار اتم یا افزودن الکترون به مقدار آن، جسم دیگری بسازیم. همان کاری که کیمیاگران قدیم به امکان آن پی برده بودند و می فهمیدند که می شود اجسام کم بها را تبدیل به اجسام پر بها کرد ولی رمز آن و طرز انجام آن را نمی دانستند و به خاطر پیدا کردن رمز و اختراع طرز آن تا توانستند اجسام را تجزیه یا ترکیب کردند و اگر به هدف خود نرسیدند، ولی شیمی را توسعه بخشیدند. از این جا این مطلب هم روشن می شود که چطور بوسیله امام یا پیامبری خاک، طلا می شود تا شاعری می گوید: آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا شود که گوشه چشمی بما کنند؟ اما در مورد تغییر رنگ، این امر خیلی ساده تر است، زیرا از نظر علمی رنگ حقیقتی ندارد، بلکه بستگی به طول موج نوری دارد که بر جسم می تابد. بعضی از اجسام نوری را جذب می کنند که طول موجش کوتاه تر است و بعضی امواج متوسط و بعضی امواج بلند و از همین جا رنگ های قرمز و زرد و نارنجی و آبی و سبز و نیلی و بنفش پیدا می شوند و از ترکیب همه آن ها رنگ سفید و از ترکیب بعضی از آن ها با یکدیگر رنگ های فرعی دیگر پیدا می شود.

«اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ»؛ «دست را در گریبان کن تا بدون هیچگونه پیسی و عیب خارج گردد.»

«وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ»؛ «و دستت را به واسطه ترسی که عارضت شده است بر سینه بچسبان تا ترست برداشته شود.»

مقصود این است که موسی دستش را به امر خداوند بر سینه بچسباند تا ترسی که از دیدن مار پیدا کرده بود، بر طرف شود.

برخی گفته اند: مقصود این است که موسی به اجراء فرمان خداوند مصمم تر و جدی تر شود و ترس و وحشت او را دچار سستی نگرداند. نه این که دستش را بر روی سینه بگذارد، بلکه پایداری و استقامت ورزد. به همین جهت است که گاهی مقصود از «دست ها» خود شخص است. مثل: «لبيك و الخير بين يديك» که مقصود این نیست که خیر بین دو دست تست، بلکه منظور این است که خیر پیش تست و مثل:

«ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْت يَدَكَ»⁽¹⁾ که مقصود این است که آن چه می بینی به واسطه کارهایی است که در زندگی دنیا انجام داده ای.

کلمه جناح را برخی به معنی دست و برخی به معنی بازو گرفته اند. بعید نیست که «جناح» به معنی بازو باشد و همان طوری که گاهی بازو به جای خود شخص به کار رفته است، مثل: «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ»؛⁽²⁾ «به زودی بازویت را

ص: 335

1- . حج / 10.

2- . قصص / 35.

[یعنی خودت را] به برادرت تقویت می کنم.» در این جا هم جناح به معنی خود شخص به کار رفته است.

در عین حال ممکن است جناح به معنی دست باشد و همان طوری که گاهی منظور از «ید» (دست) «یدان» (دو دست) است، منظور از جناح هم دو جناح یعنی دو دست می باشد.

برخی گفته اند: وقتی عصا را انداخت و عصا مار شد، دو دست خود را مثل کسی که پناهگاهی می جوید، گشود و به همین جهت به او گفته شد دستت را به سینه ات بچسبان و بعبارت دیگر، یعنی دست هایت را از خوف مار نگشای، زیرا تواز ضرر آن ایمن هستی.

ممکن است مقصود این باشد که: آرام باش و ترس، زیرا کسی که دچار ترس می شود، دست های خود را مانند بال می گشاید و گویی می خواهد پرواز کند. از این رو برخی گفته اند: یعنی پر و بال ترس را جمع کن و آرام باش.

برخی گفته اند: یعنی چون درخشندگی دست تو را می ترساند به سینه بچسبان تا آرامش پیدا کنی (1).

«فَذَانِكَ يُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ»؛ «دست و عصا دو حجتند از جانب خداوند بر نبوت و رسالت تو.»

ص: 336

1- . به نظر می رسد که همین معنی بهتر باشد. زیرا این جمله پس از این دستور که دستت را داخل گریبان کن تا نورانی و سفید گردد، آمده و علی هذا ممکن است دیدن دست نورانی و سفید، موسی را ترسانده باشد، هم چنان که دیدن منظره اژدها شدن عصا او را ترسانید. همانطوری که برای رفع ترسش از اژدها به او دستور داده شد که برگرد و ترس، برای رفع ترسش از سفیدی و درخشندگی دست به او گفته می شود که دستت را به سینه ات بچسبان.

«إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأْنَاهُ»؛ «تورا با این دو آیت با هر به سوی فرعون و قومش می فرستیم.»

«إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ»؛ «این ها مردمی هستند که از طاعت خدا خارج گشته، به کفر که اعظم گناهاناست روی آورده اند.

در تاریخ طبری آمده است:

از وهب بن منبه یمنی روایت کرده اند که وقتی موسی مدت را به سر برد برون آمد و گوسفندانی همراه داشت و يك آتش افروز و يك عصا که به روز گوسفندان خویش را با آن میراند و چون شب می شد با آتش افروز آتشی میافروخت و با همسر و گوسفندان خویش به دور آن بود و چون روز می شد با همسر و گوسفندان به راه می افتاد و بر عصا تکیه می داد و عصای وی دو شعبه داشت که به دو سو کج بود.

از ابن اسحاق روایت کرده اند که گوید: کعب الاحبار به مکه آمد و عبد الله بن عمرو بن عاص آن جا بود. کعب گفته بود سه چیز از او پرسند اگر پاسخ داد او عالم است: آن چیست که از بهشت بود و خدای برای مردم در زمین نهاد. و نخستین چیزی که در زمین پدید آمد چه بود و نخستین درختی که در زمین کاشته شد چه بود؟

و چون از عبد الله پرسیدند گفت:

«چیزی که از بهشت بود و خدای در زمین نهاد حجر الاسود است.» و نخستین چیزی که در زمین نهاد بر هوت یمن است که جان کافران آن جا رود.

و نخستین درختی که خدای در زمین کاشت درختی بود که موسی عصای خویش را از آن برید.» و چون این سخنان با کعب بگفتند گفت: «این مرد راست

ص: 337

می گوید و به خدای قسم که وی عالم است.» گوید و چون شب آغاز پیمبری موسی در آمد، وی راه گم کرد و ندانست کجا باید رفت و آتش افروز خویش بر گرفت که آتشی بیفروزد تا با کسان خود شب را کنار آن بگذرانند و راه را با آن بشناسد اما آتش از آتش افروز در نیامد و چندان بزد که خسته شد و آتشی از دور دید و به کسان خود گفت:

«امْكُثُوا إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ»؛ «بمانید که من آتشی دیده ام شاید برایتان خبری از آن یا شعله آتشی بیارم شاید گرم شوید» و برفت و نزدیک درختی رسید و چون نزدیک شد درخت برفت و چون رفتن درخت را بدید، پس آمد و بیمناک شد و چون بازگشت درخت پیش آمد و از درخت ندای سخن آمد و چون صدا را شنید آرام گرفت و خدا گفت: «ای موسی پاپوش در آر که در وادی مقدس طوی هستی» و موسی پاپوش بیفکند. آن گاه خدا گفت: «ای موسی این چیست که به دست راست داری؟» گفت: «این عصای منست که بر آن تکیه زنم و گوسفندان خویش با آن برانم.» گفت: «ای موسی آن را بینداز.»

و عصا را بینداخت و ماری شد که همیرفت و دو شقه عصا دهان آن شده بود و پشت مار همی جنبید و دندانها داشت و چنان بود که خدا خواسته بود. موسی شگفتی کرد و پس رفت و خدایش ندا داد که ای موسی پیش بیا و بیم مدار که عصا را به حال اول باز برم و چون موسی باز آمد گفت: «آن را بگیر و بیم مدار و دست خویش به دهان آن کن.» و موسی دست خویش به آستین پیچید که از مار بیم داشت و ندا آمد که آستین از دست بگیر و آستین برگرفت و دست به دهان مار برد که عصا شد و دست وی میان دو شقه بود همچنانکه همیشه عصا را می گرفت.

پس از آن خدا گفت: «دست خویش به گریبان بر که سپید و بی عیب در آید.» و موسی مردی برجسته بینی و مجعد موی و بلند قامت بود و دست به گریبان برد و بر آورد که چون برف سپید بود و باز به گریبان برد و در آورد و چنان بود که از پیش بود. آن گاه خدا گفت: «این دو برهان خدای تو است. سوی فرعون و گروه وی برو که آن ها قومی بدکارند.» گفت: «پروردگارا من یکی از آن ها را کشته ام و بیم دارم بکشندم. برادرم هارون از من گشاده زیانتر است او را با من بفرست که گفتار مرا بیان کند و به آن ها بفهماند.» خدا گفت: «سَنُشَدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِفُ لُونِ إِيكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنْ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ»؛ «بازوی تو را به برادرت محکم می کنیم و شما را به وسیله آیه های خویش تسلطی می دهیم تا به شما دست نیابند.»

سدی گوید: موسی به نزد کسان خود برگشت و با آن ها سوی مصر رفت و شبانگاه بدانجا رسید و مهمان مادر خود شد و آن ها را نمی شناخت و هنگام شب بود و آن ها چیزی می خوردند و به يك سوی خانه فرود آمد. و هارون بیامد و چون او را بدید از مادر خویش درباره او پرسید و مادر گفت: «مهمان است؟» و چون نشستند و سخن کردند هارون از او پرسید: «تو کیستی.» گفت: «من موسی هستم.» و برخاستند و همدیگر را در بغل گرفتند و چون يك دیگر را بشناختند، موسی به هارون گفت: «با من پیش فرعون بیا که خدا ما را فرستاده است.» هارون گفت: «اطاعت می کنم.» و مادرشان برخاست و بانگ زد و گفت: «شما را به خدا سوی فرعون نروید که شما را می کشد.» اما آن ها نشنیدند و شبانه برفتند و به در فرعون رسیدند و آن را بکوفتند و فرعون بترسید و دربانان بترسیدند و فرعون گفت: «این کیست که در این وقت شب در را می کوبد؟» و دربان بنگریست و با او سخن گفت.

موسی گفت: «من فرستاده پروردگار جهانیانم.»

و دربان بترسید و به نزد فرعون شد و گفت: «اینجا مردی است دیوانه که پندارد فرستاده پروردگار جهانیان است.»

فرعون گفت: «او را بیار.» موسی در آمد و گفت: «من فرستاده پروردگار جهانیانم، بنی اسرائیل را با من بفرست.» فرعون او را بشناخت و گفت:

«أَلَمْ نُزَيِّكْ فِينَا وَلِيداً وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ. وَفَعَلْتَ فَعْلَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ. قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ. فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ. وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ. قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ. قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ. قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْمَعُونَ. قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ. قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ. قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ. قَالَ لَنْ اتَّخَذتَ إِلَهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ. قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ. قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ»؛ (1) «فرعون گفت: «مگر وقتی نوزاد بودی تو را نزد خویش پرورش ندادیم و سال ها از عمرت را میان ما به سر نبردی و آن شیرینکاری که بکردی نکردی و از ناسپاسان بودی.» موسی گفت: «آن کار هنگامی کردم که از راه برون بودم، و چون از شما بیم کردم از دستتان بگریختم و پروردگارم فرزانیگم داد و از پیغمبرانم کرد مگر این نعمتی است که منت آن به من می نهد که پسران اسرائیل را به بندگی گرفته ای.» فرعون گفت: «پروردگار جهانیان

ص: 340

چیست؟» موسی گفت: «پروردگار آسمان ها و زمین و آن چه میان آن هست اگر اهل یقینید.» فرعون به اطرافیان خود گفت: «مگر نمی شنوید؟»

موسی گفت: «پروردگار شما پروردگار پدران قدیم شماست» فرعون گفت: «بی گفتگو پیغمبری که سوی شما فرستاده اند دیوانه است.» موسی گفت: «پروردگار مشرق و مغرب و هر چه میان آن هست، اگر فهم می کنید.» فرعون گفت: «اگر خدایی غیر من بگیری زندانیت می کنم.» موسی گفت: «وگر تو را معجزه ای روشن آورده باشم؟» فرعون گفت: «اگر راست می گویی آنرا بیار.» و موسی عصای خویش را بینداخت و در دم ازدهایی هویدا گشت.

و مار دهان گشود و لب پایین به زمین نهاد و لب بالا بر دیوار قصر نهاد و به سوی فرعون رفت و چون فرعون مار را بدید بترسید و برجست و کاری زشت کرد که پیش از آن نکرده بود و بانگ زد ای موسی مار را بگیر که من به تو ایمان آرم و بنی اسرائیل را با تو بفرستم و موسی آنرا بگرفت که همچنان عصا شد آن گاه دست خویش را از گریبان بر آورد که سپید بود. (1)

وقضیه حضرت موسی وهلاکت قارون از این موارد است:

خداوند می فرماید:

«إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ * وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ * قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ

ص: 341

يَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ * فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ * وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلِكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ * فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ»؛ (1)

«قارون از قوم موسی بود، اما بر آنان ستم کرد؛ ما آن قدر از گنج ها به او داده بودیم که حمل کلیدهای آن برای يك گروه زورمند مشکل بود! (به خاطر آورید) هنگامی را که قومش به او گفتند: «این همه شادی مغرورانه مکن، که خداوند شادی کنندگان مغرور را دوست نمی دارد! و در آن چه خدا به تو داده، سرای آخرت را بطلب؛ و بهره ات را از دنیا فراموش مکن؛ و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده نیکی کن؛ و هرگز در زمین در جستجوی فساد مباش، که خدا مفسدان را دوست ندارد!» (قارون) گفت: «این ثروت را به وسیله دانشی که نزد من است به دست آورده ام!» آیا او نمی دانست که خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که نیرومندتر و ثروت مندتر از او بودند؟! (و هنگامی که عذاب الهی فرارسد،) مجرمان از گناهانشان سؤال نمی شوند. (روزی قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آن ها که خواهان زندگی دنیا بودند گفتند: «ای کاش همانند آن چه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! به راستی که او بهره عظیمی دارد!» اما کسانی که علم و دانش به آن ها داده شده بود گفتند: «وای بر شما ثواب الهی برای کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام می دهند بهتر است، اما جز صابران آن را دریافت نمی کنند.» سپس ما، او و خانه اش را در زمین فرو بردیم، و گروهی نداشت که او را در برابر عذاب الهی یاری کنند، و خود نیز نمی توانست خویشان را یاری دهد.»

ص: 342

«إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى»؛ «قارون از طایفه موسی [و پسر خاله] او بود.» چنان که از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است. ابن جریج گوید: پسر عموی موسی بود، زیرا قارون پسر یصهر بن فاهث و موسی پسر عمران بن فاهث بود.

محمد بن اسحاق گوید: موسی برادرزاده قارون بود.

«فَبَغَى عَلَيْهِمْ» او به واسطه گنج ها و ثروت های فراوان، در مقابل بنی اسرائیل به قدرت نمایی و خودنمایی پرداخت و بر آن ها تعدی کرد. این معنی از قتاده است. وی گوید: قارون را به واسطه زیبایی صورت «منور» می خواندند و در میان بنی اسرائیل هیچ کس تورات را بهتر از او نمی خواند. ولی مثل سامری منافق بود و بر آن ها تعدی کرد.

سعید بن مسیب و ابن عباس گویند: او از طرف فرعون بر بنی اسرائیل حکمرانی می کرد و هنگامی که بنی اسرائیل در مصر بودند بر آن ها ستم می کرد.

برخی گویند: او لباس خود را يك وجب از لباس بنی اسرائیل بلندتر کرده بود.

«وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ»؛ «و به او گنج هایی دادیم که کلیدهایش را گروهی نیرومند به دشواری حمل می کردند.» ممکن است منظور از مفاتح گنج ها یا کلیدها باشد. اگر منظور گنج ها باشد، معنی آیه این است که: گنج های او را گروهی نیرومند حمل می کردند. نظیر: «وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ...»؛⁽¹⁾

«گنج های غیب در نزد خداوند است.» برخی گویند: قارون به یکی از گنج های یوسف دست یافته بود.

ص: 343

در باره آن گروه (عصبه) اختلاف است. برخی گویند: بین ده تا پانزده نفر و برخی گویند: بین ده تا چهل نفر و برخی گویند: چهل نفر و برخی گویند: بین سه تا ده نفر است. برخی گویند: عصبه جمعیتی است که تعصب یکدیگر دارند.

«إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ»؛ «بنی اسرائیل به قارون گفتند: به سبب گنج ها سبکسری و شادی مکن که خدا مردمی را که چنین باشند دوست نمی دارد.» شاهد این که فرح در این جا به معنی سبک سری و غرور است، این است:

ولست بمفراح اذا الدهر سرنی *** و لا جازع من صرفه المتقلب

هر گاه روزگار خوشحالم کند، سبکسری نمی کنم و از گردش روزگار بی صبری و ناشکیبایی ندارم.

«وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَسْ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»؛

مؤمنین بنی اسرائیل به قارون گفتند: از این نعمت ها که خداوند به تو داده است استفاده کن و در پی تحصیل آخرت باش و این اموال را در راه خیر انفاق کن و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن یعنی در این جهان برای آخرت خود کوشش کن. اکثر مفسرین می گویند: یعنی عمل آخرت را در زندگی این جهان از یاد مبر، زیرا در حقیقت، نصیب انسان از دنیا همین است که برای آخرت خویش بکوشد. از علی (علیه السلام) نیز روایت شده است که: تندرستی و قوت و آسایش و جوانی و نشاط و بی نیازی خود را از یاد مبر و به وسیله آن ها در راه آخرت کوشش کن. برخی گویند: قارون آدمی ممسک و بخیل بود. به او گفته شد: بخور و بیاشام و از نعمت های خدا به نحو مشروع و حلال استفاده کن، زیرا چنین استفاده ای بر تو حرام نیست.

برخی گویند: اصولاً این قسمت از قول مؤمنین به قارون نیست، بلکه از گفتار خداوند به موسی است.

«وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ»؛ «همان طوری که خداوند درباره تو تفضل کرده است، تو هم درباره مردم تفضل کن.» یحیی بن سلام گوید: یعنی همان طوری که خداوند درباره تو نیکی کرده و به تو نعمت بخشیده، تو هم به وسیله اطاعت و انجام وظیفه نیکی کن.

برخی گویند: یعنی شکر خدا را به نیکی انجام ده و با خلق خدا مواسات کن.

«وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ»؛ «در روی زمین، و در پی فساد و معصیت نباش.»

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ»؛ «خداوند مردم مفسد را دوست نمی دارد.»

«قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي»؛ «قارون گفت: این مال به واسطه فضیلت و دانشی که دارم به من داده شده است [و اگر شما هم دارای فضل و دانش من بودید، چنین ثروتی به شما داده می شد.]» این معنی از قتاده است. مقصود این است که قارون معتقد بود که این مال را خداوند به پاداش فضل و دانش به وی داده است. چنان که آن شخص کافر نیز همین عقیده را داشت و می گفت: «لَئِن رُّدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا»؛ (1) «سوگند، که اگر به سوی خدا بازگردانده شوم بهتر از آن به من داده خواهد شد.» برخی گویند: یعنی این مال را خدا به این جهت بمن داده که از من خشنود است و می داند که سزاوار آنم. این معنی با معنی اول نزدیک است.

برخی گویند: مقصود قارون این است که این مال را با دانش و کوشش خود به دست آورده ام. تجارتها و زراعتها و کارهای دیگری که من کرده ام دیگران نمی کنند.

کلبی گوید: یعنی من صفت زرگری و کیمیاگری می دانم و دیگران نمی دانند.

برخی گویند: یک بخش از دانش کیمیاگری را موسی بقارون تعلیم داد و یک

ص: 345

بخش به یوشع و بخش دیگری را به پسر هارون. قارون آن‌ها را فریب داد و همه را از آن‌ها آموخت. (1) «أَوْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً»؛ «مگر قارون نمی‌دانست که خداوند پیش از او به خاطر کفران نعمت کسانی را هلاک کرده بود که از او نیرومندتر و پر جمعیت‌تر بودند [نظیر قوم عاد و ثمود و قوم لوط و...].»

سپس این مطلب را بیان می‌کند که غرور قارون به مال و ثروت، خطای بزرگی بود، زیرا در موقع عذاب، مال و ثروت بدرد او نخورد. همان طوری که افرادی که از او نیرومندتر و مالدارتر بودند از مال خود بهره‌ای نبردند.

«وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ»؛ «مجرمین از گناهان خود پرسیده نمی‌شوند.»

قتاده گوید: یعنی بدون حساب داخل جهنم می‌شوند. به نظر وی فرشتگان آنان را به سیمایشان می‌شناسند و به خاطر علامتی که دارند از آن‌ها سؤال نمی‌کنند

ص: 346

1- . این مطلب به متن مربوط نیست. آن‌چه بر حسب تاریخ مسلم است، کیمیاگران به هدف خویش هرگز نائل نشده‌اند. البته مقصود این نیست که تبدیل فلزی به طلا- غیر ممکن است زیرا در عصر ما کیمیاگری تحقق یافته و امکان تبدیل هر فلزی به طلا هست و راه آن، وارد کردن الکترون در مدار اتم یا خارج کردن آن است. اشکالی که دارد این است که این کار پر خرج است و برای انسان صرف نمی‌کند که مبالغی هنگفت خرج کند برای این که مقدار کمی طلا از این راه به دست آورد. از این که گفتگو میان قوم و قارون است بر می‌آید که جمله «وَأَبْتِغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ...» هم از قوم است به قارون نه از خداوند به موسی و نیز هیچ بعید نیست که همان قول ما قبل آخر درست و منظور این باشد که قارون از این اموال فراوان دو استفاده ببرد: یکی استفاده شخصی به اندازه‌ای که نیاز دارد و دیگری استفاده اجتماعی و خدمت کردن با اجتماع و زیر دستان و در ماندگان بوسیله این سرمایه هنگفت. قاعده طبیعی زندگی بشر هم همین است. بخصوص که آن‌چه در معنی نخست ذکر شده مضمون همان جمله «وَأَبْتِغِ فِيمَا...» است.

و پیشانی آن‌ها را گرفته، به جهنم می‌اندازند. چنان که می‌فرماید: «فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ»؛ (1) «در آن روز، نه انسان در گناهش پرسیده می‌شود و نه جن.» اما این که می‌گوید: «فَوَرَبِّكَ لَنَسْتَلَنَّهٗمْ أَجْمَعِينَ»؛ (2) «سوگند به خدایت که از همه آن‌ها سؤال می‌کنیم.» منظور این است که از آن‌ها سؤال نکوهش و ملامت می‌شود نه سؤال برای کشف مجهول.

«فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ»؛ «قارون در میان چاکران و خدمت‌گزاران با زینتی خیره‌کننده، نزد بنی اسرائیل آمد.»

برخی گویند: همراهان او چهار هزار نفر سوار بودند که اسب‌های آن‌ها همه سرخ‌رنگ بود.

برخی گویند: همراهان او کنیزان ماهرویی بودند که سوار بر قاطر بودند.

زین قاطرها از طلا و آن‌چه در زیر زین‌ها بود پارچه‌های سرخ‌رنگ بود.

برخی گویند: هفتاد هزار نفر با او بودند.

«قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»؛ «کافران و منافقان و افراد سست‌ایمانی که نعمت‌های بهشت و آخرت را باور نداشتند، گفتند: کاش ما هم از دنیا چنین بهره‌فراوانی داشتیم و هم چون قارون از دنیا بهره‌مند بودیم.»

«وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا»؛ «آن‌ها که

ص: 347

1- . الرحمن / 36.

2- . حجر / 92.

وعده خدا را تصدیق کرده، به آن ایمان داشتند به ایشان گفتند: وای بر شما، ثواب خدا برای کسانی که ایمان آورده، عمل صالح کنند، بهتر از مال و ثروت قارون است.»

«وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ»؛ «تنها کسانی به پاداش خدا می رسند که به امر خداوند شکیبا باشند.»

برخی گویند: یعنی بهشت به کسی داده می شود که بر طاعت خدا صبر کنند و از زینت دنیا چشم پپوشند.

«فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ»؛ «او و خانه اش را به زمین فرو بردیم.»

سدی گوید: قارون زنی بد کاره از بنی اسرائیل طلبیده، به او گفت: دو هزار درهم به تو می دهم که فردا نزد من بیایی و در حضور بنی اسرائیل بگویی: موسی از جان من چه می خواهد که مرا اذیت می کند؟ زن قبول کرد و پول را گرفت. وقتی به خانه برگشت، پشیمان شده، گفت: وای بر من، هر گناهی را مرتکب شده ام جز تهمت بستن به پیامبر خدا، فردا کیسه های پول را برداشته، نزد قارون رفت و چون بنی اسرائیل جمع شدند، گفت: قارون این دو کیسه پول را بمن داده که نزد شما بیایم و موسی را متهم کنم. پناه به خدا می برم که بخوادم به پیامبر خدا افترا ببندم. این کیسه ها از قارون است و نشان مهر او نیز بر کیسه ها گواه من است. بنی اسرائیل مهر قارون را شناختند. موسی خشمگین شد و قارون را نفرین کرد. به او وحی شد که به زمین دستور داده ام که در فرمان تو باشد. موسی گفت: ای زمین، قارون و مسندش را فرو ببر. زمین شروع کرد به بلعیدن مسندش. قارون که این صحنه را می دید، موسی را به حق خویشاوندی سوگند داد. موسی گفت: او را بگیر، پاهایش پنهان شد. بعد زانوانش تا به گلوگاه رسید و او هم چنان موسی را سوگند می داد تا بزیر خاک رفت.

بموسی خطاب آمد: قارون تو را به خویشاوندی سوگند داد. به او رحم نکردی. اگر مرا خوانده بود و از من کمک خواسته بود نجاتش می دادم. (این مطلب هم نقضی است بر پیامبر خدا که مطابق روایات اهل تسنن است و با مذاق شیعه سازش ندارد، در متن قرآن هم نیست) همین که قارون بزیر خاک رفت، بنی اسرائیل گفتند: موسی اینکار را کرد که اموال قارون را به ارث ببرد- که پسر عمویش بود- ظرف مدت سه روز خانه و اموال قارون نیز به زمین فرو رفت و هیچ کس بر ثروت او دست نیافت. (1)

بیان صاحب تفسیر شریف «نمونه»

ثروتمند خود خواه بنی اسرائیل

سرگذشت عجیب موسی و مبارزه او با فرعون در بخشی از آیات گذشته این سوره مشروحا آمد، و گفتنی ها درباره آن ها گفته شد، گفتاری که به قدر کافی الهام بخش بود.

در بخش دیگری از آیات این سوره سخن از درگیری دیگر بنی اسرائیل با مردی ثروت مند و سرکش از خودشان به نام قارون به میان می آورد، قارونی که مظهر ثروت آمیخته با کبر و غرور و طغیان بود.

اصولا موسی در طول زندگی خود با سه قدرت طاغوتی تجاوزگر مبارزه کرد: «فرعون» که مظهر قدرت حکومت بود، و «قارون» که مظهر ثروت بود، و «سامری» که مظهر صنعت و فریب و اغفال.

ص: 349

گرچه مهم ترین مبارزه موسی (علیه السلام) با قدرت حکومت بود، ولی دو مبارزه اخیر نیز برای خود واجد اهمیت است و محتوی درس های آموزنده بزرگ.

معروف است که قارون از بستگان نزدیک موسی (علیه السلام) (پسر عمو یا عمو یا پسر خاله او) بود، و از نظر اطلاعات و آگاهی از تورات معلومات قابل ملاحظه ای داشت، نخست در صف مؤمنان بود، ولی غرور ثروت او را به آغوش کفر کشید و به قعر زمین فرستاد، او را به مبارزه با پیامبر خدا وادار نمود و مرگعبرت انگیزش درسی برای همگان شد، که شرح این ماجرا را در آیات مورد بحث می خوانیم.

نخست می گوید: «قارون از قوم موسی بود اما بر آن ها ستم و ظلم کرد»؛ «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ».

علت این بغی و ظلم آن بود که ثروت سرشاری به دست آورده بود، و چون ظرفیت کافی و ایمان قوی نداشت، این ثروت فراوان او را فریب داد و به انحراف و استکبار کشانید.

قرآن می گوید: «ما آن قدر اموال و ذخائر و گنج به او دادیم که حمل خزائن او برای يك گروه زورمند، مشکل بود»؛ «وَ آتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ».

«مفاتيح» جمع «مفتاح» (بر وزن مکتب) به معنی محلی است که چیزی را در آن ذخیره می کنند، مانند صندوق هایی که اموال را در آن نگهداری می نمایند.

به این ترتیب مفهوم آیه چنین می شود که قارون آن قدر طلا و نقره و اموال گران بها و قیمتی داشت که صندوق آن ها را، گروهی از مردان نیرومند به زحمت جابجا می کردند.

و با توجه به این که «عصبه» به معنی جماعتی است که دست به دست

هم داده اند و نیرومندند و هم چون اعصاب یکدیگر را گرفته اند روشن می شود که حجم جواهرات و اموال گران قیمت قارون چقدر زیاد بوده است (بعضی می گویند "عصبه" به ده نفر تا چهل نفر می گویند).

جمله «تنوء» از ماده "نوء" به معنی قیام کردن با زحمت و سنگینی است و در مورد بارهای پر وزنی به کار می رود که وقتی انسان آن را حمل می کند از سنگینی او را به این طرف و آن طرف متمایل می سازد! آن چه در بالا در مورد تفسیر «مفاتیح» گفتیم چیزی است که گروه عظیمی از مفسران و علمای لغت پذیرفته اند، در حالی که بعضی دیگر "مفتاح" را جمع مفتاح (بر وزن منبر به کسر میم) به معنی «کلید» دانسته اند، و می گویند کلید گنج های قارون آن قدر زیاد بود که چندین مرد زورمند از حمل آن به زحمت می افتادند! کسانی که این معنی را برگزیدند خودشان برای توجیه آن به زحمت افتاده اند که چگونه این همه کلید گنج امکان پذیر است و به هر حال تفسیر اول روشن تر و صحیح تر است.

زیرا گذشته از این که اهل لغت برای همین کلمه (مفتاح به کسر میم) نیز معانی متعددی گفته اند از جمله خزانه یعنی محل جمع آوری مال است، معنی اول به واقعیت نزدیک تر و دور از هر گونه مبالغه است.

و به هر حال این لغت را با "مفاتیح" که جمع "مفتاح" به معنی کلید است نباید اشتباه کرد(1).

ص: 351

1- . بعضی از مفسران نیز در این جا برای کلید معنی مجازی ذکر کرده اند و گفته اند منظور این است که کلید به دست آوردن آن همه مال و حفظ و نگهداری آن برای مردان زورمند مشکل بود، ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می رسد. (برای اطلاع بیش تر از مفهوم لغوی این کلمه به لسان العرب مراجعه فرمائید).

از این بحث بگذریم و ببینیم بنی اسرائیل به قارون چه گفتند؟

قرآن می گوید: «به خاطر بیاور زمانی را که قومش به او گفتند: این همه خوشحالی آمیخته با غرور و غفلت و تکبر نداشته باش که خدا شادی کنندگان مغرور را دوست نمی دارد»؛ «إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» (1).

بعد از این نصیحت، چهار اندرز پرمایه و سرنوشت ساز دیگر به او می دهند که مجموعاً يك حلقه پنجگانه کامل را تشکیل می دهد.

نخست می گویند: «در آن چه خدا به تو داده است سرای آخرت را جستجو کن»؛ «و ابْتَغِ فِيهَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ».

اشاره به این که مال و ثروت بر خلاف پندار بعضی از کج اندیشان، چیز بدی نیست، مهم آن است که ببینیم در چه مسیری به کار می افتد، و اگر به وسیله آن "ابتغاء دار آخرت" شود، چه چیزی از آن بهتر است؟، اگر وسیله ای برای غرور و غفلت و ظلم و تجاوز و هوسرانی و هوسبازی گردد، چه چیز از آن بدتر؟! این همان منطقی است که در جمله معروف امیر مؤمنان علی (علیه السلام) درباره دنیا به روشنی از آن یاد شده است:

«من ابصر بها بصرته، و من ابصر اليها اعمته»؛ (2)

کسی که به دنیا به عنوان يك وسیله بنگرد چشمش را بینا می کند، و کسی که به عنوان يك هدف نگاه کند نابینایش خواهد کرد!.

ص: 352

1- «فرحین» جمع «فرح» (به کسر راء) به معنی کسی است که بر اثر به دست آوردن چیزی مغرور و متکبر شده و از باد پیروزی سرمست می باشد و از خوشحالی در پوست نمی گنجد.

2- شریف رضی، نهج البلاغه، خطبه 82.

و قارون کسی بود که با داشتن آن اموال عظیم، قدرت کارهای خیر اجتماعی فراوان داشت ولی چه سود که غرورش اجازه دیدن حقایق را به او نداد.

در نصیحت دوم افزودند: «سهم و بهره ات را از دنیا فراموش مکن»؛ «وَلَا تَسَّ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا».

این يك واقعیت است که هر انسان سهم و نصیب محدودی از دنیا دارد، یعنی اموالی که جذب بدن او، یا صرف لباس و مسکن او می شود مقدار معینی است، و ما زاد بر آن به هیچوجه قابل جذب نیست و انسان نباید این حقیقت را فراموش کند.

مگر يك نفر چقدر می تواند غذا بخورد؟ چه اندازه لباس بپوشد؟ چند مسکن و چند مرکب می تواند داشته باشد؟ و به هنگام مردن چند کفن با خود می تواند

ممکن است هر دو معنی مراد باشد، (چون استعمال لفظ در اکثر از معنی واحد جایز است)، و آن این که:

در معانی الاخبار از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در تفسیر جمله «وَلَا تَسَّ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» چنین آمده است:

«لا تنس صحتك و قدرتك و فراغك و شبابك و نشاطك ان تطلب بها الآخرة؛ تدرستی و قوت و فراغت و جوانی و نشاطت را فراموش مکن و به وسیله این (پنج نعمت بزرگ) آخرت را بطلب!» طبق این تفسیر جمله فوق هشدار می است به همه انسان ها که فرصت ها و سرمایه ها را از دست ندهند که فرصت چون ابر در گذر است (1).

ص: 353

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 4، ص: 139.

سومین اندرز این که: «همان گونه که خدا به تو نیکی کرده است تو هم نیکی کن»؛ «وَأَحْسِنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ».

این نیز يك واقعیت است که انسان همیشه، چشم بر احسان خدا دوخته و از پیشگاه او هر گونه خیر و نیکی را تقاضا می کند، و همه گونه انتظار از او دارد، در چنین حالی چگونه می تواند تقاضای صریح یا تقاضای حال دیگران را نادیده بگیرد و بی تفاوت از کنار همه این ها بگذرد؟! و به تعبیر دیگر همان گونه که خدا به تو بخشیده است به دیگران ببخش، شبیه این سخن را در آیه 22 سوره نور در مورد عفو و گذشت می خوانیم:

«وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ»؛ «مؤمنان باید عفو کنند و صرف نظر کنند آیا دوست نمی دارید خداوند بر شما ببخشد؟»

این جمله را به تعبیر دیگر چنین می توان تفسیر کرد که گاه خداوند مواهب عظیمی به انسان می دهد که در زندگی شخصیش نیاز به همه آن ندارد، عقل توانایی می دهد که نه فقط برای اداره يك فرد، بلکه برای اداره يك کشور کارساز است، علمی می دهد که نه يك انسان، بلکه يك جامعه می تواند از آن استفاده کند، اموال و ثروتی می دهد که درخور برنامه های عظیم اجتماعی است.

این گونه مواهب الهی مفهوم ضمنیش این است که همه آن به تو تعلق ندارد، بلکه تو وکیل پروردگار در منتقل ساختن آن به دیگران هستی، خدا این موهبت را به تو داده که با دست تو بندگان را اداره کند.

بالآخره «چهارمین» اندرز این که: «نکند که این امکانات مادی تو را بفریبد و

آن را در راه «فساد» و «افساد» به کارگیری: «هرگز فساد در زمین مکن که خدا مفسدان را دوست ندارد»؛ «وَلَا تَتَّبِعِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ».

این نیز يك واقعیت است که بسیاری از ثروت مندان بی ایمان گاه بر اثر جنون افزون طلبی و گاه برای برتری جویی دست به فساد می زنند جامعه را به محرومیت و فقر می کشانند همه چیز را در انحصار خود می گیرند، مردم را برده و بنده خود می خواهند، و هر کسی زبان به اعتراض بگشاید او را نابود می کنند، و اگر نتوانند از طریق تهمت به وسیله عوامل مرموز خود او را منزوی می سازند، و خلاصه جامعه را به فساد و تباهی می کشند.

در يك جمع بندی کوتاه به این جا می رسیم که این اندرزگویان نخست سعی کردند غرور قارون را درهم بشکنند.

در مرحله دوم اخطار نمودند که دنیا وسیله است نه هدف.

در مرحله سوم به او هشدار دادند که از آن چه داری تنها بخش کمی را می توانی مصرف کنی.

در مرحله چهارم این حقیقت را به او گوشزد کردند که فراموش نکن خداوند به تو نیکی کرده تو هم باید نیکی کنی، و گرنه مواهیش را از تو خواهد گرفت.

و در مرحله پنجم او را از فساد در ارض که نتیجه مستقیم فراموش کردن اصول چهارگانه قبل است بر حذر داشتند. درست معلوم نیست که این نصیحت کنندگان چه کسانی بودند؟ قدر مسلم این که مردانی دانشمند، پرهیزگار، هوشیار، نکته سنج و با شهامت بودند.

ص: 355

اما این که بعضی احتمال داده اند که خود موسی بوده بسیار بعید است چرا که قرآن می گوید: «إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ: «قوم قارون به او گفتند.»

اکنون نوبت آن رسیده است که ببینیم مرد یاغی و ستم گر بنی اسرائیل به این واعظان دلسوز چه پاسخ گفت؟

قارون با همان حالت غرور و تکبری که از ثروت بی حسابش ناشی می شد، «چنین گفت: من این ثروت را به وسیله علم و دانش خودم به دست آورده ام!»؛ «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي».

این مربوط به شما نیست که من با ثروتم چگونه معامله کنم! من که با علم و آگاهی ام در ایجاد آن دخالت داشته ام در مصرف آن نیاز به ارشاد و راهنمایی کسی ندارم! به علاوه لا بد خداوند مرا لایق این ثروت می دانسته که به من عطا کرده است راه مصرف آن را نیز به من یاد داده، از دیگران بهتر می دانم و لازم به دخالت شما نیست!

و از همه این ها گذشته من زحمت کشیده ام، رنج برده ام، خون جگر خورده ام تا این ثروت را اندوخته ام، دیگران هم اگر لیاقت و توانایی دارند چرا زحمت نمی کشند؟ من مزاحم آن ها نیستیم! و اگر ندارند چه بهتر که گرسنه بمانند و بمیرند(1).

این ها منطق های پوسیده و رسوایی است که غالباً ثروت مندان بی ایمان در مقابل کسانی که آن ها را نصیحت می کنند اظهار می دارند.

ص: 356

1- . جمله «أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي» را به هر يك از معانی سه گانه فوق یا به همه آن ها می توان تفسیر کرد.

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن این معنی را سر بسته گذاشته که قارون به کدام علمش در تحصیل این ثروت تکیه می کند؟.

آیا به علم کیمیا، آن چنان که بعضی از مفسران گفته اند؟

یا به علم تجارت و کشاورزی و فنون صنعت؟

و یا به علم مدیریت خاصش که توانسته بود از طریق آن این ثروت عظیم را به چنگ آورد؟ یا همه این ها؟

بعید نیست که مفهوم آیه معنی وسیعی داشته باشد و همه را شامل شود.

(البته صرف نظر از این که علم کیمیا- علمی است که به وسیله آن می توان از مس و مانند آن طلا بسازند- افسانه است یا واقعیت).

در این جا قرآن پاسخ کوبنده ای به قارون- و قارون ها- می دهد که «آیا اونمی دانست خداوند اقوامی را قبل از او هلاک کرد که از او نیرومندتر و آگاه تر و ثروت مندتر بودند؟!»، «أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا».

تو می گویی آن چه داری از طریق علم و دانشت داری، اما فراموش کردی که از تو عالمتر و نیرومندتر و ثروت مندتر فراوان بودند، آیا توانستند از چنگال مجازات الهی رهایی یابند؟

روشن ضمیران بنی اسرائیل به قارون گفته بودند " ما آتاك الله... » (خدا این مال و ثروت را به تو داده) اما این بی ادب جسور با این سخن مقابله کرد و گفت:

«آن چه را دارم از علم خویش دارم" اما خداوند در جمله بالا کوچکی قدر و قوت او را در برابر اراده و مشیتش آشکار می سازد.

ص: 357

و در پایان آیه با يك جمله کوتاه و پر معنی هشدار دیگری به او می دهد و می فرماید: «به هنگام نزول عذاب الهی، مجرمان از گناهانشان سؤال نمی شوند» اصلاً مجالی برای پرسش و پاسخ نیست، عذابی است قاطع و دردناک و کوبنده و ناگهانی؛ «و لا یَسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ».

یعنی امروز آگاهان بنی اسرائیل به قارون نصیحت می کنند و مجال اندیشه و پاسخ به او می دهند اما هنگامی که اتمام حجت شد و عذاب الهی فرارسید، دیگر مجالی برای اندیشه یا سخنان ناموزون و کبرآلود نیست، عذاب الهی همان و نابودی همان!

در این جا این پرسش پیش می آید که منظور از این سؤال که در مورد مجرمان نفی شده کدام سؤال است؟ در دنیا یا آخرت؟

بعضی از مفسران، اولی را انتخاب کرده اند، و بعضی دومی را، و مانعی ندارد که هر دو مراد باشد، یعنی هم در موقع مجازات استیصال در دنیا از آن ها سؤالی نمی شود تا بخواهند پشت هم اندازی کنند و عذر تراشینمایند و خود را بی گناه قلمداد کنند، و هم در قیامت، چرا که در آن جا بدون سؤال همه چیز روشن است و به گفته قرآن، چهره ها خود گواهی بر وضع مجرمان می دهد! «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ» (1)

و به این ترتیب آیه مورد بحث هماهنگ با آیه 39 سوره رحمان است که می فرماید: «فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ»؛ «در آن روز از هیچ يك نه انسان و نه جن درباره گناهش سؤال نمی شود.»

در این جا سؤال دیگری مطرح است که این تعبیر با آیه 92 سوره حجر که

ص: 358

می گوید: «قسم به پروردگارت که ما از همه آن ها سؤال می کنیم»؛ «فَوَرَبِّكَ لَنَسْتَلَنَّهٗمْ أَجْمَعِينَ» چگونه سازگار است؟ این سؤال را نیز از دوراه می توان پاسخ گفت: نخست این که قیامت، مواقف متعددی دارد بعضی از مواقف سؤال می کنند، اما در بعضی از مواقف همه چیز روشن است و نیاز به سؤال ندارد.

دیگر این که سؤال دو گونه است: «سؤال تحقیق» و «سؤال سرزنش»، در قیامت نیاز به «سؤال تحقیق» نیست، چرا که همه چیز عیان است و حاجت به بیان نیست، ولی «سؤال سرزنش آمیز» در آن جا وجود دارد که این خود يك نوع مجازات روانی برای مجرمان است.

درست همانند سؤالی که پدر از فرزند ناخلفش می کند و می گوید: آیا من این همه به تو خدمت نکردم؟ و آیا جزای آن همه خدمت خیانت و فساد بود؟! (در حالی که هر دو از جریانها با خبرند و منظور پدر سرزنش فرزند است).

جنون نمایش ثروت!

معمولاً ثروت مندان مغرور گرفتار انواعی از جنون می شوند، يك شاخه آن "جنون نمایش ثروت" است، آن ها از این که ثروت خود را به رخ دیگران بکشند لذت می برند، از این که سوار مرکب راهوار گران قیمت خود شوند و از میان پابرهنه ها بگذرند و گرد و غبار بر صورت آن ها بيفشانند و تحقیرشان کنند احساس آرامش خاطر می کنند! گرچه همین نمایش ثروت غالباً بلای جانیشان است، زیرا کینه ها در سینه ها پرورش می دهد، و احساسات را بر ضد آن ها بسیج می کند، و بسیار می شود که همین عمل زشت و شرم آور طومار زندگی آن ها را درهم می پیچد، و یا ثروتشان را بر باد می دهد!

ممکن است این کار جنون آمیز انگیزه ای مانند «تطمیع افراد طمعکار» و «تسلیم افراد سرکش» داشته باشد، ولی آن ها حتی بدون این انگیزه این عمل را انجام می دهند، این يك نوع هوس است نه برنامه و نقشه.

به هر حال قارون از این قانون مستثنی نبود، بلکه نمونه بارز آن محسوب می شد، قرآن در يك جمله در آیات مورد بحث آن را بیان کرده می فرماید:

«قارون با تمام زینت خود در برابر قومش (بنی اسرائیل) ظاهر شد»؛ «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ».

تعبیر به «فی زینته» گویای این حقیقت است که او تمام توان و قدرت خود را به کار گرفت تا آخرین زینت و بالا-ترین ثروت خود را به نمایش بگذارد و ناگفته پیدا است که مردی با این ثروت چه ها می تواند انجام دهد؟! در تواریخ داستانها، یا افسانه های زیادی در این زمینه نقل شده است، بعضی نوشته اند قارون با يك جمعیت چهار هزار نفری در میان بنی اسرائیل رژه رفت، در حالی که چهار هزار نفر بر اسب های گران قیمت با پوشش های سرخ سوار بودند کنیزان سپیدروی با خود آورد که بر زین هایی طلایی که بر استرهای سفیدرنگ قرار داشت سوار بودند، لباس هایشان سرخ، و همه غرق زینت آلات طلا! بعضی عدد نفرات او را هفتاد هزار نوشته اند و مسائل دیگری از این قبیل.

ولی ما حتی اگر این ها را مبالغه آمیز بدانیم باز نمی توان انکار کرد که او چیزهای بسیاری برای نمایش دادن در اختیار داشت.

در این جا- طبق معمول- مردم به دو گروه شدند: اکثریت دنیاپرست که این صحنه خیره کننده قلبشان را از جا تکان داد و آه سوزانی از دل کشیدند و آرزو

که ای کاش به جای قارون بودند، حتی يك روز، و يك ساعت، و يك لحظه! چه زندگی شیرین و جذابی چه عالم نشاطانگیز و لذت بخشی؟ چنان که قرآن می گوید: «کسانی که طالب زندگی دنیا بودند گفتند ای کاش ما هم مثل آن چه به قارون داده شده است داشتیم!»؛ «قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ».

«به راستی که او بهره عظیمی از نعمت ها دارد!»؛ «إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ».

آفرین بر قارون و بر این ثروت سرشارش! چه جاه و جلالی؟ و چه حشمتی تاریخ مثل او را به خاطر ندارد، این عظمت خدادادی است!... و مانند این حرف ها.

در حقیقت در این جا کوره عظیم امتحان الهی داغ شد، از يك سو قارون در وسط کوره قرار گرفته، و باید امتحان خیره سری خود را بدهد، و از سوی دیگر دنیاپرستان بنی اسرائیل در گرداگرد این کوره قرار گرفته اند.

و البته مجازات دردناک، مجازاتی است که بعد از چنین نمایشی باشد، و از آن اوج عظمت به قعر زمین فرورود، ولی در مقابل این گروه عظیم گروه اندکی عالم و اندیشمند، پرهیزگار و با ایمان که افق فکرشان از این مسائل برتر و بالاتر بود در آن جا حاضر بودند، کسانی که شخصیت را با معیار زر و زور نمی سنجیدند، کسانی که ارزشها را در امکانات مادی جستجو نمی کردند، کسانی که بر این گونه نمایشهای مسخره همیشه لبخند تمسخرآمیز می زدند، و این مغزهای پوک را تحقیر می کردند آری گروهی از آن ها در این جا بودند چنان که قرآن می گوید: «کسانی که علم و آگاهی به آن ها داده شده بود صدا زدند وای بر شما! چه می گوئید؟ ثواب و پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام می دهند بهتر است»؛ «وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلِكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا».

و سپس افزودند: «این ثواب الهی تنها در اختیار کسانی قرار می گیرد که صابر و شکیبیا باشند»؛ «وَلَا يَلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ».

آن ها که در مقابل زرق و برق های هیجان انگیز و زینت های دنیا استقامت به خرج می دهند، آن ها که در برابر محرومیت ها مردانه می ایستند، و در مقابل ناکسان سر فرو نمی آورند، آن ها که در بوته آزمایش الهی، آزمایش مال و ثروت و ترس و مصیبت، هم چون کوه پا بر جا می ایستند آری این ها لیاقت ثواب الهی را دارند.

مسلمنا منظور از جمله «الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» دانشمندان مؤمن بنی اسرائیل است که در میان آن ها مردان بزرگی همچون "یوشع" بودند، ولی جالب این است در برابر جمله «الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» که درباره گروه اول آمده، تعبیر به «الَّذِينَ يَرِيدُونَ الْحَيَاةَ الْآخِرَةَ» نمی کند، بلکه تنها تکیه بر علم می کند، چرا که «علم» خمیر مایه و ریشه ایمان و استقامت و عشق به ثواب الهی و سرای آخرت است.

ضمنا تعبیر به «الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» پاسخ کوبنده ای است به قارون که خود را عالم می دانست، قرآن می گوید: عالم این ها هستند که افق فکرشان این چنین بلند است، نه تو خیره سر و مغرور! و به این ترتیب باز هم می بینیم که ریشه همه برکات و خیرات به علم و دانش حقیقی بازمی گردد.

قارون با این عمل طغیان و سرکشی خود را به اوج رسانید، ولی در تواریخ و روایات در این جا ماجرای دیگری نقل شده است که نشانه نهایت بیشرمی قارون است و آن این که: روزی موسی (علیه السلام) به قارون گفت: خداوند به من فرمان داده که حق نیازمندان زکات مالت را بگیرم، قارون هنگامی که از کم و کیف زکاة با خبر

شد و با يك حساب ساده فهمید چه مبلغ هنگفتی را باید در این راه پردازد سر باز زد، و برای تبرئه خویش به مبارزه با موسی (علیه السلام) برخاست، در میان جمعی از ثروت مندان بنی اسرائیل برخاست و گفت: مردم! موسی می خواهد اموال شما را بخورد، دستور نماز آورد پذیرفتید، امور دیگر را نیز همه پذیرفتید، آیا، زیرا این بار هم می روید که اموالتان را به او بدهید؟! گفتند: نه، ولی چگونه می توان با او مقابله کرد؟

قارون در این جا يك فكر شیطانی به نظرش رسید، گفت من راه خوبی فكر کرده ام، به عقیده من باید برای او پرونده عمل منافی عفت ساخت! باید به سراغ زن بدکاره ای از فواحش بنی اسرائیل بفرستیم تا به سراغ موسی برود و او را متهم کند که با او سر و سری داشته! آن ها پسندیدند و به سراغ آن زن فرستادند و گفتند: آن چه خودت بخواهی به تو می دهیم که گواهی دهی موسی با تو رابطه نامشروع داشته! او نیز این پیشنهاد را پذیرفت، این از يك سو. از سوی دیگر قارون به سراغ موسی آمد و گفت: خوب است بنی اسرائیل را جمع کنی و دستورات خداوند را بر آن ها بخوانی، موسی پذیرفت و آن ها را جمع کرد.

گفتند: ای موسی! دستورات پروردگار را بازگو، گفت: خداوند به من دستور داده که جز او را پرستش نکنید، صله رحم به جا آورید و چنین و چنان کنید، و در مورد مرد زناکار دستور داده است اگر زنای محصنه باشد، سنگسار شود! آن ها (ثروتمندان توطئه گر بنی اسرائیل) در این جا گفتند: حتی اگر خود تو باشی!! گفت: آری، حتی اگر خود من باشم!! در این جا وقاحت را به آخرین درجه رساندند و گفتند:

ما می دانیم که تو خود مرتکب این عمل شده ای، و به سراغ فلان زن بدکاره رفته ای، و فوراً به دنبال آن زن بدکاره فرستادند و گفتند: تو چگونه گواهی می دهی؟

موسی (علیه السلام) رو به او کرد و گفت: به خدا سوگندت می دهم حقیقت را فاش بگو! زن بدکاره با شنیدن این سخنتکان سختی خورد، لرزید و منقلب شد و گفت:

اکنون که چنین می گویی من حقیقت را فاش می گویم، این ها از من دعوت کردند و پاداش سنگینی قرار دادند که تو را متهم کنم، ولی گواهی می دهم که تو پاکی و رسول خدایی! در روایت دیگری آمده است که آن زن گفت: وای بر من، من هر کار خلافی را کرده ام اما تهمت به پیامبر خدا نزده ام، و سپس دو کیسه پولی را که به او داده بودند نشان داد و گفتی ها را گفت.

موسی (علیه السلام) به سجده افتاد و گریست، در این جا بود که فرمان مجازات قارون زشت سیرت توطئه گر صادر شد.

در همین روایت آمده است که خدا فرمان «خسف» (فرو رفتن در زمین) را در اختیار موسی (علیه السلام) قرار داد(1). در این جا قرآن مجید می گوید: «ما او و خانه اش را در زمین فرو بردیم»؛ «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ».

آری هنگامی که طغیان و سرکشی و تحقیر مؤمنان تهنی دست، و توطئه بر ضد پیامبر پاک خدا، به اوج خود برسد، دست قدرت الهی از آستین بیرون می آید و به حیات طغیان گران پایان می دهد، چنان آن ها را درهم می کوبد که زندگی آن ها عبرتی برای همگان می گردد.

ص: 364

1- . در تفسیر «در المنثور» (طبق نقل تفسیر المیزان، ج 16، ص: 84) و هم چنین تفسیر «روح المعانی» و دیگر مفسران این حدیث را با تفاوت هایی ذیل آیات مورد بحث آورده اند.

مسأله «خسف» که در این جا به معنی فرو رفتن و پنهان گشتن در زمین است، بارها در طول تاریخ بشر واقع شده است که زمین لرزه شدیدی آمده و زمین از هم شکافته شده و شهر یا آبادی هایی را در کام خود فرو بلعیده است، ولی این خسف با موارد دیگر متفاوت بود، طعمه اصلی او فقط قارون و گنج های او بود.

عجبا! فرعون در امواج نیل فرو می رود، و قارون در اعماق زمین، آبی که مایه حیات است مأمور نابودی فرعونیان می شود، و زمینی که مهد آرامش است گورستان قارون و قارونیان.

مسلم است که در آن خانه قارون تنها نبود، او و اطرافیانش، او و هم سنگرانس او و یاران ظالم و ستم گرش همه در اعماق زمین فرو رفتند. (1)

و از موارد اعجاز و تصرف در کائنات، موضوع شق القمر و رد الشمس است که خداوند می فرماید:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ افْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ * وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ * وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أُمَّرٍ مُّسْتَقَرٌّ * وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ * كَمَثَلِ الْبَعَّةِ فَمَا تَغْنِ النَّدْرُ»؛ (2)

(به نام خداوند بخشنده بخشایش گر قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت! و هر گاه نشانه و معجزه ای را ببینند روی گردانده، می گویند: «این سحری مستمر است!» آن ها (آیات خدا را) تکذیب کردند و از هوای نفسشان پیروی نمودند؛ و هر امری قرارگاهی دارد! به اندازه کافی برای بازداشتن از بدی ها

ص: 365

1- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 16، ص: 153 .

2- . قمر / 1 الی 5.

اخبار (انبیا و امت های پیشین) به آنان رسیده است! این آیات، حکمت بالغه الهی است؛ اما انذارها (برای افراد لجوج) فایده نمی دهد!»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ» یعنی: نزدیک شد ساعتی که تمام مخلوق در آن می میرند و قیامت بر پا می شود و مقصود این است که پس مستعد و آماده برای آن شوید قبل از هجوم آن.

وَ اُنشَقَّ الْقَمَرُ و ماه شکافته شد، ابن عباس گوید: مشرکان مکه جمع شدند خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ، پس گفتند اگر راست می گویی که پیامبر خدایی پس ماه را برای ما بشکاف و دو نصف کن آن را، پس پیامبر (صلی الله علیه و آله) به آن ها فرمود: اگر من این کار را بکنم شما ایمان می آورید؟ گفتند آری، و آن شب، شب بدر بود یعنی شب چهاردهم ماه بود، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از پروردگارش درخواست کرد که آن چه آن ها می خواهند عطا فرماید، پس ماه شکافته شد و دو نیمه گردید، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فریاد می کرد ای فلانی ای فلانی شهادت دهید.

ابن مسعود گوید: ماه در عهد و زمان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) شکافته شد بدو پاره پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بما فرمود: گواهی دهید، و نیز از ابن مسعود روایت شده که گفت: قسم به آن خدایی که جانم در دست اوست کوه حرا را میان دو نیمه ماه دیدم و از جبیر بن مطعم روایت شده که گفت ماه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شکافته شد تا آن که دو نیمه شد، یک نیمه بر این کوه و نیمه دیگر بر آن کوه دیده شد، پس عدّه ای

از مردم (که در رأس آن ها ابو جهل بود) گفتند محمّد ما را سحر کرد، پس مردی گفت: اگر شما را سحر کرد پس همه مردم را که سحر نکرد.

والحمد لله رب العالمين.

ص: 367

فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، عیون أخبار الرضا علیه السلام، تهران، انتشارات جهان، ۱۳۷۸ش.
۲. ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، کمال الدین، تهران، کتابفروسی اسلامی، ۱۳۷۸ش.
۳. ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل أبي طالب علیهم السلام، بیروت، دارالمرتضی، ۱۴۲۸ق.
۴. ابن ماجه، محمد بن یزید، السنن، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۳۰ق.
۵. ابن مردویه، احمد بن موسی، مناقب علی بن ابی طالب، قم، دارالحديث، ۱۳۸۰ش.
۶. ابو الفتح رازی، حسین بن علی، روض الجنان و روح الجنان، تهران، اسلامی، ۱۳۵۲ش.

٧. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، قم، مركز اطلاعات و مدارك اسلامى، ١٣٨٧ ش.
٨. برقى، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، بيروت، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، ١٤٢٩ ق.
٩. حویزی، عبدعلى بن جمعه، نور الثقلين، قم، نوید اسلام، ١٣٩١ ش.
١٠. رضا، محمد رشید، المنار، قاهره، دارالنشر للجامعات، ١٤٢٨ ق.
١١. زمخشرى، محمود بن عمر، الكشاف، قم، نشر البلاغه، ١٣٧٣ ش.
١٢. سیوطى، عبدالرحمن بن ابى بكر، الدر المنثور، بيروت، دارالفكر، ١٤٠٣ ق.
١٣. شريف الرضى، محمد بن حسين، نهج البلاغه، تصحيح: صبغى صالح، قم، دارالثقلين، ١٤١٩ ق.
١٤. شعيرى، محمد بن محمد، جامع الأخبار، بيروت، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، ١٤٠٦ ق.
١٥. صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات في فضائل آل محمد عليهم السلام، قم، نشر وثوق، ١٣٨٩ ش.
١٦. طباطبايى، محمد حسين، تفسير الميزان، مترجم: موسوى، محمد باقر، قم، مؤسسه اسماعيليان، ١٣٩٣ ش.
١٧. طبرسى، فضل بن حسن، تفسير مجمع البيان، مترجم: جمعى از اساتيد، نشر فراهانى، تهران، ١٣٧٥ ش.
١٨. طبرسى، احمد بن على، الاحتجاج، قم، دار الأسوه، ١٣٧٤ ش.

١٩. طبري، محمد بن جرير، جامع البيان، بيروت، دارالقلم، ١٤١٨ق.
٢٠. طبري، محمد بن جرير، تاريخ الرسل و الملوك، بيروت، داراحياء التراث العربي، ١٤٢٩ق.
٢١. طوسي، محمد بن الحسن، امالي، بيروت، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، ١٤٢٤ق.
٢٢. طيب، عبدالحسين، اطيبي البيان في تفسير القرآن، تهران، نشر اسلام، ١٣٦٦ش.
٢٣. عياشي، محمد بن مسعود، تفسير عياشي، قم، چاپخانه علميه، بي تا.
٢٤. فخررازي، محمد بن عمر، التفسير الكبير، تهران، دارالكتب العلميه، ١٣٦٧ش.
٢٥. قرطبي، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، بيروت، المكتبة العصريه، ١٤٢٧ق.
٢٦. قمي، علي بن ابراهيم، تفسيرالقمي، قم، كتابخانه آيت الله العظمى مرعشي نجفي، بي تا.
٢٧. قمي، عباس، سفينة البحار، قم، دارالاسوه، ١٣٧٣ش.
٢٨. قندوزي، سليمان بن ابراهيم، ينابيع المودة، كاظمين، دارالكتب العراقيه، ١٣٨٥ق.
٢٩. كليني، محمد بن يعقوب، روضة الكافي، تهران، اسلاميه، ١٣٨٢ق.
٣٠. كتاب مقدس، فصل ١٧ سفر خروج.

۳۱. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، قم، دارالاسوه، ۱۳۷۵ش.

۳۲. مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، تهران، اسلامیه، ۱۳۹۴ق.

۳۳. مسعودی، علی بن حسین، إثبات الوصیة، تهران، کتابفروشی اسلامی،

۱۳۴۲ش.

۳۴. مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب

الاسلامیه، ۱۳۷۲ش.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

